

تحلیل اشعار ناصرخسرو

(آیات قرآنی، احادیث، لغات، امثال)

دکتر محمد یحییٰ

- تحليل اشعار ناصر خسرو
- تاليف دكتور مهدى محقق
- شماره نشرات انستيتوت (۱۰)
- چاپ دوم (چاپ اول - ۱۳۴۴)
- تیراژ دو هزار
- چاپ مطبعة دولتی
- کابل ، ۱۳۶۵

یوسلودر بشپیه
— ۱۶۴ ج ۱

اکادمی علوم ج. د. ا.
مرکز زبانها و ادبیات
انستیتوت زبان و ادب دری

تحلیل اشعار ناصر خسرو

(آیات قرآنی ، احادیث ، لغات ، امثال)



تالیف

دکتر مهدی محقق

مقدمه بی بر چاپ دوم

بسیار خوشوقتیم که تو فیق نصیب شد تا اثر وزین و مفید استاد محترم مهدی محقق را که در شرح و تحلیل آثارنا صرخسرو عالم، متفکر و شاعر گرانمایه بلخ تألیف و سالهای پیش چاپ شده بود بمناسبت برگزاری سمینار بین المللی این ستایشگر خرد و دانش آفست و منتشر نماییم.

کسانیکه به امر پژوهش کم و بیش اشتغال دارند به تحقیقات از جنمده و آثار سودمند استاد گرانقدر و صاحب نظر مهدی محقق خاصه در باره ناصرخسرو آشنایی کامل دارند چاپ اخیر دیواننا صرخشا عرآزاده خراسان که چند سال پیش به یمن همت او و شادروان مجتبی مینوی دانشمند سرشناس ایران صورت گرفته و از طرف دانشگاه تهران بطبع رسیده است. از کارهای برآزنده و ارزنده استاد بشمار میرود که خوبخخته به طبع مجدد و انتشار آن نیز تو فیق یا فتیم و برگ دیگر بر غنای فرهنگ شعر و ادب جهان شمول دریافزدیم. ما بنا بر حق دوستی دیرینه و پر محبتی که استاد گرانمایه بر همه ارادتمندان افغانی بو یژه باین ضعیف داشته اند و هم به منظور تحکیم رشتۀ مودت و اخوت، تقویت و استواری هر چه بیشتر این پیوند معنوی بین برادران هم کیش و هم زبان بخود جرات دادیم تا فیض این اثر قیمتدار را که بیشتر از یکی دو

نسخه آن برای هموطنان و علاقمندان نا صرخسرو سخن سرای
پرخاشگر نستوه میسر نبود عام بسا زیم و سهم محقق
گرمی را در مرا سم تجلیل از نا صرخسرو که سالیان دراز دل
و دماغ او را بخود مشغول داشته بدینو سیله تسجیل نمایم و
باری یاد استاد را در خاطر یاران میمون و تازه بسازیم .

جای بسی دریغ می بود اگر کسی که بیشتر عمر عزیزش را
در جستجوی زندگانی ، افکار و آثار نا صرخسرو کرده بود در
محفل بزرگداشت او سهم و نقش نمیداشت .

آرزومندی ما این بود که این چاپ با مقدمه یی از استاد زینت
می یافت متاسفانه شرایط نا بسامان کنونی مجالی چنین
امری را میسر نداشت و حتی موفق نشدیم که نشانی و سراغ
او را پیدا کنیم تا پس از کسب اجازه این تقاضا را در میان میگذاشتیم .
واژنمره آخرین نظریات و تحقیقات او بهره ور میشدیم باز
هم امیدوار و چشم بر او داشتیم باشد که با این امید برسیم و دیده
بدیدار روشن سازیم .

مقالات و پژوهش های یکه از طرف دانشمندان افغانستانی و
سایر اشتراک کنندگان این سمینار بچاپ خواهد رسید
ممکن است در شرح معانی بعضی لغات و اصطلاحات خاصه
واژه ها و تعبیراتی که جنبه محلی داشته و برخی از آن هنوز در
میان باشندگان این سرزمین متداول است و همچنین اراکه
معلومی در باره زندگی و آثار نا صرخسرو مطالبی بر تحقیقات و
تعلیقات استاد محترم بیفزاید . که مسلما مورد لچسپی پژوهشگر
جوان و سایر دانشمندان این حوزه و سیع فرهنگی
قرار خواهد گرفت ما نشر این اثر و چاپ دیوان او را که
درواقع تقدیر از کارهای شایسته و سپاسگزار از خدمات
علمی و ادبی اوست فال نیک برای آغاز یک باب نوین در راه تشدید و
گسترش این مناسبات فرهنگی و روابط ادبی دانسته آرزو مندیم
که همیشه این درگاه بحقوق لاله الا الله گشاده باشد و این
مشعل کم نور به همت جوانان و دانشوران روشن تر و فروزان تر
گردد .

فهرست مطالب

صفحه	عنوان
پنج	پیشگفتار
۱	اقتباس از آیات قرآن
۲۹	مضامین احادیث و امثال و اشعار عرب
۱۱۹	لغات دیوان
۲۸۳	امثال و حکم و تشبیهات و کنایات
۳۱۷	مشخصات مأخوذ و مدارك
۳۲۷	غلط نامه
۳۲۸	پیشگفتار بزبان انگلیسی

پیشگفتار

حکیم ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی یمگانی در سال ۳۹۴ هجری در قبادیان از نواحی بلخ متولد شد و در سال ۴۸۱ در یمگان بدخشان درگذشت. او از کودکی به کسب علوم زمان خود اشتغال ورزید و در جوانی بدرگاه سلاطین و امرا راه یافت و مانند اقران خود از مال و مکنّت دنیا برخوردار گشت سپس در سن چهل و دو سالگی بجهت خوابی که دید دیگرگون شد و بعزم زیارت خانه خدا ترك یار و دیار و مشاغل و مناصب گفت و هفت سال از عمر خود را یعنی از سال ۴۳۷ تا سال ۴۴۴ در این سفر سپری ساخت. سیر در آفاق و انفس. و مشاهده عجائب و غرائب بلاد. و دیدن عادات و رسوم و آداب و سنن مردمان مختلف. و ملاقات دانشمندان و فضلا، و مناظره اهل ادیان و مذاهب پیش از پیش جانب روحی او را اسخ و استوار ساخت و از همه مهمتر آن که در قاهره بادعاه و مبلغان مذهب فاطمی آشنا گشت و نفوذ سخن آنان خاصه داعی مستقیم او المؤمنی الدین داعی الدعاه شیرازی و آمادگی روحی او موجب گرویدن او بسوی آن مذهب گردید و چون در ادب فارسی و عربی توانا و بر علوم عقلی و نقلی زمان خود مسلط بود از طرف المستنصر بالله هشتمین خلیفه فاطمی مصر مأمور تبلیغ ناحیه خراسان گشت و به لقب روحانی «حجت جزیره خراسان» ملقب گردید و در بازگشت خود به ایران با بیان و کلام نیز و مند خود مبارزه ریشه دار و عمیق خود را علیه خلفا و سلاطین و امرا و حکّام آغاز کرد و بدنبال آن فقها و محدثین و شعرا و متکلمین را که از خلافت بغداد حمایت می کردند بیاد نکوهش گرفت و برای ایمن بودن از آسیب و گردن آنان بدره یمگان واقع در بدخشان که حکومتی مستقل خارج از حوزه سلاجقه داشت پناهنده شد و در همانجا دیده از این جهان فرو بست.

از ناصر خسرو آثار فراوانی بجا مانده که مهم تر از همه دیوان اشعار اوست که مشتمل بر پند و اندرز و سخنان حکیمانه و مفاهیم دینی و فلسفی و مطالب تاریخی و اجتماعی است این دیوان در طی سالهای ۱۳۰۴ و ۱۳۰۷ در تهران بطبع رسیده و سپس از روی آن چند بار دیگر هم چاپ شده است.

از آنجا که دیوان ناصر خسرو از جهت لفظی و معنوی دارای ارج و اهمیت فراوان است راقم این سطور به تشویق دو استاد بزرگوار آقای دکتر غلامحسین صدیقی و آقای دکتر محمد معین در صدد برآمد که به تحلیل آن بپردازد و پس از تفحص و تصفح در کتابهایی که نام آنها در پایان این کتاب آمده یادداشت‌هایی در این باره فراهم کرد که قسمتی از آن در چهار فصل این کتاب بنظر اهل فضل می‌رسد و امیدوار است که فرصتی نصیب او شود تا بقیه آنها را که مربوط به مطالب مذهبی و فلسفی و تاریخی و اجتماعی در اشعار او است در مجلدی دیگر به طبع رساند.

شماره‌هایی که در این کتاب پس از ابیات آمده مربوط به صفحات دیوان ناصر خسرو چاپی است ولی ابیاتی که صحت آن مورد شک است بر اساس قدیم‌ترین نسخه خطی دیوان که در سال ۷۳۶ نوشته شده اصلاح گردیده و اگر بی‌نی در خطی وجود داشته که در چاپی نبوده کلمه و اضافات و کنار شماره صفحه گذاشته شده نسخه فوق متعلق به کتابخانه چلبی عبدالله ترکیه است و میکروفیلم آن که بوسیله استاد مینوی تهیه شده شماره ۵۰۹ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است.

در پایان بر خود لازم می‌داند که از استادان ارجمند آقای دکتر ذبیح‌الله صفا و آقای دکتر حسن مینوچهر که پیشنهاد چاپ این کتاب را بدانشگاه کردند صمیمانه تشکر کند و نگارنده مدعی نیست که در فصول چهارگانه کتاب استقصای کامل و استقراء تام کرده است همچنانکه بمصدق: «لَا يَخْلُو لِنَسَانٍ مِّنْ نِّسْيَانٍ وَ قَلَمٌ مِّنْ طُغْيَانٍ» خود را از سهو و اشتباه برکنار نمی‌داند ولی امید می‌دارد که اهل فضل و ارباب کمال با عین رضا و عنایت در آن بنگرند و از عیوب آن چشم پویشند.

وَعَيْنُ الرُّضَا عَنْ كُلِّ عَيْبٍ كَلِيلَةٌ

وَلَكِنَّ عَيْنَ السُّخْطِ تُبْدِي الْمَسَاوِيَا

تهران، ۱۲ مرداد ماه ۱۳۴۴

مهملی محقق

فلاط نامہ

صفحہ	سطر	نادرست	درست
۷	۱۹	اَتِيكَ	اَتِيكَ اللهُ
۲۳	۵	۳۰۴	۳۴۰
۲۳	۱۹	۳۵۵	۳۷۲
۷۱	۱۸	طلب	طاب
۷۴	۱۶	۱۷۵	۱۵۷
۸۵	۱۱	ارانب	ارانِب
۱	۱	انهم	انهم
۹۸	۱۵	المرء	المرء
۱۳۹	۱۰	الشعبه	الشعبه
۱۷۷	۲۴	التحف والنخائر	التحف والنخائر
۲۴۷	۲۰	قرب	قربز

Preface

Nasir-i-Khusraw, the famous Iranian poet, traveller and propagandist, was born in the year 394/1004 in Qubadiân and died in 481/1091 in Yumgân, a province of Badakhshân.

Judging from his literary output Nasir-i-Khusraw has three different aspects : as a traveller he has left valuable accounts of his extensive journeys through Iran, Asia Minor, Syria, Egypt, Arabia and Bahrein; as one of the most active and devoted *da'is* of Ismailism; and as a poet equally remarkable in sincerity, power and eloquence. He is the author of many valuable works on religion, Islamic philosophy and poetry. Of these one of the most important is his *Diwân*. This contains his philosophical, historical, religious and social ideas and criticisms; also, parts are devoted to sage sayings. This work was published first in Tehran in 1307/1928, by Sayid Hassan Taqizadeh and included a valuable introduction. It has been reprinted several times since.

Considering the linguistic and literary importance of the *Diwân*, the present writer was encouraged to annotate and describe Nasir-i-Khusraw's poems. To this end four major divisions have been found most useful; the Quranic sources, Hadith and Arabic proverbs, description of rare words, and a list of proverbs and metaphors used in the *Diwân*.

In order to avoid the errors of the printed *Diwân* the author has consulted the microfilm of the oldest manuscript, written in 736 A. H., preserved in the Chalabi Abdollah Library in Turkey, and available to the writer on microfilm 509 of the Tehran University Central Library. It is hoped that this may prove useful to scholars and students.

M. Mohaghegh

Tehran, August 3 rd 1965

فصل اول

اقتباس از آیات قرآن

قرن پنجم هجری از قرون درخشان دوره اسلامی است در این قرن آثار تلاقی فرهنگهای مختلف و همچنین نتایج کوشش دانشمندان اسلامی در توسعه زبان عرب و علوم مربوط بقرآن نمایان می شود .

زبان عربی از جهت آنکه کتاب خدای با آن نازل شده بود زبان فرهنگ و معارف اسلامی گردید و علوم لغت و صرف و نحو و معانی و بیان بمنظور بیان مفاهیم قرآن و اثبات فصاحت و بلاغت آن گسترش یافت . از آنجا که میزان و معیار سخن فصیح و بلیغ قرآن بود شعرا و نویسندگان می کوشیدند تا الفاظ و ترکیبات قرآن را در نوشته های خود بکار برند و نیز از معانی و مضامین آن اقتباس کنند و مسلماً گوش مردم مسلمان که از لحظه آغاز زندگی تا دم مرگ با آیات قرآنی خو گرفته بود از سخنی که آمیخته با الفاظ و عبارات قرآن و یا مشحون بمعانی و مفاهیم آن باشد بیشتر لذت می برد ازین جهت است که خواندن قرآن و حفظ آن و آموختن قواعد و نکات مربوط بآن نخستین پایه تعلیم و تعلم در مکتب های اسلامی گردید .

شاعران و نویسندگان ایرانی که در مکتب‌ها و مدارس اسلامی تربیت می‌شدند نخست قرآن را فرا می‌گرفتند و در سینه‌های خود حفظ می‌کردند و اگر در آثار آنان دقت شود آشکار می‌گردد که مستقیم و غیر مستقیم تحت تأثیر قرآن قرار گرفته و بصورت‌های مختلف از قبیل استشهاد و تضمین و تلمیح و اقتباس از آن استفاده کرده‌اند نظامی عروضی در مقالهٔ دبیری از کتاب چهار مقاله تصریح می‌کند که دبیر نخست باید بکلام رب‌الرزّة عادت کند که اگر آینی از قرآن را داند از عهدهٔ ولایتی بر آید و خاقانی نیز می‌گوید که تحصیل دین را از هفت مردان و تنزیل وحی یعنی قرآن را مطابق قراءهٔ هفت قراء فرا گرفته است. آنچه ناصر خسرو را از دیگر شاعران ممتاز می‌سازد خلوص ایمان و صفای عقیدت اوست بمبانی دین و مذهب ازین جهت است که استفاده او از قرآن تصنعی بنظر نمی‌رسد مثلاً ما در اشعار بعضی از شعرای دوره غزنوی مانند عنصری و فرخی و منوچهری مضامین آیات قرآن را ملاحظه می‌کنیم ولی بخوبی می‌توان دریافت که شاعر از آیات قرآن بعنوان موادّ رایج موجود برای بیان مقصود یا احیاناً دلنشین ساختن شعر خود بهره برداری کرده است و عبارتی دیگر او همچنانکه در بیان مراد خود از امثال سائره و کلمات حکما و بزرگان استشهاد می‌کند در فضای بالاتری آیات قرآن را هم در همان پایه قرار می‌دهد لذا بسیار دیده می‌شود که شاعر الفاظ و عباراتی که در قرآن در بارهٔ بزرگی خدا یا مقام برخی از انبیا نازل شده دربارهٔ پادشاهی یا امیری در شعر خود بکار می‌برد اما ناصر خسرو قرآن را بمنزلهٔ دژی استوار می‌داند که ملجأ و پناه معنوی اوست و در جهاد درونی و بیرونی خود از آن سلاح قاطع و مهلک برمی‌گیرد او که از زندگی عالی و تجمل دنیوی و مال و منال و احترام و ثروت دست شسته و از امیر و وزیر و سلطان و حاکم گریزان گشته بود و در جهان مادی عصر خویش جز تاریکی و ظلمت چیزی را مشاهده نمی‌کرد و جهان معنوی یعنی جهان علم و دانش زمان خود را بس میان‌بهی می‌یافت فقط قرآن بود که در سرتاپای وجود او اثر می‌کرد و در تنگنای درهٔ یمگان که تاریکی از همه سوی او را فرا گرفته بود خانهٔ دل او را روشن می‌ساخت. از جهت دیگر اطلاع

عمیق وی از ادب عرب و تفسیر و تاویل قرآن او را بر این می داشت که از الفاظ و معانی و مفاهیم قرآن بطرق مختلف در بیان سخن خود استفاده کند و در برخی از اشعار او خود تصریح میکند که انیس و مونس جز خواندن قرآن و دانستن و عمل کردن بآن و زهد و ورزیدن نداشته است :

خواندن فرقان و زهد و علم و عمل مونس جانند هر چهار مرا (۱۱)

و از این بیت او چنین استنباط می شود که قرآن را از بر داشته است :

مقرّم بمرگ و بحشر و حساب کتابت ز بر دارم اندر ضمیر (۱۹۰)

باید توجه باین نکته داشت که شغل و حرفه روحانی او نیز ایجاب می کرد که بصیرت فراوانی بقرآن داشته باشد زیرا او از طرف خلیفه فاطمی مصر مأمور تبلیغ خاور زمین شده بود و عنوان « حجّت جزیره خراسان » را داشت و مسلماً چنین مرتبه و پایه بکسی اعطا می شد که کتاب الله را از برداشته و بر موز آن آشنا باشد تا در هنگام مباحثه و مناظره و إلقاء خطابه های دینی و مذهبی و اثبات مدّعی خود بتواند بآن استشهاد و تمسّک جوید .

حمیدالدین کرمانی « ناعی جزیره عراق که او نیز از مبلغان مذهب اسماعیلیه است در آغاز کتاب « راحة العقل » که از مهمترین کتابهای کلامی و فلسفی اسماعیلیه است تصریح می کند که پیش از خواندن این کتاب باید کتابهای شیوخ اهل دعوت خوانده شود و پیش از خواندن آن کتابها کتاب الله که جامع علوم و حکمت و صور دین و برانگیزاننده نفوس بسوی آن جهان است باید مورد خواندن و فهم قرار گیرد .

ناصر خسرو بصورت های مختلف از قرآن در اشعار خود استفاده کرده است گاهی مفردات لغات قرآن را در میان جمله های خود می آورد مانند : « مَسْنُون » « عُرْجُون » « غِسْلِين » « شَعُوب » « قَبَائِل » « سِرَّاء » « ضَرَّاء » و مانند آن و گاهی هم لغات مرکب را مانند : « دَارُ السَّلَام » « أَصْحَابُ الرَّقِیم » « عُرْوَةُ الْوَقْتِ »

«لَوْلُو مَكُون» و مانند آن.

و در برخی موارد خود ترکیبی از قرآن ساخته است مانند: «مَكَانُ الْعَلِيِّ»
از «مَكَانًا عَلِيًّا» و «شَمْسُ الضُّحَى» از «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا»
و گاهی هم اشاره بنام سوره های قرآن کرده مانند «سورة التين» «سورة الليل»
«سورة طه» «سورة ايس»

و در بیشتر موارد معنی و مفهوم آیات را در اشعار خود آورده است و بی
جهت نیست که گوید:

تا هیچ کسی دیدی کایات قرآن را جز من بخط ایزد بنمود مُسَطَّر
در نفس من این علم عطائست الهی معروف چو روزاست نه مجهول و نه منکر
(۱۵۹)

اینک در این فصل اشعاری که او در آنها بنحوی از انحاء فوق متأثر از قرآن
بوده است نقل و سپس عین آیه با ذکر سوره و شماره آیه آورده می شود.

گر من درین سرای نبینم در آن سرای

امروز جای خویش چه باشد بصر مرا (۷)
«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ
سَبِيلًا»
(اسری/۷۴)

این عورت بود آنکه پیدا شد در طاعت دیو از آدم و حوا (۱۸)
«فَوَسْوَسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا
مِنْ سَوَاءٍ تَهُمَا»
(اعراف/۱۹)

ناموخت خدای ما مر آدم را چون عورو برهنه گشت جز کاسما (۱۸)
«وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا»
(بقره/۲۹)

کرا ناید گران امروز رفتن برره طاعت

گران آید مرآن کس را بروز حشر میزانها (۲۱)
 « وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِينُهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ »
 (اعراف/۷)

مکن هرگز بدو فعلی اضافت گر خرد داری

بجز ابداع یک مبدع کلمع العینِ او آدنی (۲۷)
 « وَمَا أَمْرُ السَّاعَةِ إِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ »
 (نحل/۷۹)

صحرش باغ و زیر نهفتش در بر تختهاش تکیه گه حورا (۲۹)
 « مُتَكِّثِينَ عَلَىٰ سُرُرٍ مَّصْفُوفَةٍ وَزَوَّجْنَاهُم بِحُورٍ عِينٍ »
 (طور/۲۰)

از طاعت برشد بقاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا (۳۲)
 « فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ »
 (نجم/۹)

بچه ماند جهان مگر بسراب سپس او توجون روی بشتاب (۳۳)
 « وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا »
 (نور/۳۹)

سوی او تاب کز گناه بدوست خلق را پاک بازگشت و مآب (۳۴)
 « ... ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ »
 (انعام/۱۰۸)

«... لا أشرك به إليه أَدْعُوْا إِلَيْهِ مآب» (رعد/۳۶)

کازهای چپ و بلایه مکن که بدست چپت دهند کتاب (۳۵)

«وَأَمَّا مَنْ أَوْتِيَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ فَيَقُولُ يَا لِمَنِّي لَمْ أُوتَ كِتَابِيَّةً»
(حاقه / ۲۵)

چون از آن روز بر نیندیشی که بریده شود در او انساب (۳۵)
«فَلَمَّا ذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ»
(مؤمنون / ۱۰۳)

بولهَب باز ن بپشت می روند ای ناصبی
بنگر آنک ز نشر را در گردن افکنده کَنَب (۳۷)
«وَلَمَّا رَأَتْهُ حَمَّالَةُ الْخَطَبِ، فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ»
(ابولهَب / ۴، ۵)

ای که ندانی تو همی قدر شب سوره و اللَّیْل بخوان از کتاب (۳۸)
«وَاللَّيْلُ إِذَا يَغْشَى»
(لیل / ۱)

قدر شب اندر شب قدر است و بس برخوان از سوره و معنی بیاب (۳۸)
«إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ، وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ،
لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ، تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ فِيهَا بِإِذْنِ
رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ، سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ»
(قدر / ۱، ۲، ۳، ۴)

خانه خمار چو قصر مشید منیر ویران و مساجد خراب (۳۸)
«وَبَشِّرِ مُعْطَلَةً وَقَصْرٍ مَّشِيدٍ»
(حج / ۴۵)

آن شرابی که ز کافور میزاجست در او مهرنشکسته بر آن پاله و گوارنده شراب (۴۱)

«إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»

(دهر / ۵)

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِيقٍ مَخْتُومٍ»

(تطفیف / ۲۵)

وز زنانی که کسی دست بر ایشان ننهاد

همه دوشیزه و همزاد بیک صورت شاب (۴۰)

«فِيهِنَّ قَاصِرَاتُ الطَّرْفِ لَمْ يَطْمِثْهُنَّ قَبْلَهُمْ لِنَسٍ وَلَا جَانٌ»

(رحمن / ۵۶)

(نبأ / ۳۳)

«وَكَوَاعِبَ أَتْرَابًا»

ای خردمند چه تازی ز پس سفله جهان

همچو تشنه ز پس خشک فریبده سراب (۴۰)

«وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَالُهُمْ كَسَرَابٍ بِقِيعَةٍ يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ

(نور / ۳۹)

مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا»

این جهان را بجز از خوابی و بازی مشر

گر مقری بخدا و برسول و بکتیب (۴۲)

«وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ

(عنکبوت / ۶۴)

لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»

بهره خویشتن از عمر فراموش مکن

رهگذارت بحساب است نگهدار حسیب (۴۲)

«وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»

(قصص / ۷۷)

ای برادر چون دعای مستجاب (۴۵)

برفلک باید شدن از راه پند

«إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» (فاطر/ ۱۱)

ای بر هوای دین ، بششین بر زمین دین

کادریس ازین زمین بمکان العلی شده است (۵۳)
«وَإِذْ كُرِّ فِي الْكِتَابِ لِدُرَيْسٍ إِنَّهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا ، وَرَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا»
(مریم/ ۵۷، ۵۸)

چو تشنه نباشد کس آنجا پس آن
چه جای شراب هنی و مریست (۶۱)
«فَكُلُّوهُ هَنِيئًا مَرِيئًا»
(نساء / ۳)

نیکی بدهد مان جزای نیکی
بدراسوی او جزیدی جزا نیست (۶۲)
«هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ»
(رحمن/ ۶۰)
«وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا»
(شوری/ ۳۸)

وان ابر همچو کلبه ندافان
اکنون چو گنج لؤلؤ مکنونست (۶۴)
«... كَأَمْثَالِ اللَّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»
(واقعه / ۲۳)

چونست بار شاخ و سمن پروین
گر ماه نوخمیده چو عرجونست (۶۴)
«وَالْقَمَرَ قَدَرْنَاهُ مُنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ»
(یس / ۳۹)

وند ر حریر سبز و ستبر قها
سیب و بهی چوموسی و هارون است (۶۵)
«وَيَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَاسْتَبْرَقٍ»
(کهف / ۳۰)

نه نو مید باش و نه ایمن بخسب
که بهتر رهی راه خوف و رجاست (۷۴)
«... وَلَا تَيَأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِنَّهُ لَا يَيْئَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ»
(یوسف/ ۸۷)

أَفَأَمِّنُوا مَكَرَ اللَّهِ فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ» (اعراف/۹۷)

گزین کن جوآنمردی و خوی نیک که این هردوان عادت مصطفی است (۷۴)

«وَلَا يَنْفَعُ لَكَ لَعَلِّي خُلِقْتُ عَظِيمٍ» (قلم/۴)

گر همی گوید که یک بد را بدی هم یک دهد

باز چون گوید که هرگز بد کنش رستار نیست (۷۷)

«وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِثْلُهَا» (شوری/۳۸)

بنگر اندر لوح محفوظ ای پسر خطهایش از کاینات و فاسدات

جز درختان نیست این خط را قلم نیست این خط را جز از دریادوات (۷۹)

«وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ»

(لقمان/۲۶)

کس نجوید می نشان از هفت زن کامدست اندر قرآن زیشان صفات

بز نخوانده خلق پنداری همی مسلمات مومنات قانتات (۷۹)

«عَسَىٰ رَبُّهُ إِنْ طَلَّقَكُنَّ أَنْ يُبَدِّلَهُ أَزْوَاجًا خَيْرًا مِنْكُنَّ مُسْلِمَاتٍ مُؤْمِنَاتٍ قَانِتَاتٍ تَائِبَاتٍ عَابِدَاتٍ سَائِحَاتٍ ثَيِّبَاتٍ وَأَبْكَارًا»

(تحریم/۵)

دژمش کرد درم لاجرم باآخر کار ستوده نیست کسی کوسزای لاجرم است (۸۹)

«أُولَٰئِكَ الَّذِينَ خَسِرُوا أَنْفُسَهُمْ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتَرُونَ»

لاجرم آنهم فی الآخرة هم الاخسررون» (هود/۲۳، ۲۴)

هرآنکه بر طلب مال عمرمایه گرفت چوروزگار بر آمدنه مایه ماند و نه سود (۹۱)

«أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا كَانُوا مُهْتَدِينَ»
(بقره/۱۵)

بدان که بر تو گواهی دهند هر دو بحق

دو چشم هرچه بدید و دو گوش هرچه شنود (۹۲)

نظیر:

«يَوْمَ تَشْهَدُ عَلَيْهِمْ أَلْسِنَتُهُمْ وَأَيْدِيهِمْ وَأَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»
(نور/۲۴)

نیک خو گفتست یزدان مر رسول خویش را

خوی نیکست ای برادر گنج نیکی را کلید (۹۴)

«وَلَا يَنْفَكُ لَعَلِّي خُلِقَ عَظِيمٌ»
(قلم/۴)

خازن علم قران فرزند شیر ایزدست ناصبی گر خرنبا شد زوش چون باید رمید (۹۵)

«كَاتَبَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

بر اهل ولا ابر صلاحند و بر آنهاک نه اهل ولا اند مثل باد بلا اند (۹۷)

«... وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشْدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ»

(فتح/۲۹)

شیر دادار جهان بود پدرشان نه شگفت

گر از ایشان برمند اینک یکایک حُمُرند (۱۰۰)

«كَاتَبَهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

آدم جهل و جفا و شومی را جان تو بدبخت خاک مسنون شد (۱۰۱)

«إِنِّي خَالِقٌ بَشَرًا مِّنْ صَلْصَالٍ مِّنْ حَمَإٍ مَّسْنُونٍ»

(حجر/۲۸)

بزد این سمرت سخت كوشى بايد بود

كه اين همى سوى دارالسلام بايد كرد (۱۰۸)

«... وَ تَزَوَّدُوا فَلِمَنِ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ فَاتَّقُوا يَا أُولِي الْأَلْبَابِ»

(بقره/۱۹۳)

«لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

(انعام/۱۲۷)

نفس مردان را خداوندان عقل از روى هوش

بر كشد تا با كرام الكاتبين همتا شود (۱۳۳)

«وَإِنَّ عَلَيْكُمْ لَحَافِظِينَ كِرَامًا كَاتِبِينَ» (انفطار/۱۰، ۱۱)

هو الاول هو الآخر ، هو الظاهر هو الباطن

منزه مالک الملکى كه بى پايان حشر دارد (۱۳۴)

«هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

(حديد/۳)

«قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمُلْكِ» (آل عمران/۲۵)

دشت ديا پوش گرهد ز اعتدال روزگار

زان همى بر عدل ايزد وعده ديا كند (۱۳۶)

«عَالِيَهُمْ ثِيَابٌ سُنْدُسٌ خُضْرٌ وَاسْتَبْرَقٌ» (دهر/۲۱)

هر كس كه بلفنجد او بصيرت فرداش به محشر بصر نباشد (۱۴۲)

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ آخِىَ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ آخِىَ وَأَخْلٌ سَبِيلًا»

(اسرى/۷۴)

با بچگان بى عدد و بى مر

دروزر اين كبود و تنك چادر

وين هر چهار خواهر زابنده

نسب مى كندش پوسته

تسبیح هفت چرخ شنودستی گرنیست گشته گوش ضمیرت کر (۱۴۷)
 «تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ إِنَّهُ كَانَ حَلِيمًا غَفُورًا»
 (اسری/۴۶)

ایزد عطاش داد محمدا نامش علی شناس و لقب کوثر (۱۴۸)
 «إِنَّا أَنْعَمْنَاكَ الْكَوْثَرُ»
 (کوثر/۱)
 چه خطر دارد این پلید نبید عیند کتاس میزاجها کافور (۱۵۲)
 «إِنَّ الْأَبْرَارَ يَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا»
 (دهر/۵)

از بدو نیک و ز خطا و صواب چیست اندر کتاب نامذکور (۱۵۲)
 «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِئُشٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ حُسَيْنٍ»
 (انعام/۵۹)

هر دم بزند بعدایان بر از مضرب حق باد ضرر (۱۵۴)
 «كَذَّبْتَ عَادَ فَكَيْفَ كَانَ عَذَابِي وَنَذِيرِ، إِنَّا أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا صَرْصَرًا فِي يَوْمٍ نَحْسٍ مُسْتَمِرٍّ»
 (قمر/۱۸، ۱۹)

ور همچو ما خدای نه جسمت و نه گران پس همچو ما چرا که سمیعست و هم بصیر (۱۵۷)
 «... إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا»
 (نساء/۶۱)

ور چون تو جسم نیست چه باید همیشه تخت معنی تخت و عرش یکی باشد و سریر (۱۵۷)
 «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ»

ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ «

(اعراف/۵۲)

تن ترا گوراست بی شک هم چنان چون وعده کرد

روزی از گورت برون آرد خدای دادگر (۱۶۴)

« وَأَنَّ السَّاعَةَ آتِيَةٌ لَا رَيْبَ فِيهَا وَأَنَّ اللَّهَ يَبْعَثُ مَنْ فِي الْقُبُورِ »

(حج/۷)

چون بخواهند باز عاریتی جان از دلت آنگه دهی بمعصیت اقرار (۱۶۵)

« وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ

(نساء/۲۲)

الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ »

یک روز بخواندم ز قرآن آیت بیعت

کایزد بقرآن گفت که بُد دست من از بر (۱۷۳)

« إِنِ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ

فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ

(فتح/۱۰)

فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا »

آن قوم که در زیر شجر بیعت کردند

چون جعفر و مقداد و چو سلمان و چو بوذر (۱۷۳)

« لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ

فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا »

(فتح/۱۸)

گفتم که بقرآن در پیداست که احمد بشیر و نذیر است و سراجست و منور (۱۷۴)

« يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا

(احزاب/۴۴ و ۴۵)

إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا مُنِيرًا »

ورخواهد کشتن بدهن کافر اورا روشن کندش ایزد برکامه کافر (۱۷۴)
 «يُرِيدُونَ أَن يُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ يَا فَوَاهِهِمْ وَيَا بَى اللَّهِ لَا أَن يُنِيمَ
 نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ»
 (توبه/۳۲)

بر آنچه داری در دست شادمانه مباش

وز آنچه از کف تورفت از آن دریغ مخور (۱۸۶)
 «لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ»
 (حدید/۲۳)

رسید ازو بسلیمان چو باز نوبت ملک ز باختر بگرفت او بحکم تا خاور
 زجن و انس و وحوش و طيور و دیو و پری شدند جمله مر او را مطیع و فرمانبر
 (۱۸۷)

«وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنسِ وَالطَّيْرِ فَهُمْ
 يُوزَعُونَ»
 (نمل/۱۷)

گفتم که این حدیث بدان احسن القصص

گفتا که دین لطیف بود جان لطیف تر (۱۹۰)
 «نَحْنُ نَقُصُّ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ»
 (یوسف/۳)

چو عادت و ترکان چو باد عقیم بدین باد گشتند ریگ هیر (۱۹۲)
 «وَفِي عَادٍ إِذْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الرِّيحَ الْعَقِيمَ» (ذاریات/۴۱)

حسد آمد همگان را ز چنان کار و ازو

برمیدند و رمیده شود از شیر حمیر (۱۹۵)
 «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُّسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

ای یار سرود و آب انگور نه یار منی بحق و الطور (۱۹۶)
 «وَطُورٍ سَيْنِينَ»
 (تین/۲)

بازیچه خانه‌ایست پر از کودك لهواست ولعب پایه دیوارش (۲۰۸)
 «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِیَ
 الْحَيَاةُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (عنکبوت/۶۴)

نیست ترا تار مگر عنکبوت کو زتن خویش تندتار خویش (۲۱۳)
 «مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ
 اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»
 (عنکبوت/۴۰)

شیر خدای بود علی، ناصبی خراست زیرا همیشه می برمد خرزهیشت (۲۱۵)
 «كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

بنگر بستاره که بتازد سپس دیو چون زرگدازنده که برقیرچکانیش (۲۲۳)
 «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَزَيَّنَّاهَا لِلنَّاظِرِينَ، وَحَفِظْنَاهَا
 مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مُبِینٌ»
 (حجر/۱۶، ۱۷، ۱۸)

ایزدش عطا داد به پیغمبر از یراک اویست حقیقت یکی از سبع مثنایش (۲۲۴)
 «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (حجر/۸۷)

روزی که بگریزد شقی از خواهر و از مادرش (۲۲۰)
 «يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ» (عبس/۳۴)

ای خفته همه عمر و شده خیره و مدهوش

وز عمر جهان بهره خود کرده فراموش (۲۳۲)
 «وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا»
 (قصص/۷۷)

چون فرود آمد بجائی راستی رخت بر بندد از آنجا افتعال (۲۳۹)
 «وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا»
 (اسری/۸۳)

هیچکس دیده‌ای که گفت مسم عدوی جبرئیل و میکائیل (۲۴۱)
 «مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِلَّهِ وَمَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَجِبْرِيلَ وَمِيكَالَ فَلَنْ يَكُونَ اللَّهُ عَدُوًّا لِلْكَافِرِينَ»
 (بقره/۹۲)

بنگر آن هول روز را که کند هول او کوه را کثیب و مهیل (۲۴۲)
 «... وَكَانَتْ الْجِبَالُ كَثِيبًا مَهِيلًا»
 (مزمّل/۱۴)

هر که نوابش شراب و ساقی و حور است
 تکیه زده با موافقان متقابل (۲۴۴)
 «مُتَكِبِّينَ عَلَيْهِمَا مُتَقَابِلِينَ»
 (واقعه/۱۶)

بارش افعال تست و آن همه فردا شهره بباشد سوی شعوب و قبایل (۲۴۴)
 کلمه «شعوب» و «قبایل» ازین آیه گرفته شده:
 «يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ»
 (حجرات/۱۲)

نومید مکن گسیل سائل را بندیش ز روزگار آن سائل (۲۴۷)
 «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ»
 (ضحی/۱۰)

کان هردو فریشته بفعل خویش آویخته مانده‌اند در بابل (۲۴۷)
 «... وَمَا أَنْزَلَ عَلَى الْمَلَائِكَةِ بَبَابِلَ هَارُوتَ وَمارُوتَ وَمَا يَعْلَمَانِ مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ»
 (بقره/۹۶)

خدایت یکی را بده وعده کرد بده گر نداری بدل در خال (۲۵۰)

«مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا» (انعام/۱۶۱)

قومی که در جهان بزرگتی و قدرشان ایزد فریضه کرد صلات رسول و آل (۲۵۴)
 «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (احزاب/۵۶)

خدایم سوی آل او ره نمود که حبل خداست و خیر الرجال (۲۵۶)
 «وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران/۹۸)

اگر تهمت کرد نادان چه باك از آن پس که گنگست و کور و اصم (۲۶۴)
 «وَمَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ إِلَّا دُعَاءً وَنِدَاءً صُمُّ بُكْمٌ عُمْى فَهُمْ لَا يَعْقِلُونَ» (بقره/۱۶۶)

غایب نشدست از اول کار تا آخر چیزی ز علم علام (۲۶۵)
 «... عَالِمُ الْغَيْبِ لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمَوَاتِ وَلَا فِي الْأَرْضِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» (سبا/۳)

بغار سنگین در نه بغار دین اندر رسول را بدل پاك صاحب الغاریم (۲۶۷)
 «... ثَانِي اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا» (توبه/۴۰)

زیرا که برگرفت بدست عقل ایزد غشاوه از دو جهان بینم (۲۷۱)
 کلمه «غشاوه» از این آیه شریفه گرفته شده:
 «... وَجَعَلَ عَلَىٰ بَصَرِهِ غِشَاوَةً» (جاثیه/۲۲)

نزدیک عاقلان عسل التحلم و اندر گلوی جاهل غسلیم (۲۷۲)
 کلمه «غسلیم» از این آیه گرفته شده:

«وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسْلِينَ» (حاقه/۳۶)

از من چو خر ز شیر مرم چندین ساکن سخن شنو که نه سکتیم (۲۷۷)
«كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ» (مدثر/۵۱)

بر جان من چو نور امام زمان بتافت
لیل السّرار بودم و شمس الضحی شدم (۲۷۳)
«وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا» (شمس/۱)

گر زادمی ای پور توبه باید کردن زگناهات همچو آدم (۲۷۹)
«فَتَلَقَىٰ آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (بقره/۳۵)

بد من نیکی گردد چو کنم توبه که چنین کرد ایزد وعده بفرقانم (۲۸۳)
«إِلَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَأُولَٰئِكَ يُبَدِّلُ اللَّهُ سُبُلَاتِهِمْ حَسَنَاتٍ وَكَانَ اللَّهُ غَفُورًا رَحِيمًا» (فرقان/۷۰)

راست کردند این خران سوگند تو
پر کنی زیشان کنون بی شک جحیم (۲۸۴)
«... وَلَكِنَّ حَقَّ الْقَوْلُ مِنِّي لَأَمْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنَ الْجِنَّةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ» (سجده/۱۳)

و نیز در اعراف/۱۷

و آن بهشت با فراخی آسمان نیست آن از بهر اینها ای رحیم (۲۸۴)
«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ» (آل عمران/۱۲۷)
و نیز در حدید/۲۱

کس نمی‌خرد رَحِیق و سلسبیل روی زی غسلین نهادند و حمیم (۲۸۴)

«يُسْقَوْنَ مِنْ رَحِیقٍ مَخْتُومٍ» (تطقیف/۲۵)

«عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا» (دهر/۱۸)

«وَلَا طَعَامٌ إِلَّا مِنْ غِسلین» (حاقه/۳۶)

«... وَالَّذِينَ كَفَرُوا لَهُمْ شَرَابٌ مِنْ حَمِيمٍ وَعَذَابٌ أَلِيمٌ بِمَا

كَانُوا يَكْفُرُونَ» (یونس/۴)

سال سی خفتی کنون بیدار شو گرنخفتی خواب اصحاب رقیم (۲۸۵)

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»

(کهف/۸)

«وَتَحْسَبُهُمْ آيَةً ظَالِمًا وَهُمْ رُفُودٌ» (کهف/۱۷)

چون یقینم که نگیردت همی خواب و غنود

من بی طاعت در طاعت تو چون غنوم (۲۸۸)

«... لَا تَأْخُذْهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ» (بقره/۲۵۶)

اگر تو بآل نبی کافری بطاغوت تو نیز ما کافریم (۲۹۳)

«فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ» (بقره/۲۵۶)

بگزین زین دو یکی را و مکن قصه دراز

نتوانست کسی کرد دل خود بدو نیم (۳۰۰)

«مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جُوفِهِ» (احزاب/۴)

باز هر چین شودت روی و بخندی بفسوس

چون بخوانم ز قرآن قصه اصحاب رقیم (۳۰۰)

«أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا

عَجَبًا» (کهف/۸)

راه تیزی خیر و شر هر دو گشادست

خواهی ایدون گرای و خواهی ایدون (۳۰۸)

«لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ» (بقره/۲۵۷)

«وَقُلِ الْحَقُّ مِنِّي رَبِّكُم مِّمَّنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنُوا مِنِّي وَمَنْ شَاءَ فَلْيُكْفُرْ»

(کهف/۱۸)

زنده بآبند زندگان که چنین گفت ایزد سبحان بی چگونه و بی چون (۳۰۸)

«... وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ أَفَلَا يُؤْمِنُونَ» (انبیا/۳۱)

هر که مرین آب را ندید درین خاک

نشئه چو هاروت ماند و غرقه چو ذوالنون (۳۰۸)

«... وَمَا أَنزَلْنَا عَلَى الْمَلَايِكَةِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وَمَا يُعَلِّمَانِ

مِنْ أَحَدٍ حَتَّى يَقُولَا إِنَّمَا نَحْنُ فِتْنَةٌ» (بقره/۹۶)

«وَذَا النُّونِ إِذْ ذَهَبَ مُغَاضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَىٰ

فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ»

(انبیا/۸۷)

«وَإِنْ يُونُسَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ، إِذْ أَبَقَ إِلَى الْفُلْكِ الْمَشْحُونِ،

فَسَاهَمَ فَكَانَ مِنَ الْمُدْحَضِينَ، فَالْتَقَمَهُ الْحُوتُ وَهُوَ مُلِيمٌ»

(صافات/۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳)

بنگر نیکو که از ره سخن آدریس چون بمکان العلی رسید ز هامون (۳۰۹)

«وَإِذْ كُنَّا فِي الْكِتَابِ إِذْ رَسَّ إِلَهُهُ كَانَ صِدِّيقًا نَبِيًّا، وَرَفَعْنَاهُ

مَكَانًا عَلِيًّا» (مریم/۵۷، ۵۸)

گفته دانا چو ماه نو بفزونست گفته نادان چنان کهن شده عرجون (۳۰۹)

«وَالْقَمَرَ قَدَّرْنَاهُ مَنَازِلَ حَتَّىٰ عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ» (یس/۳۹)

غافل منشین ز دیو و برخوان بر صورت خویش سورةالتین (۳۱۲)
مقصود سوره‌ای است که با «والتین والزیتون» آغاز میشود.

تین و زیتون بین درین باغ و آن شهر امین و طور سینین (۳۱۲)
«والتین والزیتون، وَطُورِ سَيْنِينَ، وَ هَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ»

(تین/۲، ۳)

کاین خلق خدای را ببیند بر عرش بروز حشر همگین (۳۱۳)
«وَجُوهٌ يُّؤْمِنُونَ نَاضِرَةٌ لِّىْ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» (قیامة/۲۲)

بهنگام شمارت عالم کون بزیر فکر همچون یک سپندان (۳۱۳)
«وَتَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَمَةِ فَلَا تُظْلَمُ نَفْسٌ شَيْئًا
وَلِإِنْ كَانَ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَبْرٍ دَلَّ اثْبَاتِهَا وَكَفَىٰ بِنَا حَاسِبِينَ»
(انبیاء/۴۸)

اگر دین خداوندان گرفتی بیار از انفس و آفاق برهان (۳۱۵)
«سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ
أَنَّهُ الْحَقُّ» (فصلت/۵۳)

آنجا آن روز نگیرد دست نه پسر و نه پدر مهربان (۳۱۷)
«يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ. وَاخْشَوْا يَوْمًا لَا يُجْزَىٰ وَالِدٌ عَنْ
وَلَدِهِ وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَارٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا» (لقمان/۳۲)

جز بگه باز پسین دم زدن از تو نجنبید شهادت زبان (۳۱۷)
«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ
الْمَوْتُ قَالَ إِنِّى تُبْتُ الْآنَ» (نساء/۲۲)

جان تو از بهر عبادت شدست بسته درین خانه پر استخوان (۳۱۸)

«وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (ذاریات/۵۶)

که دانست کاندلر هوا بی ستونی ستادست دریا و کوه و بیابان (۳۱۹)

«خَلَقَ السَّمَوَاتِ بِغَيْرِ عَمَدٍ تَرَوْنَهَا وَآلَتْقَىٰ فِي الْأَرْضِ رَاسِي أَنْ

تَمِيدَ بِكُمْ وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ فَأَنْبَتْنَا فِيهَا

مِنْ كُلِّ زَوْجٍ كَرِيمٍ» (لقمان/۹)

چو جانت قوی شد بایمان و حکمت پیاموزی آنگه زبانهای مرغان

بگویند با تو همان مور و مرغان که گفتند ازین پیش تر با سلیمان (۳۲۱)

«وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ

وَأَوْعَيْنَا مِنْ كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ» (نمل/۱۶)

مکان نعیمست و جای سلامت چنین گفت یزدان فروخوان زفرقان (۳۲۱)

«وَلَمَّا رَأَيْتَ نَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا» (دهر/۲۰)

«لَهُمْ دَارُ السَّلَامِ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَهُوَ وَلِيُّهُمْ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»

(انعام/۱۲۷)

مرا دونان زرخان و مان براندند گروهی از نماز خویش ساهون (۳۲۹)

«فَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ»

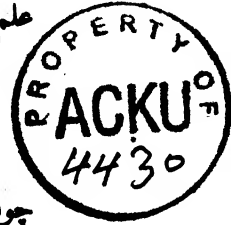
(ماهون/۵، ۴)

بر آن تربت که بارد خشم ایزد بلا روید نبات از خالک مسنون (۳۲۹)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَإٍ مَسْنُونٍ»

(حجر/۲۶)

علم اجلها بهیچ خلق ندادست ایزد دانای دادگستر ذوالمن (۳۳۵)
 «... وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ»
 (لقمان/۳۴)



چون که بینا شد بیوی جامه یوسف را پدرش

زان سپس کز چشم نایبنا بود از بس محن (۳۰۴)
 «إِذْ هَبُوا بَيِّمِي هَذَا فَمَا لَكُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا وَأَتُونِي
 بِأَهْلِكُمْ أَجْمَعِينَ»
 (یوسف/۹۳)

طین اگر شوی نباشدش ز روز و شب کی پدید آیدزیتون ونه تین از طین (۳۴۱)
 «وَالَّتَيْنِ وَالزَّيْتُونَ»
 (تین/۱)

گفت که تو زنده تر آنکه شوی کت برهاند ازین تیره طین (۳۴۹)
 «وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ
 لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ»
 (عنکبوت/۶۴)

چونانکه عصا هرگز زان سان که شنیدی

ثعبان نشدی جز بکف موسی عمران (۳۵۲)
 «فَأَلْقَىٰ عَصَاهُ فَمِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُّبِينٌ»
 (اعراف/۱۰۴)

چون شناسی که از نخست بابداع فعل نخستین زکاف رفت سوی نون (۳۵۵)
 «إِنَّمَا قَوْلُنَا لِشَيْءٍ إِذَا أَرَدْنَاهُ أَنْ نَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ»
 (نحل/۴۲)

درین پیدا نهانی را چو دیدی برون رفت اشترت از چشم سوزن (۳۵۵)
 «... وَلَا يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ حَتَّىٰ يَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخَيْطِ»
 (اعراف/۳۸)

تقویم صورت ما کردند باغبانان

بر خوان اگر ندانی آغاز سورة التین (۳۷۳)

«وَالْتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِ سَيْنِينَ، وَهَذَا الْبَلَدِ الْأَمِينِ، لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ»
(تین/۱، ۲، ۳، ۴)

ترسا پسر خدای گفت اورا از بی خردی خویش و نادانی (۴۱۴)
«... وَقَالَتِ النَّصَارَى الْمَسِيحُ بْنُ اللَّهِ ذَلِكْ قَوْلُهُمْ بِأَفْوَاهِهِمْ يُضَاهَوْنَ قَوْلَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ قَبْلُ»
(توبه/۳۰)

زان روز بترس کاندرو پیدا آید همه کارهای پنهانی (۴۱۴)
«يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ»
(طارق/۹)

زان روز که جز خدای سبحان را بر کس نرود ز خلق سلطانی (۴۱۴)
«يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَالْأَمْرُ يَوْمَئِذٍ لِلَّهِ»
(انفطار/۱۹)

زان روز که هول او بریزاند نور از مه وز آفتاب رخشانی (۴۱۴)
«إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ، وَإِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ»
(تکویر/۱، ۲)

وز چرخ ستارگان فرو ریزد چون برگ ز باد آبانی (۴۱۴)
«فَلَمَّا ذَا النُّجُومُ طُمِسَتْ»
(مرسلات/۸)

چون پشم زده شده که و مردم همچون ملخان ز بس پریشانی (۴۱۵)
«وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ»
(قارعه/۴)
«خُشَعًا أَبْصَارُهُمْ يَخَرُّونَ مِنَ الْأَجْدَاثِ كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُنتَشِرٌ»
(قمر/۷)

چون فروماندی از معصیت و نحسی آنگه اقرار بیاری بگنه کاری (۴۱۷)

«وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ»
(نساء/۲۲)

آل رسول خدای حبل خداست

گرش بگیری ز چاه جهل بر آئی (۴۱۹)
«وَاَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا» (آل عمران/۹۸)

چه سخن گویم من با سپه دیوان نه مرا داد خداوند سلیمانی (۴۲۹)
«وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ» (نمل/۱۷)

آزر مسکین که ابراهیم ازو بیزار شد

گر تو بپذیرش با پیغمبران همبر کنی (۴۳۲)
«وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ إِبْرَاهِيمَ لِأَبِيهِ إِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ وَعَدَهَا إِيَّاهُ فَلَمَّا تَبَيَّنَ لَهُ أَنَّهُ عَدُوٌّ لِلَّهِ تَبَرَّأَ مِنْهُ إِنَّ إِبْرَاهِيمَ آلَ آدَمَ حَلِيمٌ»
(توبه/۱۱۵)

مریم عمران نشد از قانتین جز که بهره‌یز برو بر زنی (۴۳۴)
«وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا مِنْ رُوحِنَا وَصَدَّقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَنَاتَيْنِ»
(تحریم/۱۲)

خلق و امر او راست جمله کرد و فرمود آنچه خواست

کی روا باشد که گوئی زین سپس جز راستی (۴۴۱)
«... أَلَا لِمُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ» (اعراف/۵۲)

این گفت اگر بخانه مکه درون شوی

ایمن شوی از آتش اگر چند مجرمی (۴۵۱)

« فِيهِ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ مَّقَامُ إِبْرَاهِيمَ وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا وَ اللَّهُ عَلَى النَّاسِ حَكِيمٌ »
 حَجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا (آل عمران/۹۱)

فردات امید سندس خضر و ستر قست

و امروز خود بزیر حریری و ملحمی (۴۵۱)
 «... وَ يَلْبَسُونَ ثِيَابًا خُضْرًا مِنْ سُنْدُسٍ وَ اسْتَبْرَقٍ» (کهف/۳۰)
 و نیز در دخان/۵۳ و دهر/۲۱.

براه چشم شنود از درخت قول خدای

که من خدای جهانم بطور بر موسی (۴۵۴)
 « فَلَمَّا أَتَيْنَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ »
 (قصص/۳۰)

رسول خود سخنی باشد از خدای بخلق

چنانکه گفت خداوند در حق عیسی (۴۵۴)
 « إِذْ قَالَتِ الْمَلَائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ اسْمُهُ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ وَ جِيهًا فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ »
 (آل عمران/۴۰)

و نیز در نساء/۱۶۹

دریغ دار ز نادان سخن که نیست صواب

بپیش خوک نهادن نه من و نه سلوی (۴۵۵)
 « يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ وَ قَدْ أَنْجَيْنَاكُمْ وَ وَاعَدْنَاكُمْ جَانِبَ الطُّورِ الْأَيْمَنِ وَ نَزَّلْنَا عَلَيْكُمُ الْمَنَّاءَ وَ السَّلْوى »
 (طه/۸۲)

ز مکر و حیلت تو خفته نیست ایزد پاک

بطوان و نیک بیندیش آیه الکرسی (۴۷۱)

وَلَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ (بقره/۲۵۶)

گمان مبر که بماند سوی خدای آن روز

زکر دهات بمقال ذره منی (۴۷۱)

و... وَمَا يَعْزُبُ عَنْ رَبِّكَ مِنْ مِثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا

فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِنْ ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

(یونس/۶۲)

و نیز در سبا/۳.

نوی که جز تو نداشت بابصارت خویش

عفیفه مریم مرپور خویش را پلوی (۴۸۴)

وَمَرْيَمَ ابْنَتَ عِمْرَانَ الَّتِي أَحْصَيْنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا مِنْ رُوحِنَا

وَصَدَقَتْ بِكَلِمَاتِ رَبِّهَا وَكُتِبَ عَلَيْهَا مِنَ الْقَائِنِينَ (تحریم/۱۲)

بسان طبر ابابیل لشکری که همی

نیوفند گهری زو بجای هر حجری (۴۸۴)

وَأَرْسَلْ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَابِيلَ تَرْمِيهِمْ بِحِجَارَةٍ مِنْ سِجِّيلٍ

(فیل/۴۳)

نیکت گوید برگی مگر بعلم خدای

نیوفند ز درختی هگرز و نه ثمری (۴۸۵)

و... وَيَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا لَا يَعْلَمُهَا

وَلَا حَبَّةٌ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ

(انعام/۵۹)

یکیت گوید یکی بعمر کم نشود

ز خلقی تا نشیند بجای او دگری (۴۸۵)

«مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلَهَا»
(بقره/۱۰۰)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی

زانست که با بنده پراز مکر و شکنجی (۴۹۵)

«وَمَكْرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ»
(آل عمران/۴۷)

لیکن آنکه که گهرت از تو شود بیرون

تو همان تیره گل گنده مسنون (۴۹۶)

«وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ مِنْ حَمَاءٍ مَسْنُونٍ»
(حجر/۲۶)

فصل دوم

مضامین احادیث و امثال و اشعار عرب

در این فصل اشعاری از ناصر خسرو نقل می‌شود که مضمون آن با مضامین احادیث و امثال و اشعار عرب مطابقت یا مشابهت دارد.

ناصر خسرو چون مبلغ دین و حجت فاطمیان در خراسان بوده است باخبار و احادیث نبوی خاصه آنچه مربوط به امامت و ولایت حضرت علی (ع) و تعظیم و تکریم فرزندان او است احاطه فراوانی داشته است. او در مواردی تصریح می‌کند باینکه گفته پیغمبر را نقل کرده است مانند دو مورد زیر:

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت یا روضه بهشتست یا کنده سعیر
که اشاره است به: «لِنَمَّا الْقَبْرِ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةً مِنْ حُفْرِ النَّارِ»^۱

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفیٰ کوز اهل البیت چون شد با زبان پهلوی
که اشاره است به: «إِنْ سَلَمَانَ مِنْ أَهْلِ الْبَيْتِ»^۲

۱- بحار الانوار، ج ۲ ص ۱۴۸. ۲- سفینه البحار، ج ۱ ص ۶۴۷.

ولی در برخی موارد تصریحی ندارد که گفته رسول را نقل کرده مانند:

بهشت کافر و زندان مؤمن جهانست ای دنیا گشته مفتون

که اشاره است به: «الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَ جَنَّةُ الْكَافِرِ»^۱.

او گذشته از احادیث نبوی از سخنان حضرت علی نیز در اشعار خود اقتباس

کرده در بعضی از موارد اشاره کرده باینکه از گفته علی نقل کرده است مانند:

قیمت هر کس بقدر علم اوست هم چنین گفتست امیرالمؤمنین

که اشاره است به: «قِيَمَةُ كُلِّ أَمْرٍ مَا يُحْسِنُهُ»^۲

و در بسیاری موارد هم تصریح نکرده است که از گفتار علی استفاده کرده است

مانند:

ای پسر مشغول این دنیا است خلق چون بمردارست مشغول این کلاب

که اشاره است به: «الدُّنْيَا جِيْفَةٌ فَلَمَنْ رَفِيتَ بِهَا فَتَا صَبِرَ عَلَيَّ مُقَارَنَةً

الْكِلَابِ»^۳

بسیاری از مضامین اشعار او که مطابقت با احادیث پیغمبر یا کلمات حضرت

علی دارد در عین حال در سخنان و کلمات حکما و فلاسفه و کتب دینی قدیم نیز

دیده می شود و برخی از آن ها حکم مثل سائر را پیدا کرده و حتی در زبانهای مختلف هم

مشاهده می گردد.

او برخی از مضامین که در امثال و اشعار عرب موجود بوده در اشعار خود بکار

برده و چنان استادی از خود نشان داده که در بسیاری از موارد تعبیر فارسی موجزتر

و بلیغ تر است و این خود ثابت می کند که او تسلط کامل بر زبان عربی که زبان رایج تمدن

اسلامی بوده داشته است. قرائن و شواهد دیگری نیز مهارت ناصر خسرو را در ادب

عرب تأیید می کند.

او در سفرنامه اشاره کرده است باینکه در بصره بزبان عربی محلی آشنا بوده

۱- بحارالانوار، ج ۴، ص ۱۳۴. ۲- نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۵۳.

۳- نقل از اخلاق محتشمی، ص ۱۵۸.

و وقتی گرمابه بان بصری سخنی درباره او و برادرش بزبان تازی بدوست خود گفته تا آنان نفهمند ناصر خسرو بتازی چنان پاسخ داده که مرد حمامی خجل و شرمندۀ شده است^۱

و نیز در شهر عذاب از بلاد افریقا ازو درخواست شده که آنان را خطیبی کند و او در مدت توقف خود خطابت ایشان بزبان عربی می کرده است^۲ از برخی اشعار او برمی آید که بزبان عربی شعر می گفته و حتی دیوانی هم بآن زبان داشته است چنانکه در بیت زیر:

نظام سخن را خداوند دو جهان دل عنصری داد و طبع جریرم^۳
که در فارسی گوئی خود را همپایه عنصری و در عربی خود را عدیل ابوحرزه
جریر بن عطیة الخطمی التمیمی شاعر معروف عرب که در سال ۱۱۰ هجری وفات یافته دانسته است و نیز در بیت زیر:

بخوان هر دو دیوان من تا ببینی یکی گشته با عنصری بحتری را^۴
که تصریح کرده است باینکه دو دیوان دارد و در شعر عربی همپایه بحتری ابوعبادة الولید بن عبدالله الطائی شاعر مشهور عرب که در سال ۲۸۴ هجری وفات یافته است می باشد.

شکی نیست که عراسان در قرن چهارم مرکز علم و ادب بوده است و دانشمندان متبحر و ادیبان فاضل در معاهد علمی به تعلیم و تدریس اشتغال داشته اند و ایرانیانی که وارد مراحل علمی می شدند زبان عرب و قواعد آن را بخوبی فرا می گرفتند بنحوی که حتی بر اعراب فائق می آمدند.

باقوت حموی در ذیل شرح حال احمد بن محمد البشتی الخارزنجی (خارزنج از روستاهای نیشابور است در ناحیه بشت) می گوید او در سال ۳۳۰ که از زیارت حج بیت الله مراجعت می کرد وارد بغداد شد بغدادیان از تسلط او در زبان عربی

۱- سفرنامه ، ص ۱۱۷

۲- سفرنامه ، ص ۸۴

۳- دیوان ، ص ۲۸۹

۴- دیوان ، ص ۱۰

در شگفت شدند و گفتند: این خراسانی وارد بادیه نشده و ادیب‌ترین مردمان است.
او در پاسخ گفت: «أَنَا بَيْنَ عَرَبَيْنِ بُشْتِ وَ طُوسٍ»^۱

ازین جا برمی‌آید که نواحی مختلف خاك خراسان مرکز علم و ادب و محل مردان
فاضل و دانشمند بوده است کمی پس از این زمان است که ناصر خسرو خود می‌گوید:

خاك خراسان چو بود جای ادب معدن دیوان ناکس اکنون شد

مسلماً ناصر خسرو در اینگونه مراکز چنان پرورش یافته که به فنون ادب عرب
خاصه امثال و اشعار آن زبان مسلط گشته است، نه تنها ناصر خسرو بلکه سایر شاعران
فارسی زبان در آن روزگار نیز در ادب عرب مهارت داشتند و از علوم و فنون مربوط
بآن بنحو اوفی و اوfer بهره‌مند بودند.

منوچهری دامغانی بالصراحه می‌گوید:

من بسی دیوان شعر تازیان دارم ازبر

تو ندانی خواند آلا هُبَّیْ بِصَحْنِکَ فَاصْبَحِینْ

حتی شاعرانی مانند فردوسی و فخرالدین اسعد گرگانی که مواد اشعارشان
داستانهای ایرانی است از مضامین امثال و اشعار عربی در شعر خود استفاده کرده‌اند.
موضوعی که ذکر آن در این مورد لازم است اینست که شاعران فارسی زبان
مضامینی را از ادب عرب اقتباس کرده‌اند که جنبه عام داشته و در حکم مثل سائر
بوده است و حتی نمی‌توان یقین حاصل کرد که در همه موارد شاعر فارسی‌گوی
هنگام سرودن شعر خود مضمون آن را مشخصاً در ادب عرب در نظر داشته است بنابراین
از آنچه که در این گفتار از اشعار و امثال عرب همراه با اشعار ناصر خسرو آورده شده
نمی‌توان حکم کرد که بقطع و یقین ناصر خسرو آن شعر یا مثل بخصوص را در نظر
داشته و سپس شعر خود را سروده زیرا ممکن است منبع دیگری مورد نظر او بوده است
و نیز محتمل است که در برخی موارد توازد خاطرن باشد و در برخی موارد هم ناصر خسرو

از منبعی ثالث استفاده کرده که شعر و مثل عربی هم از آن اقتباس شده است زیرا از برخی از منابع موثق بدست می‌آید که بسیاری از مضامین حکم و امثال عربی در کتابهای دینی قدیم مانند تورات و انجیل و اوستا و یا در کلمات بزرگان و فلاسفه مانند سقراط و افلاطون و ارسطو وجود داشته و سپس بصورت‌های مختلف در اشعار عربی و فارسی بکار رفته است.

و نیز برخی از این مضامین در زبانهای دیگر هم دیده می‌شود مثلاً داستان عقاب مغرور را که ناصر خسرو در قطعه:

روزی ز سر سنگ عقابی بهوا خاست بهر طمع طعمه پر و بال بیاراست
نقل کرده است و در پایان قطعه گوید:
چون نیک نگه کرد پر خویش در آن دید

گفتا ز که نالیم که از ماست بر ماست
در دیوان طغرایی اصفهانی صاحب لامیه العجم هم دیده می‌شود با این تفاوت
که بجای «عقاب» «غراب» است و او هم در پایان گوید:
يَقُولُ وَالسَّهْمُ قَدْ تَحْدُو قَوَادِمَهُ

مَنْ ذَا الْوَمُ وَحَتْفِي جَاءَ مِنْ قِبَلِي

مضمون فوق عیناً در گفته اشیل Eschyle شاعریونانی هم دیده میشود.

و یا داستان گرگ و بره‌ای که در قسمت پائین نهر آب می‌نوشید و گرگ باو ایراد کرد که چرا مشرب مرا گل آلود می‌کنی و او جواب داد چگونه از پائین نهر مشرب ترا گل آلود می‌کنم سپس گرگ گفت تو سال گذشته بمن بدگفتی بره جواب داد من سال گذشته بدنیا نبودم. که عیناً در شعر لافونتین La Fontaine شاعر قرن هفدهم میلادی باین تعبیر:

Et je sais que de moi tu médis L'an passé.

- Comment L'aurais-je fait si je n'étais pas né ?

دیده میشود.

پیش از او آنرا در شعر ربیعہ رقی شاعر عرب در قرن سوم می بینیم:
 أَنْتَ الَّذِي فِي غَيْرِ جُرْمٍ شَتَمْتَنِي
 فَقَالَ: مَتَى ذَا؟ قَالَ: ذَاعَامُ أَوَّلُ
 فَقَالَ: وَلِدْتُ الْعَامَ بَلْ رُمْتُ غَدْرَةَ
 فَدُونَكَ كُلْنِي لَاهِنًا لَكَ مَا كَلُ
 و یا ضرب المثل فرانسوی:

L'homme revient toujours à ses premiers amours

که در این بیت فخرالدین گریزان دیده میشود:
 ز جانش خوشتر آمد مهر رامین چه خوش باشد بدل یار نخستین
 عیناً در شعر ابوتمام شاعر عرب می بینیم:
 نَقَلَ فُؤَادَكَ حَيْثُ شِئْتَ مِنَ الْهَوَى
 مَا الْحُبُّ إِلَّا لِلْحَبِيبِ الْأَوَّلِ
 و یا مضمون شعر سعدی:

دشمن بدشمن آن نپسندد که بی خرد با نفس خود کند بهوای مراد خویش
 که تصور می کردیم عیناً از حدیث «أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ
 جَنْبَيْكَ» اخذ شده در کارنامه اردشیر بابکان بدین صورت می یابیم: «چی داناگان
 گوپت ایستیت کو دوشمن پت دوشمن آن نی توبان کرتن اهچ اداں مرت هچ کونشنی
 خویش اویش رسیت»^۲ چه دانا یان گفته اند که دشمن بدشمن آن نتواند کردن که ببرد
 نادان از کنش خویش باو رسد.

۱- طبقات الشعراء، ص ۱۶۶ ۲- الصناعتین، ص ۴۱۸

۳- کارنامه اردشیر بابکان (معن)، ص ۷

و یا مضمون مثل انگلیسی :

Does a bramble bring forth grapes ?

که در این شعر فارسی دیده میشود :

اگر بد کنی چشم نیکی مدار که هرگز نیارد گز انگور بار
و در عربی بصورت زیر از امثال سائر شده :

«لَنْ تَكُنَّ لَاتَجْنِي مِنَ الشَّوْكِ الْعِنبَ»^۱

و در شعر ابن عبدالقدّوس بدین صورت آمده :

إِذَا وَتَرْتَ امْرَأَةً فَاحْذَرِي عِدَاوَتَهُ

مَنْ يَزْرَعِ الشَّوْكَ لَا يَحْصُدْ بِهِ غِنًى^۲

در انجیل متی ۱۶/۷ دیده میشود :

«آیا انگور را از خار و انجیر را از خس می‌چینند؟»

موضوع توارد خاطرن یعنی اینکه مضمونی ارتجالاً بذهن دوتن یا بیشتر وارد شود نظایر فراوانی دارد و در کتب ادبی موارد بسیاری از آن نقل شده است .

ثعالبی نقل می‌کند که ابوطیب طاهری در بامداد «روز رام»^۳ دو بیت زیر را به برادرش ابوطاهر نوشت و باو فرستاد :

وَلَمْ نَكُنْ وَالْمُؤَذِّنَ يَوْمَ رَامٍ لَمْ يُخْتَلِفَانِ فِي هَذِي الْغَدَاةِ

أُنَادِي بِالصُّبْحِ لَهُ كِيَادَا إِذَا نَادَى بِحَيٍّ عَلَى الصَّلَاةِ

فرستاده ابوطیب در میان راه به فرستاده ابوطاهر برخورد کرد که او نیز حامل

۱- التمثيل والمحاضرة ، ص ۲۷۰

۲- العمدة، ج ۲، ص ۲۷۸

۳- روز رام روز بیست و یکم از ماههای شمسی است که از روزهای فرخنده بشمار

می‌آمده لغزالدهن اسعد گرگانی گوید :

چو روز رام شاهنشاه کشور بمی بنشست با گردان لشکر

دو بیت زیر از ابوطاهر به ابوطیب بود:

وَلَيْتَنِي وَالْمَوْزَنَ يَوْمَ رَامٍ لَمْ تُخْتَلِفَانِ فِي هَذَا الصَّبَاحِ
أُنَادِي بِالصَّبُوحِ لَهُ كِيَادَا إِذَا نَادَى بِحَيٍّ عَلَى الْفَلَاحِ^۱

چنانکه دیده می‌شود وزن و مضمون هر دو یکی است فقط در دو کلمه «الغداة» و «الصلوة» که در دومی «الصَّبَاح» و «الفَلَاح» است تفاوت کمی مشهود است.

ابو هلال عسکری می‌گوید: گاهی متأخر معنی بذهنش می‌آید بدون توجه باینکه متقدم بر او آن را دریافته است و چون این امر برای خود من پیش آمده دیگر شکتی درباره آن ندارم و این چنان اتفاق افتاد که من در وصف زنان سروده بودم: «سَفَرْنَ بُدُورًا وَانْتَقَبْنَ أَهْلَةً» و می‌پنداشتم که من نخستین کس هستم که این دو تشبیه را در نیم بیت آورده‌ام تا آنکه دیدم یکی از بغدادیان عین همین را گفته است من بسیار در شگفت شدم و عزم کردم که با حکم قاطع متأخر را متهم بسرقت از متقدم سازم.^۲

مطلب دیگر آنکه تمدن اسلامی چنان وحدتی میان عرب و عجم ایجاد کرد که شعرای عرب و ایران الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات و تشبیهات خاصی را در اشعار خود بکار می‌بردند خاصه آنکه همه مطابق برنامه خاصی و در مدارس معینی درس می‌خواندند.

همچنانکه مطالب کتب فلسفی و تصوف و عرفان که بزبان فارسی نوشته می‌شد با مطالب کتب عربی در آن موضوع مطابقت داشت مضامین و اصطلاحات شعری نیز به همین کیفیت بود. یکنواخت شدن اوزان عروضی در شعر فارسی و عربی نیز به همین جهت بوده است ابن رشیق قیروانی گوید: شاعران را الفاظی معروف و امثله‌ای مالوف است که نمی‌باید از آن تجاوز کنند و غیر آن را در شعر خود بکار برند چنانکه کاتبان نیز الفاظ خاصی دارند که آن را «الألفاظ الکتابیّة» خوانند و غیر آن را بکار نمی‌برند.^۳

۱- یتیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۷۲

۲- الصناعتین، ص ۱۹۶

۳- العمدة، ج ۱، ص ۷۰

بهمان اندازه که تمدن اسلامی پیشرفت کرد این وحدت بیشتر شد و شاعران ایرانی و عرب الفاظ معروف و امثله^۱ مالوف و خاصی را در اشعار خود بکار بردند. دانشمندان و ادبای عرب تصریح کرده اند که معانی و مضامین در سیر و گردش است و هر کس می تواند آن را بگیرد و تقدّم و تاخّر در آن موجب فضل و کمالی نیست ابو هلال عسکری می گوید: «لَيْسَ الشَّانُ فِي إِيْرَادِ الْمَعْنَى» و سعد الدّین تفتازانی گوید: «الْمَعْنَى مَطْرُوحَةٌ فِي الطَّرِيقِ» دو دانشمند نامبرده اظهار می دارند که معانی را عرب و عجم و روستائی و بیابانی می دانند و فصاحت از صفات الفاظ است باعتبار اینکه هنگام ترکیب معنی مقصود را مفهوم سازد^۲.

ابو هلال در فصلی که بعنوان «حسن الاخذ» آورده گوید: هیچ گوینده از معانی و مفاهیم پیش از خود بی نیاز نیست باید معانی را از گذشتگان بگیرد و در الفاظی دیگر بریزد و در زیوری دیگر آن را بیاراید معانی میان عقلا مشترك است و سوقی و نبطی و زنگی هم معنی خوب را در می یابند و تفاضل مردم در تنظیم و ترکیب الفاظ است^۳. شگفت آنکه دیده شده است که متاخّری مضامین بسیاری را از متقدّمی اخذ کرده ولی پایه و رتبه متاخّر بالاتر از متقدّم بوده است از جمله: بحتری شاعر عرب که بیش از صد مورد مضمون شعر خود را از ابوتّمّام گرفته و حال آنکه فصحا و بلغا بحتری را بالاتر از ابوتّمّام می دانند زیرا اولاً بر بسیاری از ابیات ابوتّمّام از جهت ادبی خرده گرفته شده، از جمله:

شَامَتْ بُرُوقُكُكْ أَمَالِي بِمِصْرَ وَلَوْ

أَضَحَّتْ عَلَيَّ الطُّوسُ لَمْ تَسْتَبْعِدِ الطُّوسَا

که الف و لام تعریف بر طوس داخل شده در حالیکه طوس معرفه است^۴ و ثانیاً

۱- الصناعتین، ص ۵۷؛ مطول، ص ۲۶ ۲- الصناعتین، ص ۱۹۷

۳- الموازنة بين ابی تمام و البحتری؛ ص ۲۴

ادبا بشعر ابوتّمّام استشهدا نمى‌جستند مگر بندرت و آن را هم علّی در کار بوده است چنانکه ابوعلی فارسی در یکی از ابواب کتاب الايضاح باین بیت ابوتّمّام استشهدا کرده است :

مَنْ كَانَ مَرْعَى عَزْمِهِ وَ هُمُومِهِ

رَوْضُ الْأَمَانِي لَمْ يَزَلْ مَهْزُولًا

و علت این بوده است که ابوعلی کتاب الايضاح را برای عضدالدّولة تألیف کرده و عضدالدّولة این بیت را خوش داشته و بسیار می‌خوانده است^۱

نتیجه آنکه بسیاری از مضامین و مفاهیم در گردش و سیر هستند و از زبانی بزبانی و از امتی بامتی دیگر نقل می‌شوند پس حکم باینکه شاعران ایرانی مضامین خود را از شاعران عرب گرفته‌اند درست نیست مثلاً تصوّر رفته است که سعدی مضامین خود را از متنبی شاعر عرب گرفته است و حال آنکه بسیاری از مضامین متنبی را در اشعار شاعرانی که در اصل ایرانی بوده‌اند مانند بشّار و ابونّوّاس می‌یابیم و عین آن را در متون کهن ایرانی می‌توانیم بجوئیم و حتّی دانشمندی بنام ابوعلی محمدبن الحسن بن المظفر البغدادی الحاتمی کتابی بنام «الرسالة الحاتمية» تألیف و در آن صد مورد از بهترین مضامین حکم و امثال متنبی را ذکر و نشان داده است که از ارسطو اخذ کرده است.

در این گفتار نیز برخی از اشعار ناصر خسرو که معادل آن از امثال و اشعار عرب آورده شده عیناً در کلمات ارسطو موجود است مانند موارد زیر :

ارسطو گفته : «الدُّنْيَا تُطْعِمُ أَوْلَادَهَا وَ تَأْكُلُ مَوْلُودَاتِهَا»^۲

ناصر خسرو گوید :

نجوید جز که شیرین جان فرزندانش این جانی

ندارد سود با تیغش نه جوشنها نه خفتانها

ارسطو گفته: «الْعِيَانُ شَاهِدٌ لِنَفْسِهِ وَالْأَخْبَارُ يَدْخُلُ عَلَيْهَا الزِّيَادَةُ وَالنَّقْصَانُ»^۱

ناصر خسرو گوید:

ای کرده قیل و قال ترا شیدا هیچ از خبر شدت بعیان پیدا

ارسطو گفته: «فَالسَّالِمُ الْعَقْلُ يَرَى الْأَشْيَاءَ بِحَقَائِقِهَا وَالنَّفْسُ اللَّثِيمَةُ تَرَى الْأَشْيَاءَ بِطَبَعِهَا»^۲

ناصر خسرو گوید:

به نزد مردم بیمار ناخوش است شکر شگفت نیست که ما نزد تو ز کفاریم

ارسطو گفته: «الزِّيَادَةُ فِي الْحَدِّ نَقْصٌ فِي الْمَحْدُودِ»^۳

ناصر خسرو گوید:

میان کار همی باش و بسی کمال مجوی که مه تمام نشد جز ز بهر نقصان را
همچنین برخی از آن مضامین در سخنان حضرت عیسی^۱ دیده می شود مانند موارد زیر:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را

ثعالبی نسبت بعیسی می دهد که گفته: «لَا تَطْرَحُوا الدَّرَّ تَحْتَ أَرْجُلِ الْخَنَازِيرِ»^۴

گر طلاق بدی این زن رعنا را دان که چون مردان کاری بکنی کاری
مضمون آن در سخن حضرت علی^۵ «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا قَدْ طَلَقْتُكِ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا»^۶ دیده می شود ولی اصل این تعبیر از حضرت عیسی است آنگاه که دنیا خود را بصورت زنی زیبا آراسته بود و می خواست او را بفریبد^۷

۱- الرسالة العاتمية، ص ۳۱

۲- الرسالة العاتمية، ص ۶۳

۳- الرسالة العاتمية، ص ۵۲

۴- التمثيل والمحاضرة، ص ۱۵

۵- نهج البلاغة، ج ۲، ص ۱۵۳

۶- من تاريخ الاعداد في الاسلام، ص ۹۷، بنقل از المجالس الموبدة

گرچت یکبار زاده‌اند بیابی عالم دیگر اگر دوباره بزائی
 که اشاره است به «لَنْ يَدْجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ»^۱
 و اصل این تعبیر از حضرت عیسی است.

عیسی برهی دید یکی کشته فتاده حیران شد و بگرفت بدن‌دان سرانگشت
 گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت
 «مَرَّ عِيسَى بِقَتِيلٍ فَقَالَ: قَتَلْتُ فَقَتِلْتُ وَ سَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ»^۲
 و نیز برخی دیگر از آن مضامین در کتب کهن ایرانی دیده می‌شود مانند:
 در جهان دین براسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید
 این تعبیر در توقیعات عبدالله بن طاهر باین صورت دیده شده «مَنْ سَعَى رَعَى
 وَمَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَى الْأَحْلَامَ» و از توقیعات انوشیروان گرفته شده که او
 می‌گفت: «هر کی رود چرد و هر کی خسبد خواب بیند»^۳

از بدیها خود به پیچد بدکنش این نوشتستند در استا و زند
 چند ناگاهان بچاه اندر فتاد آنکه او مردیگران و اچاه کند
 مضمون فوق در این حدیث دیده می‌شود: «مَنْ حَقَرَ بَشَرًا لِغَيْرِهِ سَقَطَ
 فِيهَا»^۴ این تعبیر در اندرز آذرباد مهرسپندان بدین صورت آمده است:
 «هر کی همیمالان راذ چاه آپکند خویش اندر افتید»^۵

و بسیاری از آن مضامین و تعبیرات در شاهنامه فردوسی دیده می‌شود مانند:
 نشنودی آن مثل که زند عامه مرده به از بکام عدورسته
 که در عربی گویند: «الْمَنِيَّةُ لَا الدَّيْنِيَّةُ»^۶

۱- شرح فصوص الحکم ، ص ۵۶

۲- التمثیل والمعاذرة ، ص ۱۵

۳- المحاسن والاضداد ، ص ۹

۴- التمثیل والمعاذرة ، ص ۱۷

۵- اخلاق ایران باستان ، ص ۱۰۹

۶- مجمع الامثال ، ص ۶۴۸

فردوسی گوید:

مرا مرگ بهتر از این زندگی که سالار باشم کنم بندگی
یکی داستان زد برین برپلنگ چو باشیر جنگی برآمد بجنگ
بنام اربریزی مرا گفت خون به از زندگانی به ننگ اندرون

و همچنین:

پسرت گر جگرست از تن تو فاطمیان مر نبی را و علی را بحقیقت جگرند

این تعبیر در عربی بصورت: «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا»^۱ دیده می شود.

فردوسی گوید:

یکی داستان زد برین ماده شیر کجا کرده بُد بچه از شیر سیر
که گرم تر خون دل دادمی سپاس ایچ برسرت نهاده می
که تو خود مرا زنده همچون دلی دلم بگسلد گر ز من بگسلی

و حتی برخی ازین مضامین که معادل عربی برای آنها داده شده نویسندگان کتب عرب تصریح کرده اند که از فرس یا از اعاجم است مانند:

اشترچو هلاك گشت خواهد آید بسر چه و لب جر

در عربی: «إِذَا جَاءَ أَجَلُ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْرِ»^۲

ثعالبی در کتاب «التمثیل و المحاضرة» تصریح می کند که از امثال اعاجم است و نیز:

همواره می رو سپس دانش از یراک گنده بود آن آب که استاده بود هاژ

در عربی: «الْمَرْءُ الْمُقِيمُ بِمَكَانٍ وَاحِدٍ كَالْمَاءِ الرَّالِ إِذَا طَالَتْ

بِهِ الْآبَاءُ أَسِنَّ»^۳

ثعالبی در کتاب فوق این تعبیر را نیز به عجم منسوب می دارد.

۲- مجمع الامثال ، ص ۷۷

۱- سفينة البحار ، ج ۲ ص ۶۸۴

۳- التمثیل و المحاضرة ، ص ۲۵۹

و همو در کتاب یتیمه الدهر گوید که ابو الفضل السکری المروزی بسیار بنقل امثال فارسی عبرینی مولع بود و مزدوجه ای ساخته که امثال فارسی را ترجمه کرده است از مزدوجه او دو بیت زیر عیناً در ناصر خسرو و سایر شعرای فارسی دیده می شود:

مَنْ رَامَ طَمَسَ الشَّمْسُ جَهْلًا أَوْ خَطَا

الشَّمْسُ بِالطَّطِينِ لَا تُغَطِّي

احصای سزای رحمت کی باشد خورشید را همی بگل اندائی

أَحْسَنُ مَا فِي صِفَةِ اللَّيْلِ وَجِدْ

الَّيْلِ حُبْلَى لَسْتَ تَذَرِي مَا تَكْدِ

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی که جهان سایه ابرست و شب آبتن

جز از مزدوجه مذکور که سیزده بیت است ابیات دیگری نیز دارد که ترجمه

از فارسی است و مضمون دو بیت زیر از آن در اشعار ناصر خسرو آمده است:

إِذَا وَضَعْتَ عَلَى الرَّأْسِ التُّرَابَ فَضَعْ

مِنْ أَعْظَمِ التَّلِّ إِنَّ النِّفْعَ مِنْهُ يَقَعْ

گر بسر بر خاک خواهی کرد ناچار ای پسر

آن به آید کان ز خاکی هر چه نیکوتر کنی

تَبَخْتَرًا خَفَاءَ لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجٍ وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تُكَلِّفُهُ فَرَجٌ

خفته ای خفته و گویی که من آگاهم کی شود بیرون لنگیت بر هواری

و نیز هنگام ذکر ابو عبد الله الضمیر الایبوردی می گوید که او را قصیده است که

در آن امثال فارسی را ترجمه کرده است از جمله آن قصیده بیت زیر است:

يُوَاسِي الْغُرَابُ الذُّئْبَ فِي كُلِّ صَيْدٍ

وَمَا صَادَهُ الْغُرَبَانُ فِي سَعْفِ النَّخْلِ

مثل غراب (= زاغ) و ذئب (= گرگ) ازین رواست که هرگاه گرگ بر گوسفندی تاختن آرد زاغ او را دنبال می کند تا از بازمانده او سیر گردد و ناصر خسرو خطاب به زاغ چنین گوید:

چه گویمت ای رسول هجر گویم	فغان ما را ازین ناخوش فغان
مرا از خان و مان بانگ تو افکند	که ویران باد یکسر خان و مان
سپه کرد و گران روز غریبان	سیاهی روی و آواز گران
نجوئی جز فساد و شر ازیرا	همیشه گرگ باشد میزبان

راقم سطور قصد ندارد همه موارد مذکور در این گفتار را از جهت ارجاع به اصل و منشاء در مقدمه بیاورد زیرا او می خواهد با نقل مواردی که مضمون فارسی و عربی مشترک است ذهن دانشجویان و ارباب ذوق را به فهم معنی اشعار ناصر خسرو نزدیک کند و بحث درباره اینکه مضامین و تعبیرات و استعارات و تشبیهات و کنایات موجود در فارسی و عربی کدام اصیل و ابتداعی و کدام تقلیدی و اقتباسی است و همچنین جستجوی آن موارد در کتب مذهبی قدیم و کلمات بزرگان در خور کتابی مفصل است. بهمین علت در ذکر مآخذ و منابع رعایت الاقدم فالأقدم نشد و فقط نام کتابی که احادیث و امثال در آن کتاب آمده بود ذکر گردید.

اینکه اشعار بترتیبی که در دیوان است ذکر و پس از آن عبارت حدیث یا مثل یا شعر عربی آورده می شود و اگر یک مضمون چندبار تکرار گردیده پس از ذکر جمله عربی اشاره و ارجاع بموارد دیگر شده است.

بشکب ازیرا که همی دست نیابد بر آرزوی خویش مگر مرد شکبیا (۱)

«مَنْ تَبِعَ الصَّبْرَ تَبِعَهُ النَّصْرُ»^۱

(رجوع شود بشعر ص ۷۵)

چون یار موافق نبود تنها بهتر تنها به صد بار چو نادانت همتا (۱)

«الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»^۲

اسدی گوید:

مشو یار بدخواه و همکار بد که تنها کنی به که با یار بد

(رجوع شود بشعر ص ۲۱۴)

گر تو بمدارا کنی آهنگ ، بیایی بهتر بسی از ملک دارا بمدارا (۲)

«بِالْمَدَارَةِ تُسَاسُ الْأُمُورُ»

ابوسلیمان خطابی گوید:

مَا دُمْتَ حَيًّا فَذَاكَ النَّاسُ كُلُّهُمْ

فَلَمَّا أَنْتَ فِي دَارِ الْمَدَارَةِ^۳

آن به که نگویی چو ندانی سخن ایراک

نا گفته بسی به بود از گفته رسوا (۳)

«صَمْتُ تَسْلَمٍ بِهِ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ تَنْدَمُ عَلَيْهِ»^۴

طغرائی اصفهانی گوید:

وَيَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلِعًا

لِصَّمْتٍ فَقِي الصَّمْتُ مَنجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ^۵

(رجوع شود بشعر ص ۱۵۲)

۲- مجمع الامثال ، ص ۹۹۲

۱- التمثیل والمعاذرة ، ص ۴۱۵

۴- المستطرف ، ج ۱ ، ص ۳۱

۳- التمثیل والمعاذرة ، ص ۴۱۹

۵- دیوان طغرائی ، ص ۵۶

بر بخت چنگش و فرسوده گشت دندانش

چو تیز کرد بر او مرگ چنگ و دندان را (۹)

ابوذوب هذلی گوید:

وَلَمَّا الْمَنِيَّةُ أَتَشَبَّتْ أَظْفَارَهَا

أَلْفَيْتَ كُلَّ تَمِيمَةٍ لَا تَنْفَعُ^۱

میانہ کار ہمی باش و بس کمال مجوی کہ مہ تمام نشد جز زبہر نقصان را (۹)

«خَيْرُ الْأُمُورِ أَوْسَاطُهَا»^۲

ابوالعلاء معری گوید:

فَلَمَّا كُنْتُ تَبْغِي الْعِزَّ فَابْغِ تَوْسَطًا

فَعِنْدَ التَّنَاهِي يَقْصُرُ الْمُتَطَاوِلُ^۳

تَوْفَى الْبُدُورُ النَّقْصَ وَهِيَ أَهْلَةٌ

وَيَذُرُكُهَا التَّقْصَانُ وَهِيَ كَوَامِلُ^۴

نگاہ کن کہ بحیلت ہمی ہلاک کنند زبہر پر نکو طاوسان پران را (۹)

ابوالفتح بستی گوید:

وَقَدْ يَهْلِكُ الْإِنْسَانُ كَثْرَةَ مَالِهِ

كَمَا يَذْبَحُ الطَّائُوسُ مِنْ أَجْلِ رِيْشِهِ^۵

چو خلق جملہ بازار جہل می رفتند ہمی ز بیم نیازم گشاد دکان را (۱۰)

ابوالعلاء معری گوید:

۲- احیاء العلوم ، ج ۲ ، ص ۷۰

۱- حیوان الہذلیین ، ج ۱ ص ۳

۳- شرح تہویر بر سقط الزند ، ج ۱ ص ۱۷۰

۴- التمثیل و المعاضرة ، ص ۱۲۸

وَلَمَّا رَأَيْتُ الْجَهْلَ فِي النَّاسِ فَاشِيَا
تَجَاهَلْتُ حَتَّى ظُنُّنِي أَنِّي جَاهِلٌ^۱

هیچ مکن ای پسر ز دهر گله زانکه زوی شکر هست هزار مرا (۱۲)
«لَا تَسُبُّوا الدَّهْرَ فَمَنْ اللَّهُ هُوَ الدَّهْرُ»^۲
«مَنْ عَتَبَ عَلَى الدَّهْرِ طَالَتْ مَعْتَبَتُهُ»^۳

من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را (۱۳)
«لَا تَطْرَحُوا الدَّرَّ تَحْتَ أَرْجُلِ الْخَنَازِيرِ»^۴
ابوعلی حسن بن محمد دامغانی گوید:

قَالُوا مَدَحْتَ أَنْسَاً لَا خِلَاقَ لَهُمْ مَدَحاً يَنْسِبُ أَنْوَاعَ الْأَزَاهِيرِ
فَقُلْتُ لَا تَعْدِرُونِي لِإِنِّي رَجُلٌ أَقْلَدُ الدَّرَّ أَعْنَاقَ الْخَنَازِيرِ^۵

بهارون تا داد موسی قران را نبودست دستی بران سامری را (۱۴)
«عَلَىٰ مَنِيٍّ بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ لِإِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۶
(رجوع شود بشعر ص ۱۰۳ و ۲۱۷)

ترا خط قید علومست و خاطر چو زنجیر مر مرکب لشکری را (۱۴)
«قَبِدُوا الْعِلْمَ بِالْكِتَابَةِ»^۷
شاعر عرب گوید:

فَاقْتَبِسْ حِلْمًا وَعِلْمًا ثُمَّ قَبِذْهُ بِقَبِيدِ^۸

۱- شرح تنویر بر سقط الزند، ج ۱، ص ۱۶۴

۲- جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۳۴ - ۳- مجمع الامثال، ص ۱۶۴

۴- التمثیل والمعاذرة، ص ۱۵ - ۵- تنمة الیهمة، ج ۱، ص ۱۵۲

۶- جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۰ - ۷- مجمع الامثال، ص ۴۹۸

۸- عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۸۸

غره مشو بروز توانائی کاخر ضعیفی است توانا را (۱۶)
 بیاد می آورد بیت زیرا که از ابو ذؤیب هذلی است:
 کَمِّ مِنْ جَمِيعِ الشَّمْلِ مُلْتَثِمِ الْهَوَى
 بَاتُوا بِعَيْشٍ نَاعِمٍ فَتَصَدَّعُوا^۱

بر رس بکارها بشکبائی زیرا که نصرت است شکبایا (۱۶)
 وَلَا يَعْدَمُ الصَّبْرُ الظَّفَرُ وَإِنْ طَالَ الزَّمَانُ بِهِ^۲
 وَثَمَرَةُ الصَّبْرِ نَجْحُ الظَّفَرِ^۳
 بدین دهر فربنده چرا غره شدی خیره
 ندانستی که بسیارست او را مکر و دستانها (۲۰)

وَالدُّنْيَا غَدَارَةٌ غَرَّارَةٌ^۴
 نجوید جز که شیرین جان فرزندانش این جانی
 ندارد سود با تیغش نه جوشن ها نه خفتانها (۲۰)
 ارسطو گفته: «الدُّنْيَا تُطْعِمُ أَوْلَادَهَا وَتَأْكُلُ مَوْلُودَاتِهَا»^۵
 ابن معتز گوید:

يَا دَهْرُ وَيَحْكُكَ مَا أَبْقَيْتَ لِي أَحَدًا
 وَأَنْتَ وَالِدُ سُوءٍ تَأْكُلُ الْوَلَدَا^۶

زو دست بشوی و جز بخاموشی پاسخ مده ای پسر پیامش را (۲۳)
 «جَوَابُ الْأَحْمَقِ السُّكُوتُ»^۷

۱- دیوان الهذلیین ، ج ۱ ص ۲	۲- نهج البلاغة ، ج ۲ ص ۱۷۶
۳- مجمع الامثال ، ص ۱۳۴	۴- التمثیل والمخاضرة ، ص ۲۴۹
۵- الرسالة العاتمية ، ص ۴۰	۶- التمثیل والمخاضرة ، ص ۲۴۸
۷- کتاب النقص ، ص ۱۶۰	

بر یخ بنویس چون کند و وعده گفتار محال و قول خامش را (۲۲)

مانند: «بر آب نوشتن» و در عربی «هُوَ يَرْقُمُ فِي الْمَاءِ»^۱

شاعر عرب گوید:

سَأَرْقُمُ فِي الْمَاءِ الْقُرَاحَ لِتَيْكُمُ

عَلَى نَائِكُمْ إِنْ كَانَ فِي الْمَاءِ رَاقِمٌ^۲

انوری گوید:

این قصه چنین بر آب منویس هم سرکه بده هم آبکامه

خویشتن را چون فریبی چون نپرهیزی ز بد

چون نهی چون خود کنی عصیان بهانه بر قضا (۲۳)

«وَعَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْيَاعٌ لِفِرْصَتِهِ»

حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرًا عَائَبَ الْقَدْرَ^۳

(رجوع شود بشعر ص ۴۶ و ۱۱۵)

بر طریق راست رو چون باد گردنده مباش گاه با باد شمال و گاه با باد صبا (۲۵)

«... أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»^۴

«فُلَانٌ يَهْبُ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»^۵

(رجوع شود بشعر ص ۴۳۶)

ای کرده قال و قیل ترا شیدا هیچ از خبر شدت بعیان پیدا (۲۸)

«لَيْسَ الْخَبَرُ كَالْمُعَايَنَةِ»^۶

فخرالدین گرگانی گوید:

۱- مجمع الامثال ، ص ۷۲۷ ۲- التمثیل والمعاظرة ، ص ۲۵۵

۳- عیون الاخبار ، ج ۲ ص ۱۴۱ ۴- نهج البلاغه ، ج ۱ ص ۱۷۲

۵- التمثیل والمعاظرة ، ص ۲۴۲ ۶- جامع صغیر ، ج ۲ ص ۱۳۴

خبر هرگز نه مانند عیانست یقین دل نه همتای گمانست

پیمانه این چرخ را سه نامست معروف با امروز و دی و فردا (۳۰)
 «أَيَّامُ الدَّهْرِ ثَلَاثَةٌ: يَوْمٌ مَضَى لَا يَعُودُ إِلَيْكَ، وَ يَوْمٌ أَنْتَ فِيهِ لَا يَدُومُ عَلَيْكَ، وَ يَوْمٌ مُسْتَقْبَلٌ مَا تَدْرِي حَالَهُ»
 ابوالعلاء معری گوید:

ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ هِيَ الدَّهْرُ كُلُّهُ
 وَ مَا هُنَّ غَيْرُ الْيَوْمِ وَالْأَمْسِ وَالْغَدِ ۲

بچه ماند جهان مگر سراب سپس او تو چون روی بشتاب (۳۳)
 «كَالسَّرَابِ يَغُرُّ مَنْ رَأَاهُ وَ يُخْلِفُ مَنْ رَجَاهُ»
 «أَغْرُ مِنَ السَّرَابِ»
 عبدالقادرین طاهرنیمی گوید:

أَلَا إِنَّ دُنْيَاكَ مِثْلُ الْوَدِيعَةِ
 فَلَا تَغْتَرَبْ بِالَّذِي نِلْتَ مِنْهَا
 جَمِيعُ أَمَانِيكَ فِيهَا خَدِيعَةٌ
 فَيَا هُوَ إِلَّا سَرَابٌ بِقِيَعَةٍ
 فخرالدین گرجانی گوید:

چنان بودست و صفش چون سراپی که نه آبست و می ماند بآبی
 (رجوع شود بشرح ص ۴۰)

بر من بیچاره گشت سال و ماه و روز و شب
 کارها کردند بس نغزو عجب چون بوالعجب (۳۵)
 بوالعجب کنیه مشعبد (= شعبده باز) است، ابوتمام گوید:

۱- المستطرف، ج ۱، ص ۳۰ ۲- الانتصار بمن عدل عن الاستبصار، ص ۱۱

۳- مجمع الامثال، ص ۲۵ ۴- بتهمة الدهر، ج ۴، ص ۴۱۴

وَمَا الدَّهْرُ فِي فِعْلِهِ إِلَّا أَبْوَالُ الْعُجْبِ^۱

گر ندارد حرمت مرا کمر نشد

سوی دانا نه نسب نه جاه و نه قدر و حسب (۳۷)

طفرائی اصفهانی گوید:

إِذَا حُمِدَتْ بَيْنَ الْأَفَاضِلِ سَيْرَتِي

فَأَهْوَنُ بِنَقْصِ جَاءٍ مِنْ عِنْدِ نَاقِصٍ^۲

زانکه هفتاد و دو دارد ناصبی در دین امام

هست حاصل چیز بنگر ناصبی را جز نصب (۳۷)

«إِنْ أُمِّي سَتَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةً

مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَاثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ»^۳

(رجوع شود بشرح ص ۱۱۷)

گاه سحر بود کنون سخت زود برزند از مغرب تیغ آفتاب (۳۹)

وَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»^۴

(رجوع شود بشرح ص ۲۹۷ و ۴۴)

شهر علوم آنکه در او علیست مسکن مسکین و مآب و متاب (۳۹)

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۵

(رجوع شود بشرح ص ۱۷، ۱۹۳ و ۲۱۵)

جان و تن حجت تو مر ترا باد تراب قدم ای بوتراب (۴۰)

۲- دیوان طفرائی، ص ۶۱

۱- ثمار القلوب، ص ۲۰۰

۳- مسند احمد، ج ۱۲، ص ۱۴۴

۲- سفينة البحار، ج ۲، ص ۳۶۰

۵- بحار الانوار، ج ۹، ص ۴۷۳

أَنَا وَجَمِيعُ مَنْ فَوْقَ التُّرَابِ فِدَاءُ تُرَابٍ نَعْلُ أَبِي تُرَابٍ^۱

ای خردمند چه تازی ز پس سفله جهان

همچو تشنه ز پس خشک و فریبده سراب (۴۰)

وَأَخْرَجُ مِنَ السَّرَابِ^۲

بشارین برد گوید:

كَسْرَابِ الْمُؤْمَةِ تُبْصِرُهُ الْعَيْنُ وَلَئِنْ جِئْتَهُ أَضْمَحَلَّ السَّرَابُ^۳

(رجوع شود بشر ص ۳۳)

وز مغرب آفتاب چو سر زد مترس اگر

بیرون کنی تو نیز بیمگان سر از سرب (۴۴)

وَلَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّىٰ تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا^۴

(رجوع شود بشر ص ۳۹ و ۹۷)

ای پسر مشغول این دنیاست خلق چون بمردارست مشغول این کلاب (۴۴)

وَالدُّنْيَا جِيفَةٌ فَإِنْ رَضِيتَ بِهَا فَاصْبِرْ عَلَىٰ مُقَارَنَةِ الْكِلَابِ^۵

ویت زیر منسوب بعلی (ع) است ولی در حیات حیوان بشافعی نسبت داده شده:

وَمَا هِيَ إِلَّا جِيفَةٌ مُسْتَحْيِلَةٌ عَلَيْهَا كِلَابٌ هَمَّهْنٌ اجْتَدِ أَبْهَآ

جامی گفته است:

دنیا جیفه است و اهل دنیا اکثر چو سگان جیفه خواره

گنه و کاهلی خود بقضا برچه نهی که چنین گفتن بی معنی کار سفهاست (۴۶)

۲- مجمع الامثال، ص ۳۵

۱- کتاب النقص، ص ۸۷

۴- مستند احمد، ج ۱۲ ص ۱۴۴

۳- دیوان بشار، ج ۱ ص ۲۲۳

۵- اخلاق معشقی، ص ۱۵۸

۶- دیوان منسوب بعلی (ع) ص ۱۱۲، حیات حیوان، ج ۱ ص ۲۶۶

وَعَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْبَاعٌ لِفِرْصَتِهِ حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرًا عَاتَبَ الْقَدَرُ^۱
 (رجوع شود بشعر ص ۲۳ و ۱۱۵)

بمیان قدر و جبر ره راست بجوی
که سوی اهل خرد جبر و قدر درد و عناست (۴۶)
«لَا جَبْرٌ وَلَا تَفْوِیْضٌ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ»^۲
ابوالعلاء معری گوید:
«لَا تَعِشْ مُجْبِرًا وَلَا قَدَرِيًّا وَاجْتَهِدْ فِي تَوْسُطٍ بَيْنَ بَيْنَا»^۳

خرد اندر ره دنیا سره یارست و سلاح
خرد اندر ره دین نیک دلست و عیاست (۴۷)
«الْعَقْلُ جَنَّةٌ وَأَقِيَّةٌ»^۴
(رجوع شود بشعر ص ۱۱۱)

روی نیارم سوی جهان که نیارم کاین بسوی من بتر زگرسته مارست
هر که بدانست خوی او ز حکیمان همره این مار صعب رفت نیارست (۵۰)
«مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ لَبِيبٌ مَسْهُمَا وَقَاتِلٌ مَسْهُمَا يَحْذَرُهَا الْعَاقِلُ وَيَهْوِي لِإِيَّهَا الْجَاهِلُ»^۵

جان عزیز تو بر تو وام خداست وام خداست بر تو کار تو زارست
جز بهمان جان گزارده نشود وام جز چه بسیار مال و دست گزارست (۵۱)
«لِنَمَّا أَنْفُسُنَا عَارِيَّةٌ وَالْعَوَارِي حُكْمُهَا أَنْ تُسْتَرَدَّ»^۶
(رجوع شود بشعر ص ۱۶۵)

- ۱- عیون الاخبار، ج ۲ ص ۱۴۱
- ۲- بحار الانوار، ج ۳ باب اول
- ۳- لزوم مالا یلزم، ج ۲ ص ۳۶۸
- ۴- التمثیل والمعاذرة، ص ۴۰۷
- ۵- التمثیل والمعاذرة، ص ۲۴۹
- ۶- المستطرف، ج ۱ ص ۳۶

من شرف و فخر آل خویش و تبارم
لِذَا انْتَمَى مُنْتَمٍ لِّئَلَىٰ أَحَدٍ
گر دگری را شرف بآل و تبارست (۵۱)
فَلِئَنِّي مُنْتَمٍ لِّئَلَىٰ أَدَبِي
(رجوع شود بشعر ص ۲۸۷)

زر چون بعیار آید کم بیش نگرود
کم بیش شود زری کان با غش و بار است (۵۶)
كَذَّاءُ الذَّهَبُ إِلَّا بِرِزْ يُصَفُّو عَلَى السَّبَكِ ۲
مولوی گوید:

زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار
بطاعت بکن شکر احسان او
بی محک هرگز ندانی اعتبار
که این داد نزد خرد عمریست (۶۰)
سیرت و عدل عمر ضرب المثل بوده ، بحرّی گوید:
لِإِنَّ الرِّعِيَّةَ لَمْ تَزَلْ فِي سِيرَةٍ
عُمَرِيَّةٍ مُدَّ سَاسَهَا الْمُتَوَكِّلُ ۳
(رجوع شود بشعر ص ۱۴۱)

داروی بدی و خطاست توبه
وَأَيُّ النَّاسِ لَيْسَ لَهُ عُيُوبٌ ۴
آن کیست که او را بد و خطا نیست (۶۲)
حریری گوید:

مَنْ ذَا الَّذِي مَاسَاءَ قَطْ
وَمَنْ لَهُ الْحُسْنَىٰ فَمَقَطْ ۵
گردین و خرد هستانان چه باکست
گر ملک دنیا بلمست ما نیست (۶۲)
نظیر:

رَضِينَا قِسْمَةَ الْجَبَّارِ فِينَا
لَنَا حِلْمٌ وَلِأَعْدَاءِ مَالٌ ۶

- ۱- المستطرف ، ج ۱ ص ۲۹
- ۲- التمثیل والمعاصرة ، ص ۲۸۷
- ۳- ثمار القلوب ، ص ۶۶
- ۴- التمثیل والمعاصرة ، ص ۷۶
- ۵- مقامات حریری ، ص ۲۳۰
- ۶- الوماطة بین المتنبی وخصومه ، ص ۱۴۱

شرم از اثر عقل و اصل دین است دین نیست ترا گر ترا حیا نیست (۶۲)
«الْحَيَاءُ مِنْ الْإِيمَانِ»^۱

ای پسر ار عمر تو یک ساعت است ایزد را بر تو در او طاعت است (۶۶)
«الدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً»^۲

سلیمان بن خلف گوید:

إِذَا كُنْتُ أَعْلَمُ عِلْمًا يَقِينًا بِأَنْ جَمِيعَ حَيَاتِي كَسَاعَةٍ
فَلِمَ لَا أَكُونُ ضَنِينًا بِهَا وَأَجْعَلُهَا فِي صَلَاحٍ وَطَاعَةٍ^۳

مرد نهان زیر دلست و زبان دیگر یکسر گل پر صورت است (۶۶)
«الْمَرْءُ بِأَصْفَرِّهِ قَلْبِهِ وَلِسَانِهِ»^۴

زهیر بن ابی سلمی گوید:

لِسَانُ الْفَتَى نِصْفٌ وَنِصْفٌ فَوَادُهُ
فَلِمَ يَبْقَى إِلَّا صُورَةُ اللَّحْمِ وَالْدَّمِ^۵

هر که به تیر سخنت خسته شد خستگیش ناخوش و بی حیلست (۶۷)
جَرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا تِيَامٌ وَمَا يَلْتَمُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ^۶

آنکه ترا محنت او نعمت است نعمت تو نیز برو محنت است (۶۷)
بیاد می آورد آنچه را که منتنبی گفته:

۱- مجمع الامثال ، ص ۱۸۳

۲- التمثیل والمعاذرة، ص ۱۷۳

۳- طبقات المفسرين، ص ۱۴

۴- عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۲

۵- شرح معلمات سبع، ص ۱۰۵

۶- از شواهد شرح کالمه ابن حاجب جامی، صاحب جامع الشواهد (ص ۳۸۲)

بِذَا قَضَيْتِ الْأَيَّامُ مَا بَيْنَ أَهْلِهَا
مَصَائِبُ قَوْمٍ عِنْدَ قَوْمٍ فَوَائِدُ^۱

همه بیشی او بجمله کم است همه وعده او سراسر هب است (۷۴)
ابوالفتح بستی گوید:

زِيَادَةُ الْمَرْءِ فِي دُنْيَاهُ نَقْصَانُ^۲
وَرِبْحُهُ غَيْرُ مَحْضٍ الْخَيْرِ خُسْرَانُ^۳
عطارد نیشابوری گوید:

ز سود خود مشو خشنود دنیا اگر مردی زیان کن سود دنیا

درفرحش زانده ترس و بدان کاخر هر سرور جهان شیون است (۷۵)
فَلَيْنَ الْحُزْنَ عَاقِبَةُ السُّرُورِ^۴
بحتری گوید:

لَوْ تَرَاهُ عَلِمْتَ أَنَّ اللَّيَالِي جَعَلَتْ فِيهِ مَا تَمَّا بَعْدَ عِرْسٍ^۵

وز غم او تنگ مکن نیز دل صبر همی کن که شب آبتن است (۷۵)
ابوالفضل سکری مروزی گوید:
أَحْسَنُ مَا فِي صِفَةِ اللَّيْلِ وَجْدُ^۶
اللَّيْلِ حُبْلَى لَسْتَ تَذَرِي مَا تَلِدُهُ
فخرالدین گرگانی گوید:

بگیتی نیز شب آبتن آید چه داند کس که فردا زوجه زاید
(رجوع شود شعر ص ۳۱)

۲- نقل از جواهر الادب ، ص ۳۱

۱- شرح دیوان متنبی ، ج ۱ ص ۳۱۵

۴- دیوان بحتری ، ج ۱ ص ۱۰۸

۳- عقد الفرید ، ج ۲ ص ۱۲۱

۵- یتممة الدهر ، ج ۴ ص ۸۸

بر بد مشتاب ازیرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است (۷۵)
 «التَّائِبُ مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»^۱
 فردوسی گوید:

شتاب و بدی کار آهرمنست پشیمانی و رنج جان و تنست
 تخم ظفر نیست مگر صبر بر صبر چوزیتون و ظفر روغن است (۷۵)
 «مَنْ تَبِعَ الصَّبْرَ تَبِعَهُ النَّصْرُ»^۲
 (رجوع شود بشعر ص ۱)

دشمنان تو همه بیمار و بنده تندرست
 دورتر باید ز بیمار آنکه او بیمار نیست (۷۸)
 «سوءُ الخلقِ يُعْدِي»^۳
 «الْوَقْسُ يُعْدِي فَتَعْدَى الْوَقْسَا مَنْ يَذْنُ لِلْوَقْسِ يُلَاقِ تَعْسًا»
 (رجوع شود بشعر ص ۱۶۲)

هر زمان بدتر شود حال ربه چون بودش از گرسنه گزگان رعات (۷۹)
 «مَنْ اسْتَرْعَى الذَّنْبَ ذَنْبٌ»^۴
 شاعر عرب گوید:
 وَرَاعِيَ الشَّاةِ يَحْمِي الذَّنْبَ عَنْهَا
 فَكَيْفَ إِذَا الرُّعَاةُ لَهَا ذَنْبٌ^۵

بتقدیر باید که راضی شوی که کار خدائی نه تدبیر ماست (۸۳)
 اشاره بعبارت مشهور زیر است: «لَا يَكُنْ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ»

۱- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۳۳	۲- التمثیل والمعاضرة، ص ۱۵
۳- مجمع الامثال، ص ۳۱۱	۴- لسان العرب، ذیل ماده تعس و وقس
۵- مجمع الامثال، ص ۶۲۶	۶- حیوة الحیوان، ج ۱، ص ۳۲۹

«يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الْآفَةُ عَلَى التَّدْبِيرِ»^۱
مولوی گوید:

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند تقدیر خداوند به تدبیر چه ماند

نجوئی جز فساد و شر ازیرا همیشه گرگت باشد میزبان^(۸۵)
«كَالْغُرَابِ وَالذُّئْبِ لِأَنَّ الذُّئْبَ إِذَا أَغَارَ عَلَى غَنَمٍ تَجَمَّعَ الْغُرَابُ لِيَأْكُلَ مَا فَضِّلَ مِنْهُ»^۲
ابو عبدالله ضریر گوید:

یواسی الغراب الذئب فی کل صیده
وَمَا صَادَهُ الْغُرَبَانُ فِي سَعَفِ النَّخْلِ^۳
سوی آن باید رفتنت که از امر خدای

بر خزینه خرد و علم خداوند دراست^(۸۷)
«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۴
(رجوع شود بشعر ص ۳۹ و ۱۹۳ و ۲۱۵)

بین که بهره آن پادشا ز نعمت خویش
چو بهره تو ضعیف از طعام یک شکمست^(۸۸)
کبشه خواهر عمرو بن معدی کرب گوید:
وَدَعْ عَنْكَ عَمْرًا إِنَّ عَمْرًا مُسَالِمٌ
وَهَلْ بَطْنُ عَمْرِ غَيْرُ شَبِيرٍ لِمَطْعَمٍ^۵

۱- شرح نهج البلاغة، ج ۲۰ ص ۴۶۵ - ۲- حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۱۵۰

۳- یتیمۃ الدهر، ج ۴ ص ۹۰ - ۴- بحار الانوار، ج ۶ ص ۴۷۳

۵- شرح دیوان الحماسة، ج ۱ ص ۲۲۴

بیانگت خوش گرامی شد سوی مردم هزار آوا
وزان خوارست زاغ ایدون که خوب و خوش نسراید (۹۳)

متنبی گوید:

خَيْرُ الطُّيُورِ عَلَى الْقُصُورِ وَ شَرُّهَا
يَأْوِي الْخَرَابَ وَ يَسْكُنُ النَّاوُوسَا^۱

کسی کو با من اندر علم و حکمت همبری جوید

همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید (۹۳)

« مَنْ يَقْدِرُ عَلَى رَدِّ أَمْسٍ وَ تَطْيِينِ عَيْنِ الشَّمْسِ^۲ »

ابوالفضل سکری مروزی گوید:

مَنْ رَامَ طَمَسَ الشَّمْسِ جَهْلًا أَوْ خَطَا
الشَّمْسُ بِالتَّطْيِينِ لَا تُغَطِّي^۳

عطار نیشابوری گوید:

بخندید آن زمان دیوانه و گفت
که نتوانی بگل خورشید بنهفت
(رجوع شود بشعر ص ۱۳۹ و ۴۰۱)

دیو پیش تست پیدا زو حذر بایدت کرد
چند نالی تو چو دیوانه ز دیو خا بداید (۹۴)

« شَيْطَانُ كُلِّ إِنْسَانٍ نَفْسُهُ^۴ »

آن ده و آن گوی ما را کت پسند آید بدل

گر بیاید زانت خورد و گر بیاید آن شنید (۹۴)

« أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ^۵ »

(رجوع شود بشعر ص ۱۴۳ و ۲۱۳)

۱- شرح دیوان متنبی، ج ۲، ص ۲۷۰ ۲- مجمع الامثال، ص ۶۶۰

۳- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۸۷ ۴- شرح نهج البلاغة، ج ۲۰، ص ۲۹۲

۵- جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۱

پرّت از پرهیز و طاعت کرد باید کز حجاز

جعفر طیار بر علیا بدین طاعت پرید (۹۴)

«رَأَيْتُ جَعْفَرَ أَلَهُ جَنَاحَتَانِ فِي الْجَنَّةِ»^۱

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید (۹۴)

از توقیعات عبدالله بن طاهر است: «مَنْ سَعَى رَعَى وَمَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ

رَأَى الْأَحْلَامَ» و این معنی از توقیعات انوشیروان گرفته شده که او می گفت: «هرکی

رود چرد و هرکی خسبد خواب بیند»^۲

(رجوع شود بشعر ص ۱۱۴)

از نبید آمد پلیدی جهل پیدا بر خرد

چون بود مادر پلید ناید پسر زو جز پلید (۹۵)

«الْخَمْرُ أُمُّ الْخَبَائِثِ»^۳

عطار نیشابوری گوید:

بس کسا کز خمر ترك دین کند پیشکی امّ الخبائث این کند

آن شمس که روزیش بر آری تو ز مغرب

از فضل تو خواهند و مر او را بدعاند (۹۷)

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا»^۴

(رجوع شود بشعر ص ۳۹ و ۴۴)

گر احمد مرسل پدرامت خویش است جز شیعت و فرزند وی اولاد زنااند (۹۷)

۲- النحاس والاضداد، ص ۱۰۹

۱- میر اعلام النبلاء، ج ۱ ص ۱۵۵

۴- مسند احمد، ج ۱۲ ص ۱۴۴

۳- جامع صغیر، ج ۱ ص ۵۵۹

«إِنَّمَا أَنَا لَكُمْ مِثْلُ الْوَالِدِ لَوْلَدِهِ»^۱
 «أَنَا وَأَنْتَ يَا عَلِيُّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ»^۲

تو تا می بادپیمائی شب و روز درین خانه برآمد سال هفتاد (۹۸)
 «فَلَانٌ يَكِيلُ عَلَيْنَا الرِّيحَ»^۳

پسران علی امروز مرو را بسزا پسرانند چو مردختر اورا پسرند (۱۰۰)
 می خواهد بگوید پسران دختر پیمبر پسران خود پیمبر بشمار می آیند و ناصر
 خسرو توجه باین موضوع داشته است که برخی از اعراب پسران دختر را پسران خود
 نمی دانستند چنانکه از این بیت منسوب بفرزدق مستفاد میشود:

بَنُونَا بَنُو أَبْنَائِنَا وَبَنَاتُنَا بَنُوهُنَّ أَبْنَاءُ الرِّجَالِ الْبَاعِدِ

پسرت گر جگرست از تن تو فاطمیان مرنبی را و علی را بحقیقت جگرند (۱۰۱)
 «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا»^۴

وَإِنَّمَا أَوْلَادُنَا بَيْنُنَا أَكْبَادُنَا تَمْشِي عَلَى الْأَرْضِ

ای فلک زود گرد وای بر آن کو بتوای فتنه جوی مفتون شد (۱۰۱)
 «الدَّهْرُ لَا يُغْتَرُّ بِهِ»^۵

چو هارون موسی^۱ علی بود در دین هم انباز و هم هم نشین محمد (۱۰۳)
 «عَلَيَّ مِثْنِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا إِنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۸
 (رجوع شود بشعر ص ۱۴ و ۲۱۷)

۱- کشف الاسرار، ج ۸ ص ۳۷۲

۲- بحار الانوار، ج ۹ ص ۸۴

۳- التمثیل والمعاضرة، ص ۳۴۲

۴- شرح ابن عقیل، ج ۱ ص ۲۰۹

۵- سفينة البحار، ج ۲ ص ۶۸۴

۶- التمثیل والمعاضرة، ص ۴۶۱

۷- عقد الفريد، ج ۲ ص ۹۶

۸- جامع صغير، ج ۲ ص ۱۴۰

بفرمود جستن بچین علم دین را محمد شدم من بچین محمد (۱۰۳)
 «أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ»
 (رجوع شود بشعر ص ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳۴۲ و ۳۵۰)

برره دین بمثل میل نیستند و مناره وز پس دنیا ذره بهوا در بشمارند (۱۰۵)
 بیاد می آورد مثل زیر را:
 «كَيْفَ تَبْصُرُ الْقَدَىٰ فِي عَيْنِ أَخِيكَ وَتَدَعِي الْجَزَعَ الْمُعْتَرِضَ
 فِي عَيْنِكَ»^۲

گوشت چون گنده شود او را نمک درمان بود
 چون نمک گنده شود او را بچه درمان کنند (۱۰۶)
 إِذَا مَا الْمِلْحُ أَنْتَنَ مَلَّحُوهُ وَنَتْنُ الْمِلْحِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءٌ^۳
 سعدی گوید:
 هر چه بگندد نمکش می زند وای بروزی که بگندد نمک

وگر زمانه بگرگی دهد زمامش را برو ز بهر سلامت سلام باید کرد (۱۰۷)
 نظیر:

«إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَنْ تَقْطَعَ يَدَّ عَدُوِّكَ فَقَبِّلْهَا»
 عتایی گوید:
 أَسْجُدُ لِقِرْدِ السُّوءِ فِي زَمَانِهِ وَدَارِهِ مَا دُمْتَ فِي سُلْطَانِهِ^۵

۱- جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۴۳ ۲- مجمع الامثال، ص ۱۷ هـ

۳- التمثیل والحاضرة، ص ۲۷۷ ۴- التمثیل والحاضرة، ص ۱۴۷

۵- حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۲۱۴؛ این قتیبه در کتاب تاویل مشکل القرآن ص ۲۲۲

گوید: و من الامثال المبتذلة «اسجد لقرد السوء فی زمانه» یراد اخضع للسفلة و اللثیم فی دولته.

و گرچه خاص بوی خویشان ز بهر صلاح

میان عام چو ایشانت عام باید کرد (۱۰۷)

تَحَامَقُ مَعَ الْحَمَقِ إِذَا مَا لَقِيَتْهُمْ

وَلَا قِيَمَ بِالْجَهْلِ فِعْلَ أَخِي الْجَهْلِ^۱

نعمت و شدت او از پس یکدیگر حفظش باشکرو با گل خار آید (۱۰۹)

«الدَّهْرُ يَوْمَانِ حُلُوٌّ وَ مَرٌّ»

«وَمَا خَلَا الدَّهْرُ مِنْ صَابٍ وَ مِنْ عَسَلٍ»^۲

روز رخشنده کز و شاد شود مردم از پس انده و رنج شب تار آید (۱۰۹)

طفرائی اصفهانی گوید:

أَلَمْ تَرَ أَنَّ طُولَ اللَّيْلِ لَمَّا تَنَاهَى حَانَ لِلصُّبْحِ انْفِرَاجٌ^۳

چو صبر تلخ باشد پند لیکن بصیرت پند چون صبرت شود قند (۱۱۰)

«أَمْرٌ مِنَ الصَّبْرِ»^۴

«إِنْ كَانَ الصَّبْرُ مَرًّا فَعَاقِبَتُهُ حُلُوٌّ»^۵

وز عقل یکی سپر کن ارخواهی کت دهر به تیغ خویش نگذارد (۱۱۱)

«العَقْلُ جُنَّةٌ وَ آقِيَّةٌ»^۶

(رجوع شود بشعر ص ۴۷)

شوره است سفیه و سفله، در شوره هشیار هگرز تخم کی کارد (۱۱۱)

و علقبن عامر المرّی گوید:

۱- عقد الفرید، ج ۱ ص ۳۲۱ ۲- التمثیل و المحاضرة، ص ۲۴۶

۳- دیوان طفرائی، ص ۷۰ ۴- مجمع الامثال، ص ۶۳۲

۵- التمثیل و المحاضرة، ص ۴۱۴ ۶- التمثیل و المحاضرة، ص ۴۰۷

إِذَا نَصَحْتَ بِإِحْسَانٍ تَقُومُ بِهِ
 مَنْ لَيْسَ بِشَكْرٍ مَا أَوْلَيْتَ مِنْ حَسَنٍ
 كُنْتَ الَّذِي اسْتَوْدَعَ الْمَعْرَاءَ مِنْ خَرَقٍ
 بَذَرًا فَلَمْ يَزَكُ فِي سِرٍّ وَفِي عَلَنٍ

مولوی گوید:

پند گفتن با جهول خوابناک
 تخم افکندن بود درشوره خاک
 (رجوع شود بشعر ص ۳۴۵)

ایمن مشو از زمانه ایرا کو
 ماریست که خشک و تریویارد (۱۱۱)
 «مَثَلُ الدُّنْيَا كَمَثَلِ الْحَيَّةِ»^۲

چمیدن بنیکیت باید که مرد
 زنیکی چرد چون به نیکی چمد (۱۱۴)
 «مَنْ سَعَى رَعَى»^۳
 (رجوع شود بشعر ص ۹۴)

حذرت باید کردن همیشه زین دو سلاح
 که تن ز فرج و گلو در بسوی شر دارد (۱۱۵)
 «سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ أَكْثَرِ مَا يُلْجِ النَّاسُ بِهِ النَّارَ؟ فَقَالَ:
 الْاَجْوَفَانِ الْقَمُّ وَالْفَرْجُ»^۴
 «وَإِنَّكَ إِنْ أَعْطَيْتَ بَطْنَكَ سُوءَ لَهُ
 وَفَرَجَكَ نَالَا مُنْتَهَى الدَّمِ أَجْمَعَا»
 (رجوع شود بشعر ص ۳۳۱)

۱- مضاهاة امثال کتاب کلیله و دمنه ، ص ۲۳

۲- التمثیل والمعاذرة ، ص ۲۴۹ ۳- المحاسن والاعداد ، ص ۱۰۹

۴- مسند احمد ، ج ۱۵ ص ۳۲ ۵- عیون الاخبار ، ج ۱ ص ۳۷

مباش عام که عامه بجهل تهمت خویش
چه بر قضای خدا و چه بر قدر دارد (۱۱۵)
وَ عَاجِزُ الرَّأْيِ مِضْبَاعٌ لِفِرْضَتِهِ
حَتَّى إِذَا فَاتَ أَمْرًا عَاتَبَ الْقَدْرَ ۱
(رجوع شود بشعر ص ۲۳ و ۴۶)

سوی خدای جهان یکیست پیمبر
وینها بگرفته اند بیش ز هفتاد (۱۱۷)
«إِنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ بَعْدِي عَلَى ثَلَاثَةٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً، فِرْقَةٌ
مِنْهَا نَاجِيَةٌ وَ اثْنَتَانِ وَسَبْعُونَ فِي النَّارِ» ۲
(رجوع شود بشعر ص ۳۷)

رو سپس جاهلی که در خور اویی
مطرب شاید نشسته بر در نبّاذ (۱۱۷)
«الْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ» ۳
(رجوع شود بشعر ص ۱۳۱ و ۴۷۸)

یا کافری بقاعده یا مؤمنی بحق
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند (۱۲۲)
نظیر گفته منقّب العبدی:
فَلِمَا أَنْ تَكُونَ أَخِي بِصِدْقٍ
فَتَا عَرِفَ مِنْكَ غَنًى مِنْ سَمِينِي
وَلَا فَاطِرَ حَنِيٍّ وَ اتَّخِذْنِي
عَدُوًّا أَنْتَقِيكَ وَ تَتَّقِينِي
منوچهری دامغانی گوید:

یا دوستی صادق یا دشمنی ظاهر
یا یکسره پیوستن یا یکسره بیزاری
چند ناگاهان بچاه اندر فتاد
آنکه او مرد دیگران را چاه کند (۱۲۲)
«مَنْ حَقَرَ بَشَرًا لِغَيْرِهِ سَقَطَ فِيهَا» ۴

۱- عیون الاخبار، ج ۲ ص ۱۴۱ ۲- سفینه البحار، ج ۳ ص ۳۶۰

۳- کتاب النقص، ص ۱۱۶

۴- جامع الشواهد، ص ۱۳۷ از شواهد مغنی اللیب، ج ۱ ص ۳۲۱

۵- التمثیل والمعاذرة، ص ۱۷

ابوالفضل سکری مروزی گوید:

كَمْ مَّا كَرِهَ حَقَّاقٌ بِهِ مَكْرُهُ ۚ وَاقِعٌ فِي بَعْضِ مَا يَحْفِرُ ۙ

از من آمد بند بر من هم چنانک پای بند گوسفند از گوسفند (۱۲۳)

«كُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا مُعَلَّقَةٌ» ۲

«كُلُّ شَاةٍ بِرِجْلِهَا سَتْنَاطٌ» ۳

انوری در بیت زیر بدین مثل اشاره می کند:

خضم را گو هر چه خواهی کن تو و تدبیر ملک

این خبر دانم خداوندا که دانی «کل شات»

چون خضم سر کیسه رشوت بگشاید در وقت شامند شریعت بگشاید (۱۲۴)

ابن الطراوة گوید:

إِنْ جِئْتَهُمْ فَأَرِغَا لَزُوكَ فِي قَرْنٍ

وَإِنْ رَأَوْا رُشُوءَ أَفْتُوكَ بِالرُّخَصِ ۙ

بنشین و مرو اگر ترا گیتی خواهد که بچوب این خزان راند (۱۲۵)

«إِخْتَلَطَ الْمَرْعِيُّ بِالْهَمَلِ» ۴

طفرائی اصفهانی گوید:

قَدْ رَشَّحُوكَ لِأَمْرِ إِنْ فَطَنْتَ لَهُ

فَارَبَّا بِنَفْسِكَ أَنْ تُرْعَىٰ مَعَ الْهَمَلِ ۙ

دشمن عاقلان بی گنهند زانکه خود جاهل و گنهکارند (۱۲۶)

۱- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۸۷

۲- مجمع الامثال، ص ۲۲

۳- التمثیل والمعاذرة، ص ۱۸

۴- المقتضب، ص ۱۱

۵- مجمع الامثال، ص ۲۲۰

۶- دیوان طفرائی، ص ۶

«الْجَاهِلُونَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ أَعْدَاءُ»^۱

کی شود هیچ دردمند درست — زین طبیبان که زار و بیمارند (۱۲۶)
 «طَبِيبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ مَرِيضٌ»^۲
 فردوسی گوید:

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون باز دارد گزند
 (رجوع شود بشعر ص ۱۴۵ و ۳۰۰)

حرمت امروز مرجهودان راست اهل اسلام و دین حق خوارند (۱۲۸)
 نظیر اشعار زیر است که درباره ابو سعید تستری یهودی گفته شده:
 يَهُودُ هَذَا الزَّمَانِ قَدْ بَلَغُوا غَايَةَ آمَالِهِمْ وَقَدْ مَلَكَوا
 الْعِزَّ فِيهِمْ وَالْمَالَ عِنْدَهُمْ وَمِنْهُمْ الْمُسْتَشَارُ وَالْمَلِكُ
 يَا أَهْلَ مِصْرَ إِنِّي نَصَحْتُ لَكُمْ تَهَوُّدُوا قَدْ تَهَوَّدَ الْفَلَكَ^۳

بدو ده رفیقان او را ازیرا سبکسار قصد سبکسار دارد (۱۳۱)
 «كُلُّ طَائِفٍ يَطِيرُ مَعَ شَكْلِهِ»^۴
 مولوی گوید:

ذره ذره کاندین ازض و سماست جنس خود را همچو کاه و کهریاست
 (رجوع شود بشعر ص ۱۱۷ و ۴۷۸)

إِنَّكَ إِنَّكَ عِلْمٌ يَابِدُ نَفْسٌ چُونِ عَالِي بُود
 قطره قطره جمع گردد و آن گهی دریا شود (۱۳۳)
 «وَقَدْ يَمْتَلَأُ الْقَطَرُ الْإِنَاءَ فَيُفْقَمُ»^۵

- ۱- دیوان منسوب بحضرت علی (ع) ص ۲
- ۲- مجمع الامثال، ص ۳۸۳ — حسن المعاصرة فی اخبار مصر والقاہرة ج ۲ ص ۱۱۶
- ۳- دیوان فردوق، ص ۷۰۶
- ۴- کتاب النقص، ص ۴۷۴
- ۵- دیوان فردوق، ص ۷۰۶

نظیر بیت زیر که در گلستان سعدی آمده:

وَقَطِرْ إِلَى قَطِرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ نَهْرٌ

وَنَهْرٌ إِلَى نَهْرٍ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرٌ

تو لنگی را بر هواری برون بردن همی خواهی

بیا این را جوابی گو که ناصر این زیر دارد (۱۳۴)

تَبَخَّرْ لِحَفَاءٍ لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجٍ

وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تُكَلِّفُهُ فَرَجٌ^۱

آنچه حجت می بذل بیند نبیند چشم تو

با درازی مرسخن را زان همی پنهان کند (۱۳۶)

وَفِي بَعْضِ الْقُلُوبِ حُبٌّ^۲

خردمندی که نعمت خورد شکر آتش باید کرد

ازیرا کز سبوی سرکه جز سرکه نیاخارد (۱۳۷)

كُلُّ إِنَاءٍ يَرِثُحُ بِمَا فِيهِ^۳

عنصری گوید:

از خم سرکه سرکه پالاید

فعل آلوده گوهر آلاید

(رجوع شود بشعر ص ۱۶۱ و ۱۹۲)

و گرش نیست مایه بر خیره .. آسمان را بگل نبینداید (۱۳۹)

يُطْبِئُنُ عَيْنَ الشَّمْسِ^۴

ابو الفضل سکری مروزی گوید:

۱- بقیة الدهر، ج ۴، ص ۹۰ ۲- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۷

۳- مجمع الامثال، ص ۵۲ ۴- مجمع الامثال، ص ۷۵

مَنْ زَامَ طَمَسَ الشَّمْسُ جَهْلًا آخِطًا
الشَّمْسُ بِالتَّطْيِينِ لَا تُغَطِّي^۱

فخرالدین گرجانی گوید:

به خواهش باد را نتوان گرفتن
فروغ خور بگل نتوان نهفتن
(رجوع شود بشعر ص ۹۳ و ۴۰۱)

عدل است اصل خیر که نوشروان
اندر جهان بعدل مستی شد (۱۴۰)
پیغمبر (ص) اشاره بعدل انوشیروان کرده آنجا که فرموده:

«وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ^۲»

زیرا که سرخ روی برون آید
هر کو به پیش حاکم تنها شد (۱۴۰)
«مَنْ يَأْتِ الْحَكَمَ وَحْدَهُ يُفْلِحُ^۳»
فخرالدین گرجانی گوید:

بدین نامه که کردی سوی کهنتر
تو خود تنها شدستی پیش داور

چون داد کنی خود عمر تو باشی
هر چند که نامت عمر نباشد (۱۴۱)
بحتری گوید:

إِنَّ الرَّعِيَّةَ لَمْ تَزَلْ فِي سِيرَةٍ
عُمَرِيَّةٍ مُذْ سَاسَهَا الْمُتَوَكِّلُ^۴
(رجوع شود بشعر ص ۶۰)

شادی و نیکوی از مال کسان چشم مدار

تا نمائی چو سگان بر در قصاب نژند (۱۴۲)

۲- یثیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۴۷

۱- یثیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۸۸

۳- التمثیل والمعاذرة، ص ۱۹۳ ۴- ثمار القلوب، ص ۶۶

« كَلْبُ الْقَصَابِ » درویشی را گویند که بطمع مال به توانگران نزدیکی

می جوید^۱

انوری گوید:

خصم بدعهدت که کھف ملک را هشتم سگست

گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد

ورنه دائم چار چشمش در غم یک استخوان

بر در قصاب جان اندر سر ساطور باد

مر مرا آنچه نخواهی که بخرتی مفروش

بر تنم آنچه تنت را نپسندی مپسند (۱۴۳)

« أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ »^۲

(رجوع شود بشعر ص ۹۴ و ۲۱۳)

نگوید کس که سیم و گوهر و لعل بسنگ اندر گرفتارند یا خوار (۱۴۴)

محمد بن عباس خوارزمی گوید:

وَتَسْكُنُ دَارَهُمْ وَكَذَلِكَ سَكُنِي الْحِجَارَةَ وَالزُّمْرُودَ فِي الْجِبَالِ^۳

(رجوع شود بشعر ص ۲۸۶)

سخن را جای باید جست ازیرا بمیدان در رود خوش اسب رهوار (۱۴۴)

« لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالٌ »^۴

جز اندر حرب گاه سخت، پیدا نیاید هرگز از فرار کرار (۱۴۴)

۲- جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۱

۱- ثمار القلوب، ص ۱۹۲

۴- الصناعتین، ص ۷۷

۳- بقیة الدهر، ج ۴ ص ۲۲۶

«لَا تُعْرِفُ ثَلَاثَةً إِلَّا عِنْدَ ثَلَاثَةٍ: الْحَكِيمُ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَالشُّجَاعُ عِنْدَ الْحَرْبِ، وَالْأَخُ عِنْدَ الْحَاجَةِ إِلَيْهِ»^۱

پزشکی چون کس را که هرگز نیابد راحت از بیمار، بیمار (۱۴۵)
«فَلَمَّا رَأَيْتَ الطَّبِيبَ يَجْرُ الدَّاءَ إِلَى نَفْسِهِ كَيْفَ يَدَاوِي غَيْرَهُ»^۲
(رجوع شود بشعر ص ۱۲۶ و ۳۰)

چو کفتاری که بپندش بعمدا همی گویند کاینجا نیست کفتار (۱۴۵)
«خَامِرِي أُمَّ عَامِرٍ»^۳ ام عامر کنیه کفتار است و این جمله را هنگام گرفتن کفتار گویند یعنی ای کفتار پنهان شو.

حضرت علی (ع) فرموده:
«لَا أَكُونُ مِثْلَ الصَّبُعِ يَخْضَعُهَا الْقَوْلُ فَيُتَخَرَّجُ فُتُصَادُ»^۴
مولوی گوید:

همچو کفتاری که می گیرندش، او غرّه آن گفت کاین کفتار گو
(رجوع شود بشعر ص ۴۱۷)

جهان را نو بنو چند آزمائی همانست او که دیدستیش صدبار (۱۴۵)
«وَالْدَّهْرُ آخِرُهُ شِبْهُ بَاوِلِيٍّ»^۵ ناس کناس و ایام کایام.

اگر با سگ نخواهی جست پر خاش طمع بگسل ز خون و گوشت مردار (۱۴۵)
«أَحْرَصُ مِنْ كَلْبٍ عَلَى جِيفَةٍ»^۶

زین بی وفا چه طمع داری چون دردمی به بیخته خاکستر (۱۴۷)
«وَلَكِنْ أَنْتَ تَنْفَخُ فِي الرَّمَادِ»^۷ وگوتار آنفخت بهما آضاءت

۱- رسالة قشيرية، ص ۱۱۱

۲- مجمع الامثال، ص ۲۰۵

۳- ثمار القلوب، ص ۲۲۱

۴- الامتاع والموانسة، ج ۳ ص ۱۵۰

۵- التمثيل والمحاضرة، ص ۳۰۵

۶- نقل از الجامع فی اخبار ابی العلاء، ص ۳۹۰

۷- اخلاق محتشمی، ص ۶۱

بشتاب سوی حضرت مستنصر
 ره زی شجر جز از ثمره مسپر (۱۴۸)
 وَ الشَّجَرَةُ تُنَبِّئُ عَنِ الشَّجَرَةِ ۱
 (رجوع شود بشعر ص ۲۳۰)

چو گمراه گشته دلی بود عالم
 که از صبح ره یافت ایمان بدو در (۱۴۹)
 نظیر بیت قاضی تنوخی:
 وَ كَأَنَّ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهَا
 سُنَنٌ لَّاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعٌ ۲
 که سادات جمع جوانان جنت
 نبی گفت هستند شبیرو شبیر (۱۵۰)
 وَ الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ۳

خامشی از کلام بیهده به
 در زیورست این سخن مسطور (۱۵۲)
 «صَمْتُ تَسْلَمُ بِهِ خَيْرٌ مِنْ نُطْقٍ تَنْدَمُ عَلَيْهِ»
 طفرانی اصفهانی گوید:
 وَ يَا خَبِيرًا عَلَى الْأَسْرَارِ مُطْلِعًا
 لِمِصْمَتٍ فَقِي الصَّمْتُ مَنجَاةٌ مِنَ الزَّلَلِ ۴
 (رجوع شود بشعر ص ۳)

گاورسه چو کرد می ندانی
 بایدت سپرد زر بزرگر (۱۵۴)
 «كُلُّ أَمْرٍ فِي شَأْنِهِ سَاعٌ»
 عمرو بن معدی کرب گوید:

- ۱- مأخذ این عبارت بدست نیامد و در المستطرف ج ۱ ص ۳۱ عبارت: «من طلب اصله ز کافره» این مفهوم را می رساند.
- ۲- معاهد التنصيص، ج ۱ ص ۱۲۵
- ۳- جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۸
- ۴- المستطرف، ج ۱ ص ۳۱
- ۵- دیوان طفرانی، ص ۶
- ۶- عقد الفرید، ج ۲ ص ۸۵

إِذَا لَمْ تَسْتَطِيعْ أَمْرًا فَدَعَهُ
وَجَاوِزُهُ إِلَى مَا تَسْتَطِيعُ^۱
عنصری گوید:

کار زرگر بزر شود بر راه زر بزرگر سپار و کار بخواه
اشتر جو هلاك گشت خواهد آید بسر چه و لب جر (۱۵۴)
وَ إِذَا جَاءَ أَجَلَ الْبَعِيرِ حَامَ حَوْلَ الْبَيْرِ^۲
فِي الْبَيْتِ مِنْ أَمْثَالِ الْأَعَاجِمِ:

أَسَاوَتْ الْفُرْسُ فِي أَجْنَادِهَا مَثَلًا
وَلِلْأَعَاجِمِ فِي أَيَّامِهَا مَثَلُ^۳
قَالُوا: إِذَا جَمَلٌ حَانَتْ مَنِيَّتُهُ
أَطَافَ بِالْبَيْرِ حَتَّى يَهْلِكَ الْجَمَلُ^۴
این بیت عثمان مختاری را بیاد می آورد:

بگردد کین او گردد کسی کش بخت بر گردد
چو وقت مرگ ما آید بگردد رهگذر گردد

دنیا دور کرد ز دین وین مثل تراست

كَرَّ شَعْرُ بَاذَاثَتِ تَرَا جِسْتَنَ شَعِيرِ (۱۵۷)
أَشْكَنْتَنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشَّعْرِ^۵
(رجوع شود بشعر ص ۱۷۱)

این عالم بزرگ ز بهر چه کرده اند

از خویشتن بدس تو ای عالم صغیر (۱۵۷)

۱- التمثيل والمحاضرة، ص ۲۰۰ ۲- مجمع الامثال، ص ۷۷

۳- التمثيل والمحاضرة، ص ۲۲۷ ۴- مجمع الامثال، ص ۳۴۰

أَتَزَعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ أَنْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ
وَأَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي بِأَحْرِفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ^۱

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت

یا روضه بهشتت یا کنده سیر (۱۵۷)

«لَتَنْبَأَ الْقَبِيرُ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةً مِنْ حُفْرِ النَّارِ»^۲

از هرچه سبو پر کنی از سر و ز پهلوش

زان چیز برون آید و بیرون دهد آغاز (۱۶۱)

«كُلُّ لِنَاءٍ يَرْتَشِحُ بِمَا فِيهِ»^۳

(رجوع شود بشعر ص ۱۳۷ و ۱۹۲)

برخوی ملک باشد در شهر رعیت پیغمبر گفت این سخن و حیدر کرار

(از اضافات ۱۶۱)

«النَّاسُ عَلَى دِينِ الْمُلُوكِ»

امروز پر از خواب و خماریست سر تو

آنروز شوی ای پسر از خواب تو بیدار (۱۶۲)

«النَّاسُ نِيَامٌ إِذَا مَا تَوَّأْتُمْ أَنْتَبَهُوا»^۴

ابوالحسن تهامی گوید:

الْعَيْشُ نَوْمٌ وَالْمَنِيَّةُ يَقْطَعَةُ وَالْمَرَّةُ بَيْنَهُمَا خِيَالٌ سَارٍ

۱- دیوان منسوب بحضرت علی (ع)، ص ۲۳ - ۲- بحار الانوار، ج ۳ ص ۱۴۸

۳- مجمع الامثال، ص ۵۲۱ - ۴- مجمع الامثال، ص ۶۸۸

۵- التمثیل والمعاذرة، ص ۲۵ - ۶- نقل از جواهر الادب، ص ۳۸۶

گر نخواهی رنج گَر از گَر گِیان پرهیز کن
جهل گَر استای پسر پرهیز کن زین زشت گَر (۱۶۲)

«أَعْدَى مِنَ الْجَرَبِ»^۱

باخرزی گوید:

لَتِيْمٌ وَ يُعْدِي لُوْمَهُ جَلَسَاتُهُ

وَلَا غَرَّوْ لَوْ تُعْدَى الصَّحَّاحُ مِنَ الْجَرَبِ^۲

(رجوع شود بشعر ص ۷۸)

چونت بخواهند باز عاریتی جان از دلت آنگه دمی بمعصیت اقرار (۱۶۵)

«حِبَاةُ الْمَرْءِ تَوْبٌ مُسْتَعَارٌ»^۳

(رجوع شود بشعر ص ۵۱)

هزاران توان یافت خنجر بدانش یکی علم نتوان گرفتن بخنجر (۱۶۸)

«وَعَادَةُ السَّيْفِ أَنْ يَسْتَعْدِمَ الْقَلَمَاءُ»^۴

که نماید چنانکه گفتند باز دارد تراز شعر شعیر (۱۷۱)

«شَغَلَتْنِي الشَّعِيرُ عَنِ الشَّعْرِ»^۵

(رجوع شود بشعر ص ۱۵۷)

خیره میازمای مرین آزموده را کز ریک ناملمست خردمند را خمیر (۱۷۵)

«مَنْ جَرَّبَ الْمُجَرَّبَ حَلَّتْ بِهِ الدَّامَةُ»^۶

فخرالدین گرگانی گوید:

همی دانم که رنج خود فرایم که چیزی آزموده آزمایم

۱- مجمع الامثال ، ص ۲۲۲

۲- ذیل دمية القصر ، ص ۶

۳- التمثيل والمحاضرة ، ص ۱۰۳

۴- التمثيل والمحاضرة ، ص ۲۸۹

۵- مجمع الامثال ، ص ۲۴۰

۶- مجمع الامثال ، ص ۶۶۳

همی بدانش دانم که نیستم دانش همی بدانش دانم که نیستم مقدار (۱۷۷)
 «لَيْسَ مَعِيَ مِنْ فَضِيلَةِ الْعِلْمِ إِلَّا لَا عِلْمِي بِأَنْتِي لَسْتُ بِعَالِمٍ»
 ابن راوندی گوید:

أَلَيْسَ عَجِيباً بِأَنْ أَمْرَةً لَطِيفُ الْخِصَامِ دَقِيقُ الْكَلِمِ
 يَمُوتُ وَمَا حَصَلَتْ نَفْسُهُ سَوَىٰ عَلَيْهِ أَتَهُ مَا عَلِمَ^۲

کاریکه نه کار تست مسپار راهی که نه راه تست مسپار (۱۸۱)
 «كُلُّ أَمْرٍ فِي شَأْنِهِ سَاعٍ»^۳
 عمرو بن معدی کرب گوید:

إِذَا لَمْ تَسْتَطِعْ أَمْرًا فَدَعَهُ وَجَاوِزُهُ إِلَيَّ مَا تَسْتَطِيعُ^۴

اگر عامه بد گویدم زان چه باك رها کرده ام پیش موشان پنیر (۱۹۱)
 طفرائی اصفهانی گوید:

وَإِذَا الْفَتَىٰ عَرَفَ الرَّشَادَ لِنَفْسِهِ هَانَتْ عَلَيْهِ مَلَامَةُ الْجُهَالِ^۵

از خاطر پر علم سخن ناید جز خوب از پاك سبو پاك برون آید آغار (۱۹۲)
 «كُلُّ إِنْسَاءٍ يَرْتَشِعُ بِمَا فِيهِ»^۶
 (رجوع شود بشعر ص ۱۳۷ و ۱۶۱)

پیغمبر بد شهر همه علم و بر آن شهر

شایسته دری بود و قوی حیدر کرار (۱۹۳)

(۵۶۱) بزرگواران و شایسته

- ۱- الترتیب والتدویر، ص ۹۸
- ۲- معاهد التخصیص، ج ۱ ص ۵۷
- ۳- مجمع البحار، ج ۲ ص ۶۷
- ۴- عقد الفرید، ج ۲ ص ۲۷
- ۵- دیوان طفرائی، ص ۶۲
- ۶- مجمع الامثال، ص ۲۱

«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۱
(رجوع شود بشعر ص ۳۹ و ۱۷ و ۲۱۵)

گر خطیر آن بودی کش دل و بازوی قویست
شیر بایستی بر خلق جهان جمله امیر (۱۹۴)
منتبئی گوید:

لَوْ لَا الْعُقُولُ لَكَانَ أَذْنِي ضَيْغَمٍ
أَذْنِي لِإِلَى شَرَفٍ مِنَ الْإِنْسَانِ^۲

کور کی داند از روز شب تار هگرز
کر نه بشناسد آواز خر از ناله زیر (۱۹۵)

ارسطو گوید:
«بِاعْتِدَالِ الْأَمْزِجَةِ وَتَسَاوِي أَرْكَانِ الْإِحْسَاسِ يُفَرَّقُ بَيْنَ
الْأَشْيَاءِ وَأَضْدَادِهَا»^۳
منتبئی گوید:

وَمَا انْتِفَاعُ أَخِي الدُّنْيَا بِنَاطِرِهِ
إِذَا اسْتَوَتْ عِنْدَهُ الْأَنْوَارُ وَالظُّلُمُ^۴

فخرالدین گرگانی گوید:
که و مه راست باشد نزد ایشان
چو روز و شب بچشم کوریکسان

نه هر آن چیز که او زرد بود باشد زر
نشود زر اگر چند شود زرد زیر (۱۹۵)

۱- بحار الانوار، ج ۹ ص ۴۷۳ - ۲- شرح دیوان منتبئی، ج ۴ ص ۲۹۰

۳- التحفة البهية، ص ۱۴۶ (الرسالة الحاتمية، ص ۲۹)

۴- شرح دیوان منتبئی، ج ۴ ص ۱۰۸

نظیر:

«مَا كُلُّ بَيْضَاءَ شَحْمَةٍ وَلَا كُلُّ سَوْدَاءَ تَمْرَةٍ»^۱

کی شناسی بجز او را پدر نسل رسول

کی شناسی بجز او قاسم جنات و سمیر (۱۹۵)

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ: أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»^۲

می گوی محال زانکه خفته باشد بمحال و هزل معذور (۱۹۶)

«إِنَّ الْقَلَمَ رُفِعَ عَنْ.... وَعَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَبْقِظَ»^۳

فخرالدین گرگانی گوید:

اگر کردار تو بر من ستم نیست تو خود دانی که برخفته قلم نیست

بنگر که اگر جهان نکردی ایزد نشدی بفضل مذکور (۱۹۷)

«كُنْتُ كَنْزًا خَفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ»^۴

به نسیه مده نقد اگر چند نیز بخرما بود وعده و نقد خار (۲۰۰)

نظیر:

«صَفْقَةٌ بِنَقْدٍ خَيْرٌ مِنْ بَذَرَةٍ بِوَعْدٍ»^۵

کرا مده خوش گردد از خار و خس شود کامش از شیر و روغن فکار (۲۰۰)

متنبی گوید:

وَمَنْ يَكُ ذَا قَمٍ مَرٍّ مَرِيضٍ يَجِدُ مَرًّا بِهِ الْمَاءَ الزَّلَّالًا

۱- مجمع الامثال، ص ۶۱۶ ۲- بحار الانوار، ج ۹ ص ۳۸۹

۳- المعجم المفهرس لالفاظ الحديث النبوی، ج ۲ ص ۲۸۰ از کتاب الحدود و صیغ بیغاری

۴- كشف الاسرار، ج ۱ ص ۳۱۷ ۵- التمثیل و المعاضرة، ص ۵۰

۶- شرح دیوان متنبی، ج ۳ ص ۲۹:

و از ارسطو گرفته که گوید: «النَّفْسُ اللَّئِيْمَةُ قَرَى الْأَشْيَاءَ بِطَبَعِهَا»^۱
(رجوع شود بشعر ص ۲۶۸)

خرد آغاز جهان بود و تو انجام جهان
باز گرد ای سره انجام بدان نیک آغاز (۲۰۱)
«أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»^۲

می جوشیده حلالست سوی صاحب رای
شافعی گوید شطرنج مباحست بباز
صحبت کودکک ساده زنج را مالک
نیز کردست ترا رخصت و دادست جواز
می و قمار و لواطه بطریق سه امام
مر ترا هر سه حلالست هلاسر بفراز (۲۰۱)

بیاد می آورد ابیات زیر را:
الشَّافِعِيُّ مِنَ الْأَئِمَّةِ قَائِلٌ اللَّعْبُ بِالشَّطْرَنْجِ غَيْرُ حَرَامٍ
وَأَبُو حَنِيفَةَ قَالَ وَهُوَ مُصَدِّقٌ فِي كُلِّ مَا يَرَوَى مِنَ الْأَحْكَامِ
شَرِبُ الْمُثَلَّثِ وَالْمُرْبَعِ جَائِزٌ فَاشْرَبْ عَلَى أَمْنٍ مِنَ الْآثَامِ
وَأَبَاحَ مَالِكَ الْفِقَاحَ تَكَرُّمًا فِي ظَهْرِ جَارِيَةٍ وَظَهْرِ غُلَامٍ
وَالْحَبِيرُ أَحْمَدُ حَلَّ جِلْدِ عَمِيرَةٍ
وَبِذَلِكَ يَسْتَغْنِي عَنِ الْأَرْحَامِ
فَاشْرَبْ وَلَطْ وَأَزْنِ وَقَامِرْ وَاحْتَجِجْ
فِي كُلِّ مَسْأَلَةٍ بِقَوْلِ إِمَامٍ^۳

۱- التحفة البهية، ص ۱۵۵ ۲- احیاء العلوم، ج ۳، ص ۴

۳- معید النعم و مبداء النقم، ص ۱۰۲

سرد و تاریک شد ای پور سپیده دم دین
خُرّه عرش هم اکنون بگند بانگ نماز (۲۰۳)

الموید فی الدین شیرازی گوید:
وَلَمِنْ دِيْنِكَ الْعَرْشُ ذُو شَانٍ عَجَبٍ
قَدْ لَزِمَ السُّؤَالُ عَنْهُ وَوَجَبَ
وَدَأْبُهُ تَرَصُّدُ الْأَوْقَاتِ
مِنْ قِبَلِ الْأَذَانِ لِلصَّلَاةِ ۱

که بآل رسول خویش مرا برهاندی ازین رمه نسناس (۲۰۶)
«ذَهَبَ النَّاسُ وَبَقِيَ النَّسْنَسُ» ۲

ابونعیم گوید:
ذَهَبَ النَّاسُ فَاسْتَقَلُّوا وَصَارُوا
خُلُقًا فِي أَرَاذِلِ النَّسْنَسِ ۳

لیکن از راه عقل هشیاران بشناسند فربهی زآماس (۲۰۷)
«إِسْتَسَمَنْتَ ذَاوَرَمَ» ۴

متنبی گوید:
أَعْيَدُهَا نَظَرَاتٍ مِنْكَ صَادِقَةٍ
أَنْ تَحْسِبَ الشَّخْمَ فَيَمِنْ شَخْمَهُ وَرَمَ ۵

عطّار نیشابوری گوید:
زهی شد در گلویت گر زهت کرد که آماسی بود گر فربهت کرد

۱- دیوان الموید فی الدین داعی الدعاة، ص ۲۰۳

۲- مجمع الامثال، ص ۲۵۲ ۳- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۳۰۸

۴- مقامات حریری، ص ۲۱ ۵- شرح دیوان متنبی، ج ۴، ص ۱۰۷

ای خردمند هوشدار که خلق بس باسداس در زدند اخماس (۲۰۷)
 «ضَرَبَ أَخْمَاساً لِأَسْدَاسٍ»
 شاعر گوید:

إِذَا أَرَادَ أَمْرٌ مَكْرًا جَنَى عِلَالًا
 وَظَلَّ يَضْرِبُ أَخْمَاساً لِأَسْدَاسٍ^۲

هرکه او برره گفتار رود بی شک
 نظیر:
 وَمَنْ يَكُنِ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا
 يَمُرُّ بِهِ عَلَى جَيْفِ الْكِلَابِ^۳
 عنصری گوید:

هرکرا راهبر زغن باشد منزل او بمرزغن باشد

نیک بنگر که کجا می بردت گیتی چون همی تازی بر مرکب رهوارش (۲۱۱)
 «أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكَبٍ يُسَارُبُهُمْ وَهُمْ نِيَامٌ»^۴

این جهان پیرزنی سخت فریبده است
 پیش از آن کز تو ببرد تو طلاقش ده
 نشود مرد خردمند خریدارش
 مگر آزاد شود گردنت از عارش (۲۱۱)

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا»^۵
 فقیه عبدالملک بن محمد گوید:

طَلَقْتُ الدُّنْيَا ثَلَاثًا
 إِنَّمَا الدُّنْيَا دُنْيَةٌ^۶

(رجوع شود بشعر ص ۳۳۶ و ۴۱۷)

۱- مجمع الامثال ، ص ۳۶۴ ۲- عقد الفرید ، ج ۲ ص ۷۲

۳- حیوة العیوان ، ج ۲ ص ۱۵۵ ۴- التمثیل والمعاضرة ، ص ۲۵۱

۵- نهج البلاغه ، ج ۲ ص ۱۵۳ ۶- دمية القصر ، ص ۲۶۷

مار فسای ارچه فسونگر بود کشته شود عاقبت از مار خویش (۲۱۲)
 «الْفَاذِرُ مَا خُوذُ بِغَدْرِهِ»^۱
 عنصری گوید:

زمان کینه ورش هم بزخم کینه اوست
 بزخم مار بود هم زمان مار افسای

یار تو تیمار ندارد ز تو چون تونداری خود تیمار خویش (۲۱۳)
 نظیر:

«مَا حَكَّ ظَهْرِي مِثْلُ يَدِي»^۲
 سعدی گوید:

بغمخوارگی جز سر انگشت من نخارد کس اندر جهان پشت من

چونکه بجوئی همی آزار من گر نپسندی زمن آزار خویش (۲۱۳)
 «أَحِبَّ لِلنَّاسِ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ»^۳
 (رجوع شود بشعر ص ۹۴ و ۲۱۳)

تنها بسیار به از یار بد یار ترا بس دل هشیار خویش (۲۱۴)
 «الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»^۴
 (رجوع شود بشعر ص ۱)

آن را که مصطفیٰ! چو همه عاجز آمدند
 در حرب روز بدر بدو داد رایتش (۲۱۵)

۱- مضاهاة امثال کتاب کلیلة و دمنة ، ص ۳۸

۲- مجمع الامثال ، ص ۶۱۳ ۳- جامع صغیر، ج ۱ ص ۱۱

۴- مجمع الامثال ، ص ۶۹۲

«وَاللّٰهُ لَا تُعْطِيْنَ الرَّأْيَةَ غَدًا رَّجُلًا يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَهُوَ يُحِبُّ
اللّٰهَ وَرَسُولَهُ»^۱

در بود مر مدینه علم رسول را زیرا جز او نبود سزای امانتش
گر علم بایدت بدر شهر علم شو تا بر دلت بتابد نور سعادتش (۲۱۵)
«أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَيَّ بَابُهَا فَمَنْ أَرَادَ الْعِلْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ»^۲
(رجوع شود بشعر ص ۳۹ و ۸۷ و ۱۹۳)

قسمت نشد بخلق درون دوزخ و بهشت
بر کافر و مسلمان الا بقسمتش (۲۱۵)
«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ لِعَلِيِّ: أَنْتَ قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ»^۳

مرا در پیرهن دیوی منافق بود و گردن کش
ولیکن عقل یاری داد تا کردم مسلمانش (۲۱۷)
پیغمبر فرموده است:

«مَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شَيْطَانٌ. قَالُوا: وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟
قَالَ: وَأَنَا إِلَّا أَنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي فَأَسْلَمَ فَلَا يَأْمُرُ إِلَّا بِخَيْرٍ»^۴
(رجوع شود بشعر ص ۳۰۴)

که چون خفّاش نتواند که بیند روی من نادان
زمن پنهان شود زیرا منم خورشید رخشانش (۲۱۷)

مِثْلُ النَّهَارِ يَزِيدُ أَبْصَارَ النُّورِ نُورًا وَيُعْمِي أَعْيُنَ الْخَفَّاشِ^۵

۱- کتاب النقص، ص ۱۳۹ ۲- بحار الانوار، ج ۹ ص ۳۷۳

۳- بحار الانوار، ج ۹ ص ۳۸۹ ۴- احیاء العلوم، ج ۳ ص ۲۸

۵- حیوة الحيوان، ج ۱ ص ۱۴۰

انوری گوید:

تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب

هیچکس خفاش را گوید چرا می ننگری

علی هارون امت بود دشمن زان همی دارد

مر اورا کش چنین آموخت ره فرعون و هامانش (۲۱۷)

«عَلَىٰ مِثْلِي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»^۱

هـ (رجوع شود بشعر ص ۱۴ و ۱۰۳)

فرزند این دهر آمدست این شخص منکر منظرش

چون گریه مر فرزند را می خورد خواهد مادرش (۲۱۸)

أَمَّا تَرَى الدَّهْرَ وَهَذَا النُّورَى كَهَرَةٍ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا

(رجوع شود بشعر ص ۳۰۵ و ۱۶ و ۴۹۳)

بد فعل و عوان گرچه شود دوست بآخر

هم بر تو بکار آرد یک روز عوانیش (۲۲۳)

لِإِنَّ الْعَدُوَّ وَإِنْ أَبْدَىٰ مُسَالَمَةً إِذَا رَأَىٰ فِيكَ يَوْمًا فُرْصَةً وَتَبَا

هر که رود بر ره خرم بهشت بی شک جز عقل نباشد عصاش (۲۲۶)

«الْعَقْلُ مَا عُبِدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاكْتُسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»^۲

بر دشمن ضعیف مدار ایمنی بخرد نباشد ایمنی از دشمنش (۲۲۷)

ابوالفتح بستی گوید:

لَا يَسْتَخِفُّنَ الْفَتَىٰ بَعْدُوهُ أَبَدًا وَإِنْ كَانَ الْعَدُوُّ ضَعِيلًا

۲- حیوة الحیوان ، ج ۲ ص ۲۲۶

۱- جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۴۰

۴- سفینة البحار، ج ۲، ص ۲۱۴

۳- التمثیل والمعاذرة، ص ۴۶۶

۵- یتیمۃ الدهر، ج ۴ ص ۳۳۳

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز هر مدبری که سوخته شد خرمش (۲۲۸)
 «مَنْ أَحْرَقَ كُدُسَهُ تَمَنَّى إِحْرَاقَ كُدُسٍ غَيْرِهِ»
 کُلُّ مَنْ أَحْرَقَ يَوْمًا كُدُسَهُ يَتَمَنَّى حَرِّقَ أَكْدَاسِ الْأُمَمِ
 زان رنجه تر کسی نبود در جهان کاندل دلش نشسته بود دشمنش
 (از اضافات ۲۲۸)

متنبی گوید:

وَمِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا عَلَى الْحَرِّ أَنْ يَرَى
 عَدُوًّا لَهُ مِمَّا مِنْ صِدَاقَتِهِ بُدًّا^۳

وبالست بر مرد عمر درازش چون عمر درازش فزوداندر آزش (۲۲۹)
 «يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَبْقَى مَعَهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَالْأَمَلُ»
 (رجوع شود بشعر ص ۲۵۰)

سوی چشمه شور بختی شتابد کرا آز باشد دلیل ونهازش (۲۲۹)
 «أَطْلُبُ بَقَاءَ الْعِزِّ بِإِمَاتَةِ الطَّمَعِ وَأَدْفَعُ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْيَأْسِ»
 (رجوع شود بشعر ص ۲۵۳)

آنرا که ندانی نسب ونسبت حالش اورا نبود هیچ گواهی چو فعالش (۲۳۰)
 «شَهَادَاتُ الْفِيءِ أَلْ أَعْدَلُ مِنْ شَهَادَاتِ الرَّجَالِ»^۴

زیرا که درختی که مرو را نشناسی بارش خبر آرد که چه بودنت نهالش (۲۳۰)

۱- التمثيل والمعاذرة، ص ۱۷ ۲- نقل از دره نادره، ص ۲۵۴

۳- شرح دیوان متنبی، ج ۲ ص ۱۰۹ ۴- جامع صغیر، ج ۲ ص ۶۰۷

۵- سفينة البحار، ج ۲ ص ۳۴۰ ۶- مجمع الامثال، ص ۳۴۰

«الشَّجَرَةُ تُنْبِئُ عَنْ الشَّجَرَةِ»^۱

فضل و ادب مرد مهین نسبت او است

شاید که نپرسی ز پدر وز عم و خالش (۲۳۰)

«نِعْمَ النَّسَبُ الْأَدَبُ»^۲

کُنْ ابْنُ مَنْ شِئْتَ وَاکْتَسِبْ أَدَبًا

يُغْنِيكَ مَحْمُودُهُ عَنْ النَّسَبِ»^۳

هر که که همیشه دل تو بی هش و خفته است

بیدار چه سود است ترا چشم چو خر گوش (۲۳۲)

«... وَلَيْمَ نَامَتِ الْأَرْزَبُ مَفْتُوحَةَ الْعَيْنَيْنِ»

منتبئ گوید:

أَرَأَيْبُ غَيْرُ أَتَهُمُ مُلُوكُ مَفْتُوحَةُ عِيُونُهُمْ نِيَامُ»^۴

انوری گوید:

گر دهد خصم خواب خرگوش مصلحت را بخر که عشوه خرس
(رجوع شود شعر ص ۳۸۷)

در معدت بر جان تو لعنت کند امروز

نانی که بقهر ازدگری بسته‌ای دوش (۲۳۳)

ابن علاء بغدادی گوید:

لَا بَارَكَ اللَّهُ فِي الطَّعَامِ إِذَا كَانَ هَلَاكُ النُّفُوسِ فِي مَعَدَةٍ

۱- رجوع شود شعر ص ۱۴۸

۲- المستطرف، ج ۱ ص ۲۹

۳- دیوان منسوب بحضرت علی، ص ۱۰

۴- التریح والتدویر، ص ۹۶

۵- ثمار القلوب، ص ۳۱۲

۶- حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۳۲۷

آن عالم دین که از حکیمان عالم جز ازو نشد مُطْلَق (۲۳۶)
 «يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَّقْتُكَ ثَلَاثًا لَارْجَعَةَ فِيهَا»^۱
 و این بیت منسوب به حضرت علی (ع) است:
 طَلَّقِ الدُّنْيَا ثَلَاثًا وَاطْلُبْنَ زَوْجًا سِوَاهَا
 إِنَّهَا زَوْجَةٌ سَوْءٌ لَا تُبَالِي مِنْ أَتَاهَا^۲
 عطار نیشابوری گوید:

از آن جستی بدینا فقر و فاقه که دنیا بود پیشش سه طلاقه
 (رجوع شود بشعر ص ۲۱۱ و ۴۱۷)

یا چه گویی سرای پیغمبر جز به بیدانسی فروخت عقیل (۲۴۱)
 «وَهَلْ تَهْرَكُ لَنَا عَقِيلٌ مِنْ دَارٍ»^۳

دود دوزخ نبیند ایچ سخی بوی جنت نیابد ایچ بخیل (۲۴۲)
 «الْبَخِيلُ لَا يَجِدُ رَائِحَةَ الْجَنَّةِ وَالسَّخِيُّ لَا يَرَى دُخَانَ النَّارِ»^۴
 عطار نیشابوری گوید:

سخاوت کن که هرکس کو سخی بود روا نبود که گویم مطبخی بود
 ای سپس مال و آزمانده شب و روز نیستی الا که سایه متمایل (۲۴۳)
 طفرائی اصفهانی گوید:

تَرْجُو الْبَقَاءَ بِدَارٍ لَا ثَبَاتَ لَهَا
 فَهَلْ سَمِعْتَ بِظِلٍّ غَيْرِ مُعْتَقِلٍ^۵

مرا ای پسر عمر کوتاه کرد فراخی امید و درازی امل (۲۵۰)

۱- نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۵۳ ۲- دیوان منسوب به حضرت علی، ص ۳

۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۳۹ ۴- بحار الانوار، ج ۱۶ ص ۱۴۲

۵- دیوان طفرائی، ص ۶

«يَهْرَمُ ابْنُ آدَمَ وَيَبْقَى مَعَهُ اثْنَتَانِ: الْحِرْصُ وَالْأَمَلُ»^۱
عطار گوید:

نشیب حرصِ شیبی بی فرازست درازی املِ کاری درازست
(رجوع شود بشعر ص ۲۲۹)

جهان را بسایه درختی زدند
«لِنَّمَا الدُّنْيَا كَظِلٍّ زَائِلٍ»^۲
ابوالعناهیة گوید:

لِنَّمَا الدُّنْيَا كَفِيٍّ تَوَلَّى وَكَمَا عَايَنْتَ فِيهِ الضَّبَابَ^۳

ذله بود بار نهال طمع نیک بپرهیز از آن بد نهال (۲۵۳)
«أَطْلُبُ بِمَقَاءِ الْعِزِّ بِإِمَاتَةِ الطَّمَعِ وَادْفَعْ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْيَأْسِ»^۴
(رجوع شود بشعر ص ۲۲۹)

هر آنکه کزو بازماند خطیب فزاید برو بی سعالی سعال (۲۵۵)
«يَتَسَاعَلُ مِنْ غَيْرِ سَعْلَةٍ»^۵

چه چیزست چیزست این کز شرف رسولش لقب داد سحر حلال (۲۵۵)
«إِنَّ مِنَ النَّبِيَّانِ لَسِحْرًا»^۶

مرا بر سخن پادشاهی و امر ز من نیست بل کز رسولست و آل (۲۵۶)
«لِنَا لَا مُرَاءُ الْكَلَامِ»^۷

۲- دیوان مشسوب بحضرت علی، ص ۶۱

۴- سفينة البحار، ج ۲، ص ۹۳

۶- بحار الانوار، ج ۱۴، ص ۵۷۷

۱- جامع صغیر، ج ۲، ص ۶۵۷

۳- دیوان ابوالعناهیة، ص ۲۸

۵- عقد الفرید، ج ۱، ص ۲۸۷

۷- نهج البلاغة، ج ۱، ص ۴۶۱

چند شقاقل خوری که سستی پیری باز نگردد ز تو بزور شقاقل (۲۵۸)
نظیر:

عَجُوزٌ تَرَجَّى أَنْ تَكُونَ فَتِيَّةً
وَقَدْ لَحِبَ الْجَنْبَانِ وَاحِدُ دَبِّ الظُّهْرِ
تَدُسُّ إِلَى الْعِطَارِ مِيزَةَ أَهْلِهَا
وَهَلْ يُصْلِحُ الْعِطَارُ مَا أَفْسَدَ الدَّهْرُ
خاقانی گوید:

مفرب دل برنگ جهان کان نه تازگی است
گلگونه ای چگونه کند زال را جوان
من شدم ساعتی باستقبال پای کردم برون ز حد گلیم (۲۵۹)

«مُدِّرْ جِلْدَكَ عَلَيَّ قَدْرَ الْكِسَاءِ»
لیکن مرا بگرسنگی صبر خوش تر است
بر یافتن ز دست فرومایگان طعام (۲۶۱)
وَلَلْمَوْتُ خَيْرٌ مِنْ زِيَارَةِ بَاخِيلٍ
يُلَاحِظُ أَطْرَافَ الْأَكِيلِ عَلَيَّ عَمْدٍ
سعدی گوید:

بگفت ای پسر تلخی مردنم به از جور روی ترش بردنم
عقوبت محالست اگر بت پرست فرمان ایزد پرستد صنم (۲۶۲)
ابوالعلاء معری گوید:

إِنَّ كَانَ مَنْ فَعَلَ الْكِبَائِرَ جُبْرًا
فَعَقَابُهُ ظُلْمٌ عَلَيَّ مَنْ يَفْعَلُ

۱- التریع والتدویر ، ص ۲۳
۲- مجمع الامثال ، ص ۳۸۰
۳- عقد الفرید ، ج ۲ ص ۷
۴- نقل از الجامع فی اخبار ابی العلاء ، ص ۵۰۵

بگفتار خوب و بکردار نیک چو همی شو اندر سنان علم (۲۶۲)
 «كَأَنَّهُ عَلِمَ فِي رَأْسِهِ نَارًا»
 ابن رومی گوید:

كَأَنَّهُ الشَّمْسُ فِي الْبُرْجِ الْمُنِيفِ بِهِ
 عَلَى الْبَرِّيَّةِ لَا نَارٌ عَلَى عِلْمٍ^۱

جان و ام خدا یست در تن تو یک روز ز تو باز خواهد این وام (۲۶۴)
 إِنَّمَا أَنْفُسُنَا عَارِيَةٌ وَالْعَوَارِي حُكْمُهَا أَنْ تُسْتَرَدَّ
 از آن پاک تر نیست کس در جهان که هست اوسوی متهم متهم (۲۶۴)
 منتبئی گوید:

وَلِذَا أَتَيْتَكَ مَذْمُوتِي مِنْ نَاقِصٍ
 فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ^۲

به نزد مردم بیمار ناخوش است شکر شگفت نیست که مانزد تو ز کفاریم (۲۶۸)
 نظیر گفته منتبئی:

وَمَنْ يَكُ ذَا قَمٍ مُرٌّ مَرِيضٍ يَجِدُ مُرَّآبَهُ الْمَاءَ الزُّلَّالَهُ
 (رجوع شود بشعر ص ۲۰۰)

یکی زما و هزار از شما اگر چه شما چو مار و مورچه بسیار و مانه بسیاریم (۲۶۸)
 اشاره به تعبیر «وَاحِدٌ كَالْأَلْفِ» است که در این بیت ابن درید دیده می شود:
 وَالنَّاسُ أَلْفٌ مِنْهُمْ كَوَاحِدٍ وَوَاحِدٌ كَالْأَلْفِ إِنْ أَمَرْتُ عَنِي^۳

۱- انیس الجلساء، ص ۲۷ ۲- حیوة الحیوان، ج ۲، ص ۵۹

۳- المستطرف، ج ۱، ص ۳۶ ۴- شرح دیوان منتبئی، ج ۳، ص ۶۸

۵- شرح دیوان منتبئی، ج ۳، ص ۴۲۹ ۶- شرح مقصورة ابن درید، ص ۱۰۹

مولوی گوید:

واحد کالالف کبود آن ولی بلکه صد قرنست آن عبدالعلی

فخرم بس آنک در ره دین حق بر مذهب امام میامینم (۲۷۱)
کلمه «میامین» در عبارت زیر دیده می شود:

«وَأَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِالْحُجَجِ النَّمِيَامِينَ»^۱

گر اهل آفرین نیمی هرگز جهال چون کنندی نفرینم (۲۷۱)
متنبی گوید:

وَلَمَّا أَتَيْتُكَ مَبْدَأَ مَتْنِي مِنْ نَاقِصٍ

فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ^۲

بازیست پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم (۲۷۱)
طواسین سوره هائی است از قرآن که با ط و سین آغاز می شود پیغمبر فرمود:

«أَعْطَيْتُ طه وَطَوَاسِينَ مِنْ آلِوَاحٍ مُوسَى»^۳

نپسندم ار بگردد و بگراید بر ذره زبانه شاهینم (۲۷۱)
«أَعْدَلُ مِنَ الْمِيزَانِ»^۴

از شاه زی فقیر چنان بود رفتنم کز بیم مور در دهن ازدهاشدم (۲۷۳)
نظیر:

الْمُسْتَجِيرُ بِعَمْرٍو عِنْدَ كُرْبَتِهِ

كَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ^۵

ابوالعناهیة گوید:

أَنْتَ مِثْلُ الَّذِي يَخْرُجُ مِنَ الْقَطْرِ وَخَذَّارَ الذِّئْلِ لِي الْمَيِّتِ^۶

۱- نقل از مفاتیح الجنان، ص ۱۹۰

۲- شرح دیوان متنبی، ج ۳، ص ۶۸

۳- مجمع البیان، ج ۴، ص ۱۸۳

۴- مجمع الأمثال، ص ۲۲۱

۵- بیتمة الدهر، ج ۳، ص ۵۳

۶- معاهد التنصيص، ج ۲، ص ۲۳۹

عثمان مختاری گوید:

هر آن پناه که گیرد امید جز تو همی ز پیش باران در زیر ناودان آید

دشمن من این تن بد مهر مست کرده گره دامن بر دامنم (۲۷۹)
وَ اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ ۱

گر بیاد تو کنم خرم خود را باد نبود فردا جز باد در انبانم (۲۸۲)
فردوسی گوید:

شکسته شد ای نامور پشت تو ازین پس بود باد در مشت تو
نظیر: وَ رِيحٌ فِي الْقَفْصِ ۲
انوری گوید:

چو باد در قفس انگار کار دولت خصم از آنکه دیر نباید چو آب در غریال

حق هر کس بکم آزاری بگزارم که مسلمانی اینست و مسلمانم (۲۸۳)
وَ الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَ يَدِهِ ۳

تخته کشتی نوحم بخراسان در لاجرم هیچ خطر نیست ز طوفانم
غرقه اند اهل خراسان و نه آگاهند سر برانوبر، من مانده چنین زانم (۲۸۴)
وَ مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ ۴

تو نبیره پسر موسی و هارونی زین قبل من عدوی لشکر هامانم (۲۸۵)
وَ عَلَيَّ مِنْ بَيْتِي بِمَثَرَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى اِلَّا اَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي ۵

۱- احواء العلوم، ج ۲، ص ۴ ۲- مجمع الامثال، ص ۳۰

۳- جامع صغیر، ج ۲، ص ۷۶ ۴- بحار الانوار، ج ۱۷، ص ۷۶

۵- جامع صغیر، ج ۲، ص ۱۴۰

درکوه بود قرار گوهر زینست بکوه در قرارم (۲۸۶)

وَتَسْكُنُ دَارَهُمْ وَكَذَلِكَ تُسْكِنُنِي الْحَبْرَةَ وَالْأَرْضُ تُرَدُّ فِي الْعَجَبَاتِ

(رجوع شود بشعر ص ۱۴۴) شش ماهه مبارک زاده زاده

گر تو بتبار فخر داری من مفضل گوهر تبارم (۲۸۷)

متنبی گوید :

مسیحیوں نے (۶۸۲ء) حجاز میں علی بن ابی طالبؑ کو قتل کر دیا۔

(رجوع شود بشعر ص ۵۱)

چون همی بدرود این سفله جهان کشته خویشتن مستغفرا نه خستید : بخت

بی گمان هر چه که من نیز بکارم دروم (۲۸۷)

وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَكَ يَقُولُ بَلَغَ أَشُدُّكَ وَالَّذِينَ يَدْعُونَكَ إِلَى طَمَعِهِمْ يَقُولُ أَيْدِيكَ رَافِعَةٌ

چون سوی معروف معروف چه باك گر سوی جهال امت منكرم (۲۹۱)

طغرائی اصفهانی گوید: *نَبِيٌّ مِّنْ مِّلَّةِاَ وَّلَدٍ نَّبِيٍّ مِّنْ مِّلَّةِاَ وَّلَدٍ نَّبِيٍّ مِّنْ مِّلَّةِاَ وَّلَدٍ*

إِذَا حُمِدَتْ بَيْنَ الْأَفْاضِلِ سِيرَتِي

فَأَهْوَنُ بِنَقْصِ جَاءَ مَنْ عِنْدَ نَاقِصٍ

ای برادر کوه دارم در جگر من چون شوی غره بشخص لاغرم (۲۹۱)

نَرَى الرَّجُلَ النَّحِيفَ فَتَزِدُّهُ
وَفِي أَثْوَابِهِ أَسَدٌ مُزِيرٌ لَهُ

(۱۳۴۶) جزا پس که نه ایم خواد داد خویش

از آن پس که خود خصم و خود داوریم (۲۹۲)

١- يتيمة الدهر، ج ٤ ص ٢٢٦ - ٢- شرح ديوان مثنوي، ج ٢ ص ٥٥

۳- مجمع الامثال، ص ۱۴۹ - دیوان طغرانی، ص ۶۱ -

٥- شرح ديوان الحماسة، ج ٣، ص ١١٥٣

متنبی گوید:

يَا أَعْدِلَ النَّاسَ إِلَّا فِي مُعَامَلَتِي

فِيكَ الْخِصَامُ وَأَنْتَ الْخَصْمُ وَالْحَكَمُ

منوچهری گوید:

کسی کو دهد از تن خویش داد

اگر سگ بمحراب اندر شود

و جَاهُهُ جَاهُ كُتُبٍ مَنطُورٍ فِي مَقْصُورَةِ الْجَامِعِ

و رَتُونَكُوئِي نَكُوسَتِ سَيُورَتِ وَسَائِمِ

شب هزاران دُر در گیسو کشید

سرخ و زرد و با نظام و بی نظام

کس عروسی در جهان هرگز ندید

گیسوش پر نور و رویش پر ظلام

ابو العلاء معری گوید:

لَيْلَتِي هَذِهِ عَرُوسٌ مِنَ الزَّوْجِ

بِأَسْمَاءٍ وَبِأَسْمَاءٍ وَبِأَسْمَاءٍ

باشگونه کرده عالم بوستین

ابن راوندی گوید:

مُلْكُكَ الْكَارَمُ فَاسْتَرْقِ رِقَابَهُمْ

و تَرَاهُ رِقَا فِي يَدِ الْأَوْغَادِ

و گرت بست پندی قوی این دیو بزرگ

خامش و طبل مزین بیهده در زیر گیم

- ۱- شرح دیوان متنبی، ج ۴ ص ۱۰۷
- ۲- مجمع الامثال، ص ۱۶۶
- ۳- جامع صغیر، ج ۱ ص ۶۹
- ۴- شرح تنویر البرسقا الزند، ج ۱ ص ۱۳۰
- ۵- معاهد التنصيص، ج ۱ ص ۵۷

«فَلَانٌ يَتَضَرَّبُ الطَّبْلُ تَحْتَ الْكِسَاءِ»^۱

انوری گوید:

کوس تو بر فلک رسیده و باز طبل خصمت بمانده زیر گلیم

جز که بیراه و بتن رنجه نباشی چو همی

رهبری گمره جویی و پزشکی سقیم (۳۰۰)

«طَبِيبٌ يَدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ مَرِيضٌ»^۲

إِذَا مَاتَ الْمُعَالِجُ مِنْ سَقَامٍ فَيُوشِكُ لِلْمُعَالِجِ أَنْ يَمُوتَا^۳

فردوسی گوید:

پزشکی که باشد بتن دردمند ز بیمار چون بازدارد گزند

(رجوع شود بشرح ص ۱۴۵ و ۱۲۶)

ای دهر جز از من بجوی صیدی نه مرد چنین مکر و افتعالم (۳۰۲)

«الدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا إِلَّا نَسَانٌ إِلَّا قُنْبُرَةٌ»^۴

جز راست نگویم میان خصمان با باد نگردم که من نه نالم (۳۰۲)

«أَتَتَّبَعُ كُلُّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»^۵

(رجوع شود بشرح ص ۲۵)

آن دیو را که در تن و جان منست باری به تیغ عقل مسلمان کنم (۳۰۲)

پیغمبر فرموده است:

«مِمَّا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَلَهُ شَيْطَانٌ. قَالُوا وَأَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟»

۱ - التمثیل والمعاذرة، ص ۵۰ ۲ - مجمع الامثال، ص ۲۸۳

۳ - معجم الادبا، ج ۱ ص ۱۲۴ ۴ - التمثیل والمعاذرة، ص ۲۴۸

۵ - نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۷۲

قَالَ: وَآتَانِي لَا أَنْ أَفْلَحَ أَفَانْتَنِي عَلَيْهِ فَاسْلَمَ فَلَا يَأْمُرُ لَمْ لَا يَخْبِرُ^۱
(رجوع شود بشر ص ۲۱۷)

سوی دلیل حق بنهم روی خویش تا خویشتن بسیرت سلمان کنم
زی اهل بیت احمد مرسل شوم تن را رمی و بنده ایشان کنم (۳۰۴)
وَإِنْ سَلَمْنَا مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ^۲

اندر سرت بخار جهالت قویست من درد جهل را بچه درمان کنم (۳۰۵)
وَاعْلَجْتُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ فَأَبْرَأْتُهُمَا وَعَيْنَانِي عِلَاجُ الْأَحْمَقِ^۳
وَبَعْضُ الدَّاءِ مُلْتَمَسٌ شِفَاهُ و داء النُّوْكِ لَيْسَ لَهُ دَوَاءُ^۴
(رجوع شود بشر ص ۳۲۹)

گیتیت گربه ایست که بچه خورد من گرد اوز بهرچه دوران کنم (۳۰۵)
وَوَتَعِقُ عُقُوقَ النَّهْرِ^۵
أَمَّا تَرَى الدَّهْرَ وَهَذَا النُّورَ كَهْرَةٌ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا^۶
انوری گوید:

دایه دهر نپرورد کسی را که نخورد
بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست
(رجوع شود بشر ص ۲۱۸ و ۴۱۶ و ۴۹۳)

زندان مومنست جهان دون زان من همی قرار ییمنگان کنم (۳۰۵)
وَالدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ^۷
(رجوع شود بشر ص ۳۳۰ و ۳۴۹)

- ۱- احیاء العلوم، ج ۳ ص ۲۸ ۲- سفينة البحار، ج ۱ ص ۶۴۷
- ۳- العنبر والمناظرة، ص ۱۵ ۴- شرح العمامة، ج ۳ ص ۱۱۸۹
- ۵- مقامات حریری، ص ۵۴۶ ۶- حومة الحيوان، ج ۲ ص ۲۳۶
- ۷- جامع صغیر، ج ۲ ص ۱۶

بر مکش و باز مده دم نهی باد میمای چنین بردوام (۳۰۶): بان

«فَلَا تَنْ يَكِيلُ عَابَيْنَا الرِّيحَ» (۷۱۲) (مشتاق، ص ۷۱۲)

مکودن و ملحوار و خسیس است جهان خس و شمس و زهره و باد و باران

(۵۰۶) «وَلَا تَنْ يَكِيلُ عَابَيْنَا الرِّيحَ» (۷۱۲) (مشتاق، ص ۷۱۲) ران نسازد همه جز با خس و با مکودن (۳۱۰)

«وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» بحر یزید گوید:

وَكَيْانَ الزَّمَانُ أَصْبَحَ مَحْمُومًا لَا هَوَاهُ مَعَ الْآخِسِ الْآخِسِ (۵۰۶) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

دل بخیره چه کنی تنگ چو آگاهی آنکه که جهان نمایه ابرست و شب آبرستن (۳۱۰)

أَحْسَنُ مَا فِي صِفَةِ اللَّيْلِ وَجِدْنَا اللَّيْلُ حُبْلَى لَسْتُ تَدْرِي مَا تَلِدُ (۵۰۶) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

فخر الدین گر گانی گوید:

(۵۰۶) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲) نداند کس که فردا زوجه زایدی

(رجوع شود شعر ص ۷۵) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

«وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲) و نیست مگر بچین و ماچین (۳۱۲)

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْنِ» (مشتاق، ص ۷۱۲) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

(رجوع شود شعر ص ۳۵۰ و ۳۴۲ و ۳۲۷ و ۱۰۳) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

تا نور بر آورد ز مغرب (۶۶۳) تأویل نشان بامدادین (۳۱۲)

«لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا» (مشتاق، ص ۷۱۲) «وَتَبَيَّنَ لَنَا أَنَّهُ نَالَمْنَا نَالَ» (مشتاق، ص ۷۱۲)

جز او دانی کرا هارون امت چو باشد مصطفی افرزند عمران (۳۱۵)

«عَلَيَّ مِنْ بِيَمْتَزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا يَنْبِي بَعْدِي» (مشتاق، ص ۷۱۲)

۱- التمثيل والمعاصرة، ج ۲، ص ۲۴۲ ۲- دیوان بحر یزید، ج ۱، ص ۱۰۸ ۳- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۸۸ ۴- جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۴۲ ۵- مستند احمد، ج ۱۲، ص ۱۴۴ ۶- » » » » » ۷- مستند احمد، ج ۱۲، ص ۱۴۴

که دانا زنده و مرده است نادان (۳۱۵)

بدین زنده بسی شد مرده زیرا

«الْجَهْلُ مَوْتُ الْأَحْيَاءِ»^۱

(رجوع شود بشعر ص ۳۳۷)

تو نیز ش خوان اگر هستی مسلمان (۳۱۵)

کرا کرار خواند احمد جز او را

«وَاللّٰهُ لَا عَظِيْنَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَهُوَ يُحِبُّ

اللّٰهُ وَرَسُولَهُ كَرَارًا غَيْرَ قَرَارٍ»^۲

علی او را ولی باشد به پیمان (۳۱۵)

پس از خطبه غدیر خم شنیدی

«مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَيْ مَوْلَاهُ»^۳

کوت خجسته علم کاویان

کوت فریدون و کجا کیقباد

پیشرو لشکر مازندران

سام نریغان کو ورستم کجاست

کوست نه بهرام نه نوشیروان

بابک ساسان کو و کو اردشیر

نه رمه ماندست گون نه شبان (۳۱۷)

این همه باخیل وحشم رفته اند

منتنبی گوید:

«أَيُّنَ الْأَكْثَاسِرَةِ الْجَبَّارَةِ الْأَلَمَى»^۴

كُنْزُوا الْكُفُورَ فَمَا يَبْقِيَنَّ وَلَا يَقْرَأُ

که که را بنرمی کند پست باران (۳۲۱)

بنرمی ظفر اجوی بر خصم جاهل

طغرائی اصفهانی گوید:

جَامِلٌ عَدُوٌّكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَلَئِنَّهُ

بِالرَّفْقِ يُطْمَعُ فِي صَلَاحِ الْفَاسِدِ

۱- مجمع الامثال، ص ۱۶۶ ۲- کتاب النقص، ص ۱۲۹ ۳- شرح دیوان منتنبی، ج ۲، ص ۹۱ ۴- دیوان طغرائی، ص ۶۸

۵- شرح دیوان منتنبی، ج ۲، ص ۹۱ ۶- مجمع الامثال، ص ۱۶۶ ۷- مجمع الامثال، ص ۱۶۶

۸- مجمع الامثال، ص ۱۶۶ ۹- مجمع الامثال، ص ۱۶۶

خطا گفست زی من هر که گفست
که بنده دانشند این هر دو زیزاك
که مردم بنده مالست و احسان
«الرَّجُلُ عَبْدُ الدَّرْهَمِ»
«الْإِنْسَانُ عَبْدُ الْإِحْسَانِ»^۱

طعام ذل و خواری خورد باید
کسی را کر طمع رستست دندان (۳۲۴)
«لِذَقْ ذُلَّ الطَّمَعِ بِعِزِّ الْبِئْسِ»^۲

مسلمانم چنین بی رنج از آنم
چنان دادم چنین باشد مسلمان (۳۲۵)
«الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ»^۳

علم را فرمودمان جستن رسول
جست بایدت ارن باشد جز بچین (۳۲۷)
«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُونُوا بِالْحَيِّينِ»
(رجوع شود بشرح ص ۳۱۲ و ۳۴۲ و ۳۵۰)

قیمت هر کس بقدر علم اوست
هم چنین گفست امیر المؤمنین (۳۲۷)
«قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ»^۴
«قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ عِلْمُهُ»^۵
«قِيَمَةُ الْمَرْءِ قَدْرُ مَا يُحْسِنُ النَّمْرَ»^۶ ، قَضَاءُ مِنْ الْإِمَامِ عَلَيَّ^۷

از قرین بد حذر بایدت کرد
کز قرین بد بیالاید قرین (۳۲۷)
«وَكُلُّ قَرِينٍ بِالْمُقَارِنِ يَقْتَدِي»^۸

۱- التمثيل والمحاضرة، ص ۲۰۵	۲- سفينة البحار، ج ۲ ص ۹۳
۳- جامع صغير، ج ۲ ص ۵۷۶	۴- جامع صغير، ج ۱ ص ۱۴۳
۵- نهج البلاغة، ج ۲ ص ۱۵۳	۶- الصناعتين، ص ۲۲۳
۷- معجم الادباء، ج ۱ ص ۶۷	۸- التمثيل والمحاضرة، ص ۵۲

گزیده مار را افسون پدیدست گزیده جهل را که شناسد افسون (۳۲۹)

«لَا دَاءَ إِلَّا دَاءُ الْغَبْلِ»^۱

لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ يَسْتَطِيبُ بِهِ إِلَّا الْحِمَاقَةَ أَعْيَتْ مَنْ يَدَاوِيهَا^۲
(رجوع شود بشعر ص ۳۰۵)

بهشت کافر و زندان مؤمن جهانست ای بدنیا گشته مفتون (۳۳۰)

«الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِ وَجَنَّةُ الْكَافِرِ»^۳

(رجوع شود بشعر ص ۳۰۵ و ۳۴۹)

تو از طلب این چنین معانی مشغول شدستی بفرج و دندان (۳۳۱)

«سُئِلَ رَسُولُ اللَّهِ عَنْ أَكْثَرِ مَا يَلِدُ النَّاسُ بِهِ النَّارَ؟ فَقَالَ: الْأَجْوَقَانِ
النَّمُّ وَالْفَرَجُ»^۴

(رجوع شود بشعر ص ۱۱۵)

از لحن فراوان خوش بماند در تنگ قفسها هزار دستان (۳۳۲)

«حُبِسَ الْهَزَارُ لِأَنَّهُ يُتَكَلَّمُ»^۵

تَقِيلُ الطَّيْرُ تَصْفِيرَ آمِنَاتٍ وَلِتَتَفَرِّدَ مَا حُبِسَ الْهَزَارُ^۶

كَذَلِكَ أَرَى الْخَفَافَ يُنَجِّيه قُبْحُهُ

وَيَحْتَبِسُ الْقُمْرِيُّ حُسْنَ التَّرْنَمِ^۷

عطاز گوید:

ز خاموشیست بر دست شهان باز که بلبل در قفس ماند ز آواز

۱- اخلاق محتشمی، ص ۵۸

۲- المستطرف، ج ۱ ص ۱۹

۳- بحار الانوار، ج ۴ ص ۱۳۴

۴- مسند احمد، ج ۱۵ ص ۳۲

۵- حیات الحيوان، ج ۲ ص ۵۵

۶- التمثيل والمعاصرة، ص ۳۷۴

۷- حیات الحيوان، ج ۲ ص ۲۲۴

این طرفه تَرَکَه روز و شبان می طلب کنم **نَمْلَةٌ بِأَفْئِدَةٍ** ۲۵

من زندگی ایشان و ایشان دمار من (۳۴۷)

عمر بن معدی کرب گوید: **رَدِيْعٌ عَجَزٌ لَا يَنْفَعُ اِلَّا فِي الْيَمِينِ** (۷۷۴)

اَرِيدُ حَيَاتَهُ وَ يُرِيدُ قَتْلِي عَذِيرُكَ مِنْ خَلِيلِكَ مِنْ مُرَادٍ

بلکه بزندانی چونانکه گفت **اَللّٰهُمَّ زُرْ رَسُوْلَانَ خَدَا اَجْمَعِيْنَ** (۳۴۹)

«الَّذِيْنَ سَجِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَ جَنَّةَ الْكَافِرِيْنَ» ۲

مَدِيْعَةٌ رَدِيْعٌ يَلِيْنُ لِّلْعَدُوِّ

(رجوع شود بشرص ۳۳۰ و ۳۰۵)

گفت بیاید که بجوئی تو علم و ر نَبُوْد جَايْگَهَش جَز بَجِيْن (۳۵۰)

«اَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالضِّيْنِ» ۳

(رجوع شود بشرص ۱۰۳ و ۳۱۲ و ۳۲۷ و ۳۴۲)

از نام تو بگذارد بدخواه تو گوئی ماهست مگر نام تو بدخواهت کتان (۳۵۳)

«لِيْنُ الْقَمَرِ... وَ يَقْرُضُ الْكَتَّانَ» ۴

شریف رضی گوید: **لِيْنُهُ لِيْنُهُ قَمِيَالُهَا قَمِيَالُهَا**

كَتِفَهُ لَا تُبْلَى غَنَالَتُهُ وَ هُوَ بَدْرٌ وَ هِيَ كَتَّانٌ ۵

فرخی گوید: **لِيْنُهُ لِيْنُهُ قَمِيَالُهَا قَمِيَالُهَا** (۱۸۶)

ز کین او دل دشمن چنان شود که شود ز نور ماه درخشنده جامه کتان

چرا با جام می علم جوئی: **چَرَالُ بَاشِيْ چَو بَو قَلْمُونِ مَلُونِ** (۳۷۱)

وَ اَحْوَلُ مِنْ اَبِي قَلْمُونِ ۶

۱- حيوۃ العموان، ج ۱ ص ۱۴۴، ۲- جامع صغير، ج ۲ ص ۱۶، ۳- لمقال، ص ۱-

۲- جامع صغير، ج ۱ ص ۱۴۴، ۳- الترتيب والتدوير، ص ۳، ۴- ايشتا، ۵-

۵- تمة اليتيمة، ج ۱ ص ۴، ۶- مجمع الامثال، ص ۲، ۷- ايشتا، ۸-

آتَا أَبُوقَلَمُونُ^۱ فِي كُلِّ لَوْنٍ أَكُونُ^۲

(رجوع شود بشعر ص ۴۶۱)

درین پیدا نهانی را چو دیدی برون رفت اشترت از چشم سوزن (۳۷۲)
نظیر شعر باخرزی:

لَمْ يَسْأَمْوَا شَرْبَ الطَّلَا حَتَّىٰ بَدَا

لِلْفِيلِ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ وَلُوجُ^۳

عطارد نیشابوری گوید:

کجا آید برون از تنگ روزن چو من اشتر بدین سوراخ سوزن

وز بخل نیوفتد بصد حیلت از کف پرارزشن یکی ارزن (۳۷۷)
«لَا يَسْقُطُ مِنْ كَفِّهِ خَرْدَلَةٌ^۴»

شهر بگذار بدیشان و بلدشان شو دشت خالی به چون شهر پر از گرگان (۳۷۸)
نظیر:

«الزَّرِيَّةُ الْخَالِيَّةُ خَيْرٌ مِنْ مِلْثِهَا ذِنَابًا^۵»

(رجوع شود بشعر ص ۴۰۷ و ۴۲۴)

بست اینکه گفتنت کافزون نخواهد چو تازی بود اسب یک تازیانه (۳۸۱)

«أَكْرَمُ الْخَيْلِ أَجْزَعُهَا مِنَ السَّوْطِ^۶»

نظیر: «الْحُرُّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ^۷»

یزید بن مفرغ گوید:

۱- ثمار القلوب ، ص ۱۹۷ ۲- دهل دمه القصر ، ص ۲۸

۳- التمثيل والمعاصرة ، ص ۲۷۳ ۴- التمثيل والمعاصرة ، ص ۳۰۲

۵- التمثيل والمعاصرة ، ص ۲۴۱ ۶- مجمع الامثال ، ص ۲۰۳

النَّعْبَدُ يُقَرَّعُ بِالْعَصَا وَالْحُرُّ يَكْفِيهِ الْإِشَارَةُ^۱

خرگوش وار دیدم مردم را خفته دو چشم باز و خرد خفته (۳۸۷)
«وَلَمْ تَنَامَتِ الْأَرْتَبُ مَفْتُوحَةً الْعَيْنَيْنِ»^۲
منتنبی گوید:

أَرَانِبُ غَيْرُ أَنَّهُمْ مُلُوكٌ مَفْتُوحَةٌ عِيُونُهُمْ نِيَامٌ^۳
انوری گوید:

خواب خرگوش بد اندیش تو خوش چند دانست
کابن سیرین قضا دم نزند از تأویل
(رجوع شود بشعر ص ۲۳۲)

نشودی آن مثل که زند عامه مرده به از بکام علو رسته (۳۹۳)
«الْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّيْنَةُ»
«مَوْتُ فِي قُوَّةٍ وَعِزٌّ أَصْلَحُ مِنْ حَيَاةٍ فِي ذُلٍّ وَعَجْزٌ»^۴
فخرالدین گرگانی گوید:

نترسیدند از مردن گه جنگ ز نام بد بترسیدند و از ننگ
فردوسی گوید:

چنین گفت موبد که مردن بنام به از زنده دشمن برو شاد کام
بدوستان و به بیگانگان بآب طمع
«أَطْمَعُ مِنَ أَشْعَبِ»^۵
بسان اشعب طماع داستان شده (۳۹۲)

۱- الواسطة بين المتنبي وخصوصه ، ص ۱۴۵

۲- التريخ والتدوير، ص ۹۶ ۳- ثمار القلوب ، ص ۳۱۲

۴- مجمع الامثال، ص ۶۴۸ ۵- مجمع الامثال ، ص ۶۴۹

۶- مجمع الامثال ، ص ۳۷۹

قطران گوید: اگر بدیدی حاتم یکی عطیه او
بساعت اندر گشتی بطبع چون اشعب

اگر بسته را گهی بشکنی «الدُّنْيَا كَمَا تَجْبِرُ تَكْسِرُ»^۱
شیکسته یسی نیز هم بسته (۳۹۶)

(رجوع شود بشعر ص ۴۷۲)
 زمن رسته تو اگر بخردی چه بنکوهی آن را کزان رسته (۳۹۶)

نظیر:
 أَنْكِرُهَا وَمَنْسِتُهَا فُؤَادِي وَكَيْفَ تُنَكِّرُ الْأَرْضُ الْقَتَادَا^۲

بس بگرانی روی گهی سوی مسجد سوی خرابات همچو نیر نشانه (۳۹۸)
 نظیر:

فَيَأْتُونَ الْمَسَاكِرَ فِي نَشَاطٍ وَيَأْتُونَ الصَّلَاةَ وَهُمْ كَسَالِي^۳

عاصی سزای رحمت کی باشد «الشَّمْسُ بِالتَّطْيِينِ لَا تُغَطِّي»^۴
خورشید را همی بگل انداختی (۴۰۱)

انوری گوید:

چون بشکلت نگه کنم گویم (رجوع شود بشعر ص ۹۳ و ۱۳۹)
کس بگل آفتاب انداید

اول خطا ز آدم و حوا بود متنبی گوید:
تو هم ز نسل آدم و حوایی (۴۰۴)

أَبُوكُمْ آدَمُ سَنَ الْمَعَاصِي وَعَلَّمَكُمْ مُفَارَقَةَ الْجَنَانِ^۵

۱- الغرر والدرر، ص ۳۲۱ ۲- شرح تنویر بر سقط الزند، ج ۱، ص ۱۷۲

۳- معید النعم و معید النقم، ص ۷۷ ۴- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۸۷

۵- شرح دیوان متنبی، ج ۴، ص ۳۹۳

فخرالدین گرگانی گوید:

بلیغ به به به

گنه کرد آدم اندر پاک مینو ^{بلیغ} هر آینه منم از گوهر اوق

نیکو مثلست این که جای خالی ^{بلیغ} بهتر که بر از گرگ مرغزاری (۴۰۷)

نظیر:

و الزَّيْبَةُ الْخَالِيَةُ خَيْرٌ مِنْ مِلْئِهَا ذُبَابًا ^{بلیغ} ۱ شیعه به به به

(رجوع شود بشرح ص ۳۷۸ و ۴۲۴)

در گردن تو طوقش از ندارد ^{بلیغ} بر خشک بخیره مران سماری (۴۰۸)

ابوالعاهیه گوید:

بلیغ رسته

تَرْجُو النِّجَاةَ وَلَمْ تَسْلُكْ مَسَالِكَهَا ^{بلیغ} ۲ بلیغ رسته

إِنَّ السَّفِينَةَ لَا تَجْرِي عَلَى الْبَيْسِ ^{بلیغ} ۳

انوری گوید: ^{بلیغ} ۴ بلیغ رسته

کشتی بر خشک نمی ران زانکه ساحل دور نیست ^{بلیغ} ۵ بلیغ رسته

گو مباحث پیرهن دامن نگه دار از تری

گر ناصبیت برد عمر باشی ^{بلیغ} ۶ و ز شیعی مخواند علی نامی (۴۰۹)

بلیغ رسته

نظیر:

يَوْمًا يَسْأَلُ إِذَا لَاقَيْتُ فَايَسِّرْ لِي سَفَرًا وَإِنْ لَقَيْتُ مُعَدِّيًا فَعَدِّ نَائِي ^{بلیغ} ۷

(۴۱۰) ^{بلیغ} ۸ بلیغ رسته

خواری مکش و کبر مکن بر ره ذین رو

مؤمن نه مقصر بود ای پیر نه غالی (۴۱۰)

و دِينَ اللَّهِ بَيْنَ الْمُقْصِرِ وَالْغَالِي ^{بلیغ} ۹

۲- دیوان ابوالعاهیه، ص ۱۳۲

۱- التمثیل والمعاضرة، ص ۳۵۲

۴- عیون الاخبار، ج ۱ ص ۳۲۷

۳- رغبة الاصل، ج ۷ ص ۸۶

شاعر عرب گوید:

يَقُولُ لِي الْوَأَشُونَ كَيْفَ تُحِبُّهُمَا
فَقُلْتُ لَهُمْ بَيْنَ الْمُقْصِرِ وَالْغَالِي^۱
(رجوع شود شعر ص ۴۳۶)

چون گوهر خویش را ندانستی مر خالق خویش را کجا دانی (۴۱۴)
«مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ»^۲

بر دست مگیر چون سبکساران کاری که بسرش برد نتوانی (۴۱۴)
متنبی گوید:

وَلَمْ أَرَفِي عُيُوبِ النَّاسِ شَيْئًا كَنَقَصِ الْقَادِرِينَ عَلَى التَّمَامِ^۳
بچه تست همه خلق و تو چون گربه روز و شب بابچه خویش به پیکاری (۴۱۶)
أَمَّا تَرَى الدَّهْرَ وَهَذَا النُّورَى كَهَرَّةٍ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا^۴
(رجوع شود شعر ص ۲۱۸ و ۳۰۵ و ۴۹۳)

تو همی بینی کت پای همی بندد پس چرا خامشی و خیره نه گفتاری (۴۱۷)
حضرت علی فرموده:

«لَا تَكُونُ مِثْلَ الضَّبُعِ يَخْضَعُهَا الْقَوْلُ فَتَخْرُجُ فَتَصَادُ»^۵
(رجوع شود شعر ص ۱۴۵)

خفته ای خفته و گویی که من آگاهم کی شود بیرون لنگیت بر هواری (۴۱۷)

۱- تکملة تاریخ الطبری، ص ۲۲۹ ۲- اخلاق معتشمی، ص ۸

۳- شرح دیوان متنبی، ج ۴ ص ۴۸ ۴- ثمار القلوب، ص ۳۲۱

۵- حیوة الحیوان، ج ۲ ص ۳۳۶

ابوالفضل سکری مروزی گوید:

تَبَخْتَرُ لِخَفَاءٍ لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجٍ
وَلَيْسَ لَهُ فِينَا تَكْلُفُهُ فَرَجٌ^۱

فخرالدین گرگانی گوید:

بخنده می نهفت از هوش تنگی
بر هواری می پوشید لنگی
(رجوع شود بشعر ص ۴۳۸)

گر طلاق بدهی این زن رعنا را

دان که چون مردان کاری بکنی کاری (۴۱۷)

وَبَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... قَدْ طَلَقْتُكَ ثَلَاثًا لَا رَجْعَةَ فِيهَا^۲

(رجوع شود بشعر ص ۲۱۱ و ۲۳۶)

گر چت یکبار زاده اند بیایی
عالم دیگر اگر دوباره بزائی (۴۱۸)

وَلَنْ يَلِجَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ^۳

مولوی گوید:

چون دوم بار آدمی زاده بزاد
پای خود بر فرق علتها نهاد

آنچه علی داد در رکوع فزون بود
زانچه بعمری بداد حاتم طائی (۴۱۹)

مفسران در تفسیر آیه: «وَلِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَالَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الصَّلَاةَ وَبُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ» گفته اند مقصود حضرت علی بن ابی طالب است زیرا در حال رکوع انگشتی خود را بسائل داد^۴

از من چو شناختم ترا بگنذر
آنکه بفرب هر کرا خواهی (۴۲۰)

۱- یتیمه الدهر، ج ۱، ص ۹۰ - ۲- نهج البلاغه، ج ۲، ص ۱۰۳

۳- نقل از شرح فصوص الحکم، ص ۵۶ - ۴- جامع صغیر، ج ۱، ص ۱۷۲

«يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا... هَيْهَاتَ غُرِّي غَيْرِي»^۱

لِبَيْضِي وَأَصْفَرِّي وَغُرِّي غَيْرِي لِنَنِي مِنَ اللَّهِ بِكُلِّ خَيْرٍ^۲

ای شاه نصیب خویش بیرون کن زین جاه بلند و نعمت شاهی
بنگر بضعیف حال درویشان بگزار سپاس آنکه برگاهی (۴۲۱)

«زَكَاةُ النِّجَاهِ رِفْدُ الْمُسْتَغْنَى»^۳

سَاعِدِ بِجَاهِكَ مَنْ يَغْشَاكَ مُفْتَقِرًا

فَالنُّجُودُ بِالنِّجَاهِ فَوْقَ النُّجُودِ بِالنِّمَالِ^۴

به از تنهائیت یاری نباید که تنهائی به از بد مهر یاری (۴۲۴)

«الْوَحْدَةُ خَيْرٌ مِنْ جَلِيسِ السُّوءِ»^۵

پیاده به بسی چون بسته برخر تهی غاری به از پرگرگ غاری (۴۲۴)
نظیر:

«الزَّيْبَةُ الْخَالِيَةُ خَيْرٌ مِنْ مِلْعَمِهَا ذِيئَابَا»^۶

(رجوع شود بشعر ص ۳۷۸ و ۴۰۷)

پیش نایند همی مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (۴۲۹)

ابوالاسد ثعلبی در هجو دعبل که او حسن بن مرثی را هجو کرده بود گوید:

يَا دِعْبِلَ بْنَ عَلِيٍّ أَنْتَ فِي حَسَنِ

كَالْكَلْبِ يَنْبِيعُ مِنْ بَعْدِ عَلَى الْأَسَدِ^۷

۲- عقد الفريد ، ج ۳ ص ۹۷

۱- نهج البلاغه ، ج ۲ ص ۱۵۱

۴- نقل از عجائب المقدور ، ص ۲۲۴

۳- مجمع الامثال ، ص ۲۸۷

۶- التمثيل والمعاضرة ، ص ۳۵۲

۵- مجمع الامثال ، ص ۶۹۲

۷- طبقات الشعراء ، ص ۳۳۰

قوامی رازی گوید:

مهر پای و مهر گنج و عقل کن تا چند ازین

خشم در دل چون سگ اندر گنج کهدان داشتن

باده^۱ پخته حلالست به نزد تو که تو بر مذهب بویوسف و نعمانی (۴۳۰)

ابوالفتح بستی گوید:

عَلَيْكَ بِمَطْبُوحِ النَّبِيِّ فَلِمَ نَهْ

حلال^۲ لِمَ إِذَا لَمْ يَخْطَفِ الْعَقْلُ وَالْفَهْمُ^۱

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مغیلانی (۴۳۰)

نظیر:

لَسْتُمْ كَالْكَرْمَةِ الَّتِي حَسُنَ وَرَقُهَا وَطَابَ ثَمَرُهَا وَسَهْلَ
مُرْتَقَاهَا، بَلْ أَنْتُمْ كَالسَّمَرَةِ [یعنی شجره ام غیلان شجره المقل] الَّتِي
قَلَّ وَرَقُهَا وَكَثُرَ شَوْكُهَا وَصَعِبَ مُرْتَقَاهَا^۲

گر بسر برخاک خواهی کرد ناچار ای پسر

آن به آید کان زخاکی هر چه نبکوتر کنی (۴۳۲)

ابوالفضل سکری مروزی گوید:

إِذَا وَضَعْتَ عَلَى الرَّأْسِ التَّرَابَ فَضَعْ

مِنْ أَعْظَمِ التَّلِّ إِنَّ النِّفْعَ مِنْهُ يُقَعُ^۳

برتر مشو از حد و نه فزون تر هس دار مقصّر مباش و غالی (۴۳۶)

«دین الله بین المقصّر والغالی»^۴

۲- التمثیل والمعاذرة، ص ۲۷۲

۱- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۳۱۰

۴- عیون الاخبار، ج ۱، ص ۲۲۷

۳- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۹۰

شاعو عرب گوید:

يَقُولُ لِي الْوَأَشُونَ كَيْفَ تُحِبُّهَا
فَقُلْتُ لَهُمْ بَيْنَ الْمُقَصِّرِ وَالْغَالِي^۱

(رجوع شود بشعر ص ۴۱۰)

با باد جنوبی شوی جنوبی با باد شمالی شوی شمالی (۴۳۶)
«أَتَبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ»^۲

نظیر:

إِنَّ مَالَتِ الرِّيحُ هَلْكَدَا وَكَدَا مَالَ مَعَ الرِّيحِ حَيْثُمَا مَالَتْ^۳
(رجوع شود بشعر ص ۲۵)

نیکو و ناخوشی و چنین باشد پالوده^۴ مزور^۵ بازاری (۴۳۸)
«فَالْوُدَّاجُ السُّوقِ» مثل است برای چیزی یا کسی که ظاهری نیکو و باطنی
زشت دارد^۶

أَعَزُّ عَلَيَّ بِأَخْلَاقٍ وَسِمَتْ بِهَا عِنْدَ الْبَرِّيَّةِ يَا فَاَلْوُدَّاجُ السُّوقِ^۷

خاموش بهتری تو مگر باری لنگی برون شودت بر هواری (۴۳۸)

تَبَخَّرَ إِخْفَاءً لِمَا فِيهِ مِنْ عَرَجٍ^۸
وَلَيْسَ لَهُ فِيمَا تَكَلَّفَهُ فَرَجٌ^۹

(رجوع شود بشعر ص ۴۱۱)

هر چیز باز اصل شود آخر گفتار سود کی کند و زاری (۴۳۹)

۱- تکملة تاريخ الطبرى ، ص ۲۲۹ ۲- نهج البلاغة ، ج ۲ ص ۱۷۲

۳- التمثيل والمحاضرة ، ص ۲: ۲ ۴- مجمع الامثال ، ص ۶۲

۵- ثمار القلوب ، ص ۸۸ ۶- هبة الدهر ، ج ۴ ص ۹۰

«كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ»^۱

عثمان مختاری گوید:

کل است خنجر ملک و ذات فتح جزو لابد بکل خویش بود جزو را مآب

مرا این روزگار آموزگار است کرین به نیستمان آموزگاری (۴۴۳)

«نِعْمَ الْمُؤَدِّبُ الدَّهْرُ»^۲

فَلَمْ أَرَ كَالْأَيَّامِ لِلنَّمْرِ وَاعِظًا وَلَا كَصُرُوفِ الدَّهْرِ لِلنَّمْرِ هَادِيًا^۳

رودکی گوید:

هر که نامخت از گزشت روزگار هیچ ناموزد سخن ز آموزگار

بانگ بابر اندرون و خولنت نهی تو بمثل مردمی نه دهلی (۴۴۴)

منصور اصفهانی گوید:

وَأَنْتَ كَطَبْلِ رَائِعِ الصَّوْتِ فَارِغٍ

خَلَاءٍ مِنَ الْخَيْرَاتِ قَفَرٍ مَدَاحِلُهُ^۴

فخرالدین گرگانی گوید:

تو چون طبلی که بانگت سهمناکست ولیکن در میانت باد پاکست

آنروز هیچ حکم نباشد مگر بعدل ایزد سدوم را سپرد ست حاکمی (۴۵۱)

«أَجْوَرُ مِنَ قَاضِي سَدُومٍ»^۵

ابواللفت درباره موسی بن خلف گوید:

مَا قَضَىٰ امِثْلَ مَا بِهِ النَّذْلُ يَقْضِي

فِي جَمِيعِ الْأُمُورِ قَطُّ سَدُومُ^۶

۱- نقل از معارف ترمذی، ص ۹۳

۲- مجمع الامثال، ص ۶۸۸

۳- المستطرف، ج ۱ ص ۳۹

۴- طبقات الشعراء، ص ۳۴۵

۵- مجمع الامثال، ص ۱۶۵

۶- ثمار القلوب، ص ۶۵

انوری گوید:

تا بود در قرینه پشاپشت با قضای فلک قضای سدوم

کنیسه مریمستی چرخ گفتی پر زگوهرها

نجوم ایدون چورهبانان ودبران چون چلیپائی (۴۵۶)

بیاد می آورد بیت امرؤ القیس را:

نَظَرْتُ إِلَيْهَا وَالنُّجُومُ كَأَنَّهَا مَصَابِيحُ رُهَبَانٍ تَشَبُّ لِقَفَالٍ

از بس که بر تو گشت این آسیای گیتی

چون مرد آسیابان پر گرد آسیایی (۴۶۰)

ابوالعلاء معری گوید:

طَحَنَتْ طَحْنَ الرَّحَى مِنْ قَبْلِنَا أَمَّا

بَادُوا وَلَمْ يَدْرِ خَلْقُ آيَةِ سَلَكُوا

عطّارنیشابوری گوید:

چنان بر فرق من چرخ آسیا راند که مویم زیر گرد آسیا ماند

ترکان بیش مردان زین پیش در خراسان

بودند خوار و عاجز همچون زنان سرایی

امروز شرم نباید آزاد زادگان را

کردن بیش ترکان پشت از طمع دوتایی (۴۶۱)

تعبیر «آزاده زادگان» ترجمه «بَنُو الْأَحْرَارِ» است که در این شعر اعیی دیده

می شود و مقصود از آن ایرانیان می باشند:

تَنَاهَتْ بَنُو الْأَحْرَارِ إِذْ صَبَرَتْ لَهُمْ

فَوَارِسُ مِنْ شَيْبَانَ غَلَبَ فَوَلَّتْ

۱- دیوان امرؤ القیس، ص ۱۶۱ ۲- الاتصار من عدل عن الاستصار، ص ۶۹

۳- الصبح المنیر، ص ۱۸۲

حال او چون حال بوقلمون نباشد یک نهاده

گاه یار تست و گاه دشمن چو تیغ هندوی (۴۶۱)

«أَحْوَلُ مِنْ أَبِي قَلْمُونٍ»^۱

(رجوع شود بشعر ص ۳۷۱)

خوشتن را ز اهل بیت مصطفی اگر داند بدین

دل مکن مشغول اگر بادی از بی گیسوی (۴۶۲)

«وَالصَّحِیحُ أَنَّهُ كَانَ لَهُ ذَوَابَّتَيْنِ وَمَبْدَأُهُمَا مِنْ هَاشِمٍ»^۲

قصه سلمان شنیدستی و قول مصطفی

کوز اهل بیت چون شد با زبان پهلوی (۴۶۲)

«إِنَّ سَلْمَانَ مِمَّا أَهَلَ النَّبِيَّ»^۳

المؤید فی الدین شیرازی گوید:

لَوْ كُنْتُ عَاصَرْتُ النَّبِيَّ مُحَمَّدًا

مَا كُنْتُ أَقْصَرُ عَنْ مَدَى سَلْمَانِهِ

وَلَقَالَ أَنْتَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي مُعَلِّناً

قَوْلًا يُكْشِفُ عَنْ وَضُوحِ بَيَانِهِ

سربرزند از میان او ناری (۴۶۹)

چون دود بلند شد بهر جای

حَيْثُ الدُّخَانُ يَكُونُ مُوقِدَ نَارٍ

قَدْ يُسْتَدَلُّ بِظَاهِرٍ عَنْ بَاطِنٍ

بسی بسته شکستی پیش من پس چون

نگوئی یک شکسته خویش کی بستی (۴۷۲)

۲- سفينة البحار، ج ۱ ص ۴۸۹

۱- مجمع الامثال، ص ۲۰۲

۴- دہوان المؤید فی الدین داعی الدعاة، ص ۲۸۱

۳- سفينة البحار، ج ۱ ص ۶۴۷

۵- التمثيل والمعاذرة، ص ۲۷

وَالدُّنْيَا كَمَا تُجْبَرُ تَكْسِيرُ^۱

(رجوع شود بشعر ص ۳۹۶)

اینست آن مثل که فرو نامد خربنده جز بخان شتربانی (۴۷۸)

وَالْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ^۲

كُلُّ أَمْرٍ بِمِثْلِ إِلَى مِثْلِهِ^۳

فرخی گوید:

از زلف تو بوی عنبر و بان آید زان تنگ دهان هزارچندان آید

زلف تو همی سوی دهان زان آید خربنده بخانه شتربان آید

(رجوع شود بشعر ص ۱۱۷ و ۱۳۱)

جوانی ز دیوی نشانست ازیرا که صحبت ندارد خرد با جوانی (۴۸۱)

وَلَمَّا مَطِيئَةُ الْجَهْلِ الشَّبَابُ^۴

وَالشَّبَابُ شُعْبَةٌ مِنَ الْجُنُونِ^۵

بجز و ناز بگه بر نشسته بد فعلی نژد و خوار بمانده بدر نکوسیری

بدین سبب متحیر شدند بی خردان برفت خلق چوپروانه سوی هر نفری (۴۸۵)

ابن راوندی گوید:

كَمْ حَاقِلٍ حَاقِلٍ أَحَبَّتْ مَدَاهِبُهُ

وَ جَاهِلٍ جَاهِلٍ تَلَقَّاهُ مَرْزُوقًا

هَذَا الَّذِي تَرَكَ الْأَوْهَامَ حَائِرَةً

وَصَبَّرَ الْعَالِمَ الْيَحْرِيرَ زِنْدِيْقًا^۶

۱- الفرر والدور، ص ۲۲۱

۲- کتاب النقص، ص ۱۱۲

۳- الفرائد والقلائد، ص ۶۱

۴- التمثیل والمحاضرة، ص ۸۸

۵- شرح شهاب الاخبار، ص ۱۷

۶- معاهد التنصيص، ج ۱ ص ۵۲

آرزوی خواندن قرآن نیست
جز که مگر نام تو قاریستی (۴۸۷)
نظیر گفته ابو العلاء معری:
وَلَمْ نَمَّا حَمَلَّ التَّوْرَةَ قَارِئُهَا
كَسَبَ الْفَوَائِدَ لِحُبِّ التَّلَاوَاتِ^۱

فوطه بهوشی تو تا عامه گفت
شاید بودن کاین صوفیستی (۴۸۷)
لَيْسَ التَّصَوُّفُ بِالْفُوطِ
مَنْ قَالَ ذَاكَ فَقَدْ غَلَطَ
إِنَّ التَّصَوُّفَ يَا فَتَى
صَفُو الْفُؤَادِ مِنَ السَّقَطِ^۲

ز نور صبح مر شب را به بیند
گریزنده چو زیمانی ضلالی (۴۸۸)
نظیر:

وَكَأَنَّ النُّجُومَ بَيْنَ دُجَاهَا
سُنَنٌ لَّاحَ بَيْنَهُنَّ ابْتِدَاعُ^۳

مکن بجای بدان نیک، از آنکه ظلم بود
که نیک را بغلط جز بجای او بنهی (۴۹۰)
متنبی گوید:

وَوَضِعُ النَّدَى فِي مَوْضِعِ السَّيْفِ بِالْعُلَى
مُضِرٌّ كَوَضِعِ السَّيْفِ فِي مَوْضِعِ النَّدَى^۴
سعدی گوید:

نکوئی با بدان کردن چنانست
که بد کردن بجای نیک مردان
یکی فرزند خواره پیسه گریه ست ای پسر گیتی

سزد گر با چنین مادر ز باروبن نبیوندی (۴۹۳)

۲- تمة الیتمة، ج ۱ ص ۶۱

۱- لزوم مالا یلزم، ج ۱ ص ۱۷۵

۴- شرح دیوان متنبی، ج ۲ ص ۱۳

۳- معاهد التنصيص، ج ۱ ص ۱۳۵

أَمَّا تَرَى الدَّهْرَ وَهَذَا النُّورَى كَهَرَةٍ تَأْكُلُ أَوْلَادَهَا
(رجوع شود بشعر ص ۲۱۸ و ۳۰۵ و ۴۱۶)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی زانست که باینده پراز مکر و شکنجی (۴۹۵)
«وَلِلَّهِ كَيْدٌ يَغْلِبُ الْكَيْدَ مُبْرَمٌ»^۲

زی تیر نگه کرد و پرخویش در آن دید

گفتا: ز که نالیم که از ماست که برماست (۴۹۹)

طغرائی اصفهانی گوید:

يَقُولُ: وَالسَّهْمُ قَدْ تَحْدُو قَوَادِمَهُ

مَنْ ذَا لَوْمٍ وَحَتَفِي جَاءَ مِنْ قِبَلِي^۳

خاقانی گوید:

کار جهان و بال جهان دان که برخدنگ پرّ عقاب آفت جان عقاب شد

عیسی^۱ برهی دید یکی کشته قتاده

حیران شد و بگرفت بدنجان سر انگشت

گفتا که کرا کشتی تا کشته شدی زار

تا باز کجا کشته شود آنکه ترا کشت (۵۰۰)

«وَمَرَّ عِيسَىٰ بِقَيْتِيلٍ فَقَالَ: قَتَلْتُ فَقَتِلْتُ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ»^۴

ابر سپاه را بهوا اندر از غلغل سگان چه زیان دارد (۵۰۲)

«لَا يَضُرُّ السَّحَابَ نِبَاحُ الْكِلَابِ»^۵

«وَهَلْ يَضُرُّ الْقَمَرَ نِبَاحُ الْكِلَابِ»^۶

۲- عقد الفرید، ج ۳، ص ۲۱۱

۱- حیوة الحيوان، ج ۲، ص ۳۳۶

۴- التمثیل والنخاضرة، ص ۱۵

۳- دیوان طغرائی، ص ۷۱

۶- التریع والتدویر، ص ۶۵

۵- مجمع الامثال، ص ۵۶۶

مولوی گوید:

مه فشاند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می تند

همواره همی رو سپس دانش ازیراک

گنده بود آن آب که استاده بود هاز (۵۰۵)

« الْمَرْءُ الْمُقِيمُ بِمَكَانٍ وَاحِدٍ كَالْمَاءِ الزَّلَالِ إِذَا طَالَتْ بِهِ

الْأَيَّامُ أُسِينَ »^۱

ابوالفتح بستی گوید:

وَطُولُ جُمَامِ الْمَاءِ فِي مُسْتَقَرِّهِ يُغَيِّرُهُ لَوْنًا وَرِيحًا وَمَطْعَمًا^۲

دقیقی گوید:

من اینجا دیر ماندم خوار گشتم عزیز از ماندن دایم شود خوار

چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار

بدل باش بیدار و خفته بچشم بشو خویشتن ضد خرگوش کن (۵۰۷)

« وَلَيْسَ نَامَتِ الْأَرْنبُ مَفْتُوحَةً الْعَيْنَيْنِ »^۳

(رجوع شود شعر ص ۲۳۲ و ۳۸۷)

ناصر خسرو براهی می گذشت مست و لای عقل نه چون می خوارگان

دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ برزد گفت کای نظارگان

آنش نعمت اینش نعمت خوارگان (۵۰۷)

« مَرَّ وَاحِدٌ بِرَجُلٍ وَاقِفٍ بَيْنَ مَقْبَرَةٍ وَمَرْبَلَةٍ فَقَالَ لَهُ: إِنْ عِنْدَكَ

كَنْزَيْنِ مِنْ كَنْزِ الدُّنْيَا بَيْنَهُمَا مُعْتَبَرٌ كَنْزُ الْأَمْوَالِ وَكَنْزُ الرِّجَالِ »^۴

ابیات فوق در نسخه خطی دیوان ناصر خسرو وجود ندارد و در مصیبت نامه

عطار بدین صورت دیده می شود:

۱- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۵۹

۲- یتیمه الدهر، ج ۴، ص ۳۳۳

۳- الترییع والتدویر، ص ۹۶

۴- اخلاق محتشمی، ص ۱۵۸

آن حکیمی با تفکر می‌گذشت دید گورستان و سرگین دان بدشت
نعره‌ای زد گفت کای نظارگان اینست نعمت اینست نعمت خوارگان

کنده پیری گفت کش خوردی بریخت مر مرا نان نهی بود آرزو (۵۰۷)
نظیر مثل فارسی: «روباه دستش بانگور نمی‌رسید می‌گفت غوره‌است» که در
عربی هم دیده می‌شود:

أَيُّهَا الْعَائِبُ سَلَمَيَا أَتَنْتَ عِنْدِي كَثُاعَالَهْ
رَامَ عُنُقُودًا فَلَمَّا أَبْصَرَ الْعُنُقُودَ طَالَهْ
قَالَ: هَذَا حَامِضٌ لَمَّا رَأَى أَنْ لَا يَنَالَهْ^۱

سعدی گوید:

که گفت پیرزن از میوه میکند پرهیز دروغ گفت که دستش نمی‌رسد بلدرخت
آنچه بکار نیست چرا جویی و آنچه گزیر نیست چرا گویی (۵۰۹)
«مِنْ حُسْنِ إِسْلَامِ الْمَرْءِ تَرْكُهُ مَا لَا يَبْعُنِيهِ»^۲

فصل سوم

لغات دیوان

تا وقتی لغات و ترکیبات و تعبیرات زبان فارسی که در متون نظم و نثر پراکنده است گردآوری و منظم نگردد نمی‌توان یک فرهنگ لغت جامع و کامل برای زبان فارسی در دست داشت از این جهت بر کسانی که در زبان و ادبیات فارسی به بحث و تحقیق می‌پردازند لازم است که هر متنی را که مورد مطالعه و تحقیق قرار می‌دهند لغات آنرا جمع‌آوری و مرتب کنند تا در آینده مآخذ و منابع فرهنگ نویسان بیشتر و کامل‌تر باشد و باسانی بتوانند از آنها استفاده کنند.

اگر از میان متون نظم و نثر فارسی خواسته باشیم ده متن را انتخاب کنیم و مآخذ و اساس فرهنگ فارسی قرار دهیم بدون شک یکی از آنها دیوان ناصر خسرو خواهد بود. ناصر خسرو بمقتضای آنکه از شهر و مراکز اجتماع اقوام مختلف دور بوده و در درهٔ یمگان که کمتر مردم بیگانه در آنجا رفت و آمد داشتند زندگی می‌کرده خواه ناخواه زبان آنجا که زبان فارسی دری خراسانی است در او اثری عمیق گذاشته است. لذا در دیوان او برخی الفاظ یافت می‌شود که در متون دیگر بندرت بکار رفته است.

ادوارد براون در جلد دوم تاریخ ادبی خود که بنام «از فردوسی تا سعدی» کرده است گوید: ناصر خسرو در دیوان خود الفاظ کهن و مهجور را بسیار بکار برده است و اسلوب آن شباهت به اسلوب تفسیر کهن فارسی دارد که درباره آن در مجله انجمن همایونی آسیائی (ژوئیه ۱۸۹۴ مسیحی صفحه ۴۱۷-۵۲۴) بحثی دراز کرده ام و در آنجا مستدل داشته ام که آن تفسیر در زمان سامانیان نوشته شده است و در هر دو هتن یعنی دیوان ناصر خسرو و این تفسیر می توان چهل کلمه یافت که نادراستعمال است و یا معنی مهجور دارد.

یکی از نشانه های کهنگی لغات در دیوان او آنکه اثر زبان پهلوی در آن هنوز مشهود است و این از خواص متون قدیم فارسی است که کلمات در حالت واسطه میان پهلوی و فارسی دوره های بعد قرار گرفته است این گونه کلمات در شاهنامه فردوسی و ویس و رامین فخرالدین گرجانی و ترجمه تفسیر طبری و تاریخ بلعمی دیده می شود برای نمونه تعدادی از این لغات که در دیوان ناصر خسرو بکار رفته در این جا نقل می شود:

آبَا: در پهلوی ابَاك در فارسی با.

جهان خرد برابر ابا جهان بزرگ

یک از دگر بگریزند نیست هست شمار (۱۷۸)

آزیراک: در پهلوی بهمین صورت و در فارسی زیرا.

پند از حکما پذیر ازیراک حکمت پدر است و پند فرزندان (۹۰)

اَوَمَنَد: در پهلوی بهمین صورت و در فارسی مند.

سودمند است سمند ای خرد و من و لیک

سودش آن راست سوی من که مرو راست سمند (۱۴۳)

بُون: در پهلوی بهمین صورت با او مجهول و در فارسی بن بدون او.

معدن این چیزها که نیست درین خاک

جز که زیبرون این فلک نبود بون (۳۵۴)

پادآشن : درپهلوی پات دهن و درفارسی پاداش.

حاکم بمیان خصم و آن من پیغمبر تست روز پاداشن (۳۷۷)
خُره : بهمین صورت درپهلوی و در فارسی خروس.

خود سپس آرزوی تن مرو چو خره نر زپس ماکیان (۳۱۸)
دَریوش : درپهلوی درغوش و درفارسی درویش.
این خانه الفنج ازین معدن کوشش

برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش (۲۳۳)
دُژ آگه : درپهلوی دشاکاس و درفارسی بهمین صورت و دژ آگاه.

زین دیو دژ آگه چون گیشتم آگه زین پس نکند صید باحتیالم (۳۰۱)
رُوستم : درپهلوی روست تهم و درفارسی رستم.

شنیدی که با زور و بازوی پیل رهی بود کاوس را روستم (۲۶۳)
سه دیگتر : درپهلوی ستیکر و درفارسی سوم.

نیابد هگرز آن سه مهمان چهارم نه این دوکبوتر بیابد سه دیگر (۱۶۷)
کنده : درپهلوی کندک و درفارسی صورت معرب آن خندق.
این گور تو چنانکه رسول خدای گفت

یا روضه بهشتت یا کنده سعیر (۲۵۷)
مه : درپهلوی ما و درفارسی نه.

براه امام خود همی نازد اورا میپذیر و مه امامش را (۲۳)
هگرز : درپهلوی هرچ و درفارسی هرگز.

هگرز همبر دانا نبود نادانی چواحمد قرشی نیست ایلک بخشی (۴۷۰)
همگین : درپهلوی هموگین و درفارسی بصورت جمع همگنان.
بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی

که بدل خفتست این خلق همی همگین (۳۴۳)

هَند: در بهلولی بهمین صورت و در فارسی اند.

از مرد خرد پیرس ازیرا جز تو بجهان خردوران هند (۹۰)

زبان عربی و فرهنگ اسلامی نیز اثری محسوس در دیوان او بجای گذاشته بسیاری از لغات عربی که او بکار برده در قران و احادیث و امثال و اشعار عرب دیده می شود الفاظ قرآنی مانند: استبرق، رحیق، سبات، سرا، سلسیل، ضرا، عرجون، غسلین، مسنون در فصل «اقتباس از آیات قران» دیده می شود و الفاظ عربی احادیث و امثال و اشعار عرب نیز در فصل «احادیث و امثال و اشعار عرب» این کتاب مشهود است. برخی الفاظ که فرهنگ نویسان اشاره بهندی بودن آنها کرده اند نیز در دیوان او دیده می شود مانند: برهمند، چندان، چپپال، شمند، کوتوال و مانند آن. برای بیان این گونه الفاظ از کتاب الهند بیرونی استفاده شد.

انفاظ و لغاتی هم در دیوان او موجود است که از اصطلاحات مذهبی اسماعیلیان است مانند: اساس، جزیره، حجت، ماذون و مانند آن. چون در معاجم عربی این الفاظ باین معانی ذکر نگردیده برای تفسیر آنها از متون تاریخی و مذهبی اسماعیلیان استفاده شد.

از بیان الفاظ فلسفی و منطقی در این فصل خودداری شد زیرا آن درخور مجالی وسیع تر است.

ناصر خسرو گاهی برخی از کلمات عربی را با تغییر و تخفیف بکار برده است مانند:

مری بجای مری، لابس بجای لابس و مانند آن.

و گاهی وجه اشتقاق کلمات را در برخی از اشعار خود نقل کرده مانند کلمه «گرگز» و «کژدم» که ناصر خسرو تصریح می کند باینکه اولی «گرگ بز» و دومی «کژدم» بوده است:

گر بزی را از تو پیدا گشت معنی زانکه تو

بی شبان درنده گرگی با شبان لاغر بزی (۴۶۳)

اندر دم است کژدم بد را هلاك سرش

از فعل بد تو نیز سرخویش را دمی (۴۵۰)

برخی از فرهنگ نویسان الفاظی را در ابیاتی که بناصر خسرو منسوب می دارند نقل کرده اند ولی آن لغات در دیوان او دیده نمی شود مانند کلمه «پرواس» و «لاس» که صاحب صحاح الفرس آن را بدین گونه نقل کرده است:

پرواس: دو معنی دارد اول بسودن باشد و بتازی لمس گویند بوشکور گفت:

تا کجا گوهریست بشناسم دست سوی دگر نپرواسم
دوم تدبیر پرداختن بود حکیم ناصر خسرو گفت:

بعدل او بود از جور بد کنش رستن بخیر او بود از شر این جهان پرواس
لاس: ابریشم دَغَل و ناپاک باشد حکیم ناصر خسرو گفت:

بیاف اگر بتوانی ز علم سقلاطون که علم منطق ابریشم است پاك از لاس

در بیان و شرح لغات به فرهنگهای عمومی عربی و فارسی مراجعه گردید و برای تایید موارد استعمال کلمات، از متون نظم و نثر فارسی و کتب تاریخی و جغرافیائی عربی و فارسی شاهد آورده شد و مشخصات این مآخذ در پایان کتاب ذکر گردید.

اینکه لغات دیوان بترتیب حروف الفبا با ذکر معانی و مآخذ آن نقل و سپس شواهد دیگر و توضیحات درباره آن لغات آورده می شود:

آ

آچار: تَرشی و چاشنی طعام (برهان قاطع)

آچار سخن چیست معانی و عبارت

نونو سخن آری چو فراز آمدت آچار (۱۹۲)

در بیهقی عبارت زیر دیده می شود: در آن وقت که میکائیل بزآز پیش آمد و آن

آچارها پیش آوردند و سرخمره ها باز کردند و چاشنی می دادند!

آچار دَن : درهم آمیختن (فرهنگ آندراج)

دیو است جهان که زهر قاتل را درنوش بمکر می بیاچارد (۱۱۲)

آخَال : خس و خاکروب (برهان)

جاهی و جلالی که بصندوق درون است

جاهی و جلالست گرانسنگ و پر آخال (۲۴۵)

قطران گوید:

ای مشتری و ماه بر روی تو تیره وی غالیه و مشک بر خال تو آخال^۱

آخشیجان: جمع آخشیج و به معنی عناصر چهارگانه است (برهان)

همه از رای خود موجود گشتند

ببستند آخشیجان یک بدیگر (۱۸۲)

اگر ضدند آخشیجان چرا هرچار پیوسته

بوند از غایت وحدت برادروار دریکجا (۲۸)

آذَر بُرُزین: همان آذر برزین مهر است یعنی آتش مهربالنده و نام یکی از سه آتشکده.

مهم عهد ساسانی است که در ریوند خراسان جای داشته و مخصوص کشاورزان

بوده است (حاشیه برهان)

برمن گذر یکی که بیمگان در مشهورتر از آذر برزینم (۲۷۲)

آذَر گُون: نوعی از شقائق است که کنار آن سرخ و میانش سیاه می باشد و برخی گفته اند

گیاهی است سرخ رنگ که در آب می روید و در عربی آذریون شده است (برهان)

گر کسی گویدت بس نیکو جوانی شادباش

شادمان گردی و رخ مانند آذرگون کنی (۴: ۵)

در مقدمه الادب «آذریون» شکوفه زرد معنی شده، ابوالفرج بن هندو این کلمه را

درین بیت بکار برده است:

رُبَّ رَوْضٍ خِلَتْ آذَرِيُونَهُ لَمَّا تَوَقَّدَتْ

ذَهَبًا أَشْعَلَ مِسْكَافِي كَوَانِينَ زَبَرَجَدًا

آژنگ: چین و شکنجی که بر روی و اندام افتد (برهان)

ترا چشم درد است و من آفتابم ازیرا زمن رخ پر آژنگ و چینی (۴۰۴)

آژیدن: خلانیدن سوزن و امثال آن (برهان)

ن شاید بود که ماهی و گه مار گلیم خربزر رشته میازن (۳۷۱)

بسائیدن، مالش دادن (لغت نامه)

از گرد سفاهت بلب جوی سخندان

جان را بکف عقل همی شوی و همی آژ (۵۰۵)

آسمانه: سقف خانه (برهان)

کنون لاجرم چون سخن گفت بایدت بماند ترا چشم بر آسمانه (۳۸۲)

آشتم: همکن است صورتی از آشتیم یا آستیم باشد که در برهان بمعنی چرك و ریم

جراحت آمده است (حواشی دهخدا)

بر آهخته از بهر دین خدای بتیغ از سر سرکشان آشتم (۲۶۳)

آغار دَن: سرشتن و فرو بردن و فرو شدن (برهان)

بر شوره مریز آب خوش زیرا نایدت بکار چون بیاغارد (۱۱۱)

آگنش: هر چیز که درون چیزها را بدان پر کنند، و عبری حشو گویند (برهان)

چون راست بود خوب نماید سخن در خوب جامه خوب شود آگنش (۲۲۸)

آمله: دارویی است بسیار سودمند و معرب آن آملج می باشد (برهان)

چون نشوئی دل بدانش هم چنانک موی را شوئی بآب آمله (۳۵۸)

پای زگل بر کشی بطاعت به زانک روی بشوئی همی بآمله و گل (۲۵۸)

آمین: چنین باد (ترجمان القرآن)

گر در نماز شعرش بر خوانی روح الامین کند ز پست آمین (۳۲۳)
آنا: فی الفور، در یک لحظه، بیکدم (لغت نامه)

بر گفته خدای ز کردارش چندین گواهیّت بدهند آنا (۲۹)
آوار: بیرون کردن، اخراج (لغت نامه)

مکر و حسد را زدل آوار کن وین تن خفته را بیدار کن (۳۷۴)
مرج و مرج، بی حسابی (لغت نامه)

کار فردا بعدل خواهد بود گرچه امروز کار باوارست (۷۰)
خشم گیری جنگ جوئی چون بمانی از جواب

خشم یکسو نه سخن گستر که شهر آوار نیست (۷۷)
از فعل بدخسان این امت ناگاه چنین بخواست آواری (۴۶۸)
رسم و قاعده، حساب (جهانگیری)

من چه بکارم خدای را که نبایست کردن چندین هزار کار بی آوار (۱۶۵)
آوریدن: آوردن (حاشیه برهان)

بندیش که کردگار گیتی از بهر چه آوردت ایدر (۱۵۴)
آویشن: کاکوتی را گویند و آن گیاهی است که بهری سحر برتری خوانند (برهان)
دست از دروغ زن بکش و نان مخور باکروبا و زیره و آویشنش (۲۲۸)
چه کنی دنیا بی دین و خرد زیراک خوش نباشد بی نان زیره و آویشن (۳۱۱)
آهار: ماده ایست که بر کاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن گردد (برهان)

جامه است مثل طاعت و آهار برو علم
چون جامه نباشد بچه کار آید آهار (۱۶۱)

آهون: رخنه، نقب، سوراخ (برهان)
سر بفلک بر کشید بی خردی مردمی و سروری در آهون شد (۱۰۲)

منگر سوی حرام و جزحق مشنو تا نبرد دیو دزد سوی تو آهون (۳۰۸)
گوئی میان خیمه پیروزه پرزب زعفران یکی آهون است (۶۴)

۱

آبدال: جمع بدل شریف و کریم و ابدال بگروهی از اولیای خدا که جهان بوجود ایشان پایدار است اطلاق می شود (آنتلراج)
آنمرد که او کتب فناوی و حیل ساخت

برصورت ابدال بدوسیرت دجال (۲۶۴)

نکرد این اختیار از خلق عالم جز ابدالی، حکیمی، بختیاری (۴۴۳)

این کلمه در فارسی مفرد بحباب آمده و به ابدالان جمع بسته شده مانند:

چو ابدالان همیشه در رکوعست بیاغ اندر زیر هرمیوه داری (۴۴۲)

از حضرت رسول روایت شده که «ابدال» چهل مرد و زن هستند که هرگاه یکی از آنان بمیرد خدا بدل او دیگری را می آورد^۱

کلمه «آبدال» در فارسی هم مفرد و هم جمع استعمال شده.

فرخی گوید:

در زاویه امروز بخند لب زاهد در صومعه امروز بجند لب ابدال^۲

همو نیز گوید:

یکه مه از سال چنان بودم کابدال بوند

یازده ماه چنین باشم وزین نیز بهتر^۳

آهکار: کشت و زراعت را گویند (برهان)

چو ورزه بابکار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بفل (۲۵۰)

رجبری: مستمری، مقرری، وظیفه و راتبه (لغت نامه)

ندارد این زمی و آب هیچ کار جز آنکه

بجهد روی نمارا همی دهند اجری (۴۵۴)

آذکن: رنگ مایل بسیاهی (آندراج)

حجت را شعر به تأیید او نرم و مزین چو خزاکن است (۷۶)

آرجو: فعل مضارع متکلم وحده از مصدر رجاء (رجا-یرجو) یعنی امیدوار هستم

ارجو که زود سخت بفوجی سپید پوش

کینه کشد خدای ز فوجی سیه سلب (۴۳)

در این بیت انوری نیز دیده می شود:

ارجو که رمی شود ز لطف
بر اغلب مادحان مقدم^۱

آساس: یکی از مراتب دعوت اسمعیلیان

تا اساس تنم بجای بود نرم جز که بر طریق اساس (۲۰۷)

قاضی نعمان مغربی در «الرسالة المذهبة» مراتب دعوت را بدین ترتیب یاد می کند:

مؤمن، داعی، حجت، امام، اساس، ناطق، وسائط روحانی، باری سبحانه^۲

استقام: ساخت زین و یراق اسب را گویند که از زر و سیم باشد (برهان)

بفرش و اسب و استام و خزینه چه افرازی چنین ای خواجه سینه (۳۹۷)

اشنان: گیاهی است که بدان رخت شویند (برهان)

مغز است تراریم اگر چه شوئی دستار بصابون و تن باشان (۳۳۲)

فردوسی گوید:

کنون اختر گازر اندر گذشت بدکان شدویرد اشنان بدشت^۳

افتعال: بهتان و دروغ (آندراج)

چون فرود آمد بجائی راستی رخت بر بندد از آنجا افتعال (۲۳۹)

۲- خمس رسائل اسماعیلیه، ص ۷۳

۱- دیوان انوری، ص ۳۴۲

۳- شاهنامه، ج ۶، ص ۱۷۷۴

أَفَرَنْجَه : معرب افرنگ = فرنگ (حاشیه برهان)

ناحیتیست اندر روم بدریای روم پیوسته (حدود العالم)

همسایه بی فایده گر باید ما را همسایه نیکست بافرنجه فرنجی (۴۹۶)

أَفْسَنْتَيْن : نوعی از بوی مادران کوهی است گل آن باقحوان و تلخی آن بصبر

نزدیک است (برهان)

جستی بسی ز بهر تن جاهل سقمونیا و تربد و افسنتین (۳۲۳)

أَكْحَل : رگ تن، رگ سراروی (مقدمه الادب)

فقلت مثل گر تو بهیسی ز کلیدش بر علت جهلست ترا اکحل و قیفال (۲۴۶)

صاحب مفید العلوم در تعریف «أَكْحَل» گوید: «اسمٌ لِلْعِرْقِ الَّذِي يُفْتَصَدُ

فِي وَسَطِ الذَّرَاعِ وَتُسَمِّيهِ الْعَامَّةُ عِرْقَ الْبَدَنِ» (= رگ تن)^۱

سنائی گوید:

سرو خود را گوی ای سرو از پی گلزار رخ

خون روان در جویبار اکحل و قیفال کن^۲

أَلْفَغْدَن : اندوختن و جمع کردن (برهان)

دگر گونه راهی و علمیت دیگر مرالفغدن راحت آن سری را (۱۳)

بصارت یلفغد باید که تو ز خر به نئی گریجشی بصیر (۱۹۱)

وبصورت و الفختن هم بکار نمی رود

رودکی گوید:

خود خور و خود ده کجا نبوده پشیمان هر که بخورد و بداد ز آنچه یلفخت^۳

أَلْفَنْج : اسم از الفنجیدن

این خانه الفنج ازین معدن کوشش

برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش (۲۳۳)

۱- مفید العلوم و مبداهوم ، ص ۲ . ۲- دیوان سنائی ، ص ۹۸

۳- لؤل از صحاح الفرس ، ص ۴۲

الفنج کردن: اندوختن و جمع کردن

الفنج کن اکنون که مایه‌داری از منت نصیحت بر ایگان است (۷۱)

الفنجگاه: جای اندوختن و جمع کردن

این جهان الفنجگاه علم تست سرزن چون خرد درین خانه خراب (۴۵)

الفنجگه: جای اندوختن

الفنجگه دانش این سراست اینجا بطلب هر چه مترانپست (۶۱)

الفنجیدن: اندوختن و جمع کردن (برهان)

یلفنج ملک سکندر کنون که جانت درین سد اسکندرست (۶۱)

بماند تشنه و درویش و نیمار آنکه نلفنجد

درین ایام الفگدن شراب و مال و درمانها (۲۱)

انباغ: دوزن که در عقد یک شوهر باشند (برهان)

زین قبه که خواهران انباغی هستند درو چهار هم پهلو (۳۷۹)

آنداز: قصد و میل و حمله کردن (برهان)

کی تواند خرید جز دانا بچنین مال نازی انداز (۲۰۴)

انقاس: (جمع نقس) مدادی که با آن چیز نویسند، سیاهی دوات (متهی الارب)

دور باش از مزوری که بمکر دام قرطاس دارد و انقاس (۲۰۷)

انوری گوید:

زبید زمانه را که کند بهر مدح او خامه شهاب و نقس شب و دفتر آفتاب

و کلمه «انقاس» درین بیت از ابونواس دیده می‌شود:

مَا لِلْعُدَاةِ إِذَا مَا زُرْتُ مَالِكَتِي

کآن آو جههم تطلتی یا انقاس

آنْگَلِیُون: دیبائی هفت رنگ است که هر هفت رنگ آن ظاهر می شده است (برهان)
 پشم است و می نمایند انگلیون شکر نماید او بتو شبیارش (۲۰۸)
 آوَدَاج: (جمع وَدَج) رگهای گردن (آندراج)
 چونکه بر خویشتن امروز نبخشائی رگ او داج بیشتر چه می خاری (۴۱۷)
 آوَسَانْدَن: شاید صورتی از او شانندن باشد که بمعنی افشاندن آمده (آندراج)
 خوبی و جوانی و توانائی زین شهره درخت تو بیوساند (۱۲۵)
 آوَسْتَام: آستانه خانه (برهان)

اندز جهان تهی تر از آن نیست خانه ای

کز وام کرد مرد درو فرش و اوستام (۲۶۰)

یراق زین و لجام اسب (برهان)

وز مشتری و قمر یارائی مرقبه زین و اوستامش را (۲۱)

آهْرُون: یا هارن اسکندرانی دانشمندی بوده که در حدود سال ۲۰۰ هجری میزیسته
 سه مقاله او را در مکانیک که یونانی تصنیف شده بود قسطای بن لوقای بعلبکی
 بعربی نقل کرده (حاشیه برهان)

از ره دانش بکوش و اهرن شو زیرا کاهرون بدانش اهرن شد (۱۰۲)

اهرون از علم شد سمر بجهان در گرتویاموزی ای پسر توی اهرن (۳۰۸)

قطران گوید:

بدانش خلق اهرن را همی کردند شاگردی

اگر باز آمدی فضلون شدی استاد اهرن را

ایندَر: اینجا (برهان)

بندیش که کردگار گیتی از بهر چه آوریدت ایندَر (۱۵۴)

ایندَرِی: منسوب بایندر یعنی اینجا = اینجا، دنیوی

مرا گفت کاینجا غریب است جانت

بدو کن عنایت که تنت ایدریست (۵۹)

اِیْرَا: از این جهت (برهان)

عقل در ترکیب مردم زافرینش حاکم است

گر نه عقلستی ترانه چون و نه ایراستی (۴۴۲)

ب

بَابَزَن: سیخ کباب (برهان)

تن بدو دادم چنین تا گوشتم خورد و اکنون می بسوزد بابزن (۳۳۴)

بَاثَرَه: دف و دایره (برهان)

خواب همی ببرد من انگشت از آن زدم

پیش تو بر کناره خوش بانگ باتره (۳۸۴)

بَادَسَار: مرد سبک و بی وقار (برهان)

نگوید تا برویش ننگرم من نه چون هر ژاوخایی بادساری (۴۲۴)

علم ناموزی و لشکر سازی از غوغا همی

چون چنینی بی فسار و بادسار ای ناصبی (۴۶۴)

بَادَه پُخْتَه: شرابی که جوشیده باشد و دو سوم آن رفته و یک سوم باقی مانده و در عربی

آن را «مثلث» گویند

باده پخته حلاست به نزد تو که تو بر مذهب برویوسف و نعمانی (۴۳۰)

ناصر خسرو در جای دیگر تعبیر به «می جوشیده» و «سیکی پخته» کرده است^۱

و در عربی نیز تعبیر به «مَطْبُوءُ النَّبِیْد»^۲ و «مِیْخُتَج»^۳ می پخته شده است.

۱- دیوان ناصر خسرو، ص ۲۰۲ و ۲۴۸ ۲- یخمة الدهر، ج ۴، ص ۲۱۰

۳- مفید العلوم، ص ۷۸

بَار: اجازه و رخصت^۳ (برهان)

پند پذیر و بفکن از تن بار گر سوی جانت پندرا باراست (۷۰)
و نیز بمعنی غشی که در سیم و زر کنند (برهان)
زر چون بعبار آید کم بیش نگردهد

کم بیش شود زری کان باغش و باراست (۵۶)
بَارَانِی: بالاپوشی که هنگام برف و باران پوشند (برهان)

بارانی تنت اگر گلیم آمد مرجان ترا تنست بارانی (۴۱۳)
بَارَنَامَه: تجمل، تفاخر، غرور (برهان)

نه مرد بارنامه و تزویرم از ماهی شناسم ثعبانی (۴۷۷)
در عبارت زیر از بیهقی دیده می شود:

و این لافی نیست که می زنم و بارنامه^۴ نیست که می کنم^۱
بَاز: گشادگی میان هردو دست را گویند (برهان)

بر کشم مر ترا بحبل خدای به ثریا ز چاه سیرصد باز (۲۰۴)
بازی ز کجات می فراز آید ای مانده بقعر چاه صدبازی (۴۷۶)
بَاز: بروزن و معنی باج (برهان)

پادشا گشت آرزو بر توبی باکی تو

جان و دل بایدت داد این پادشاه را بازوسا (۲۳)
بَامِیْن: لقب شهر بلخ و بیشتر بصورت بامی دیده می شود

گوید که فلان فقیه گفتست آن فخر امام بلخ بامین (۳۱۳)

کلمه «بامی» و «بامین» با کلمه بام = بامداد هم ریشه هستند و معنی روشنی و
درخشندگی از آنها فهمیده می شود و این لقب از برای بلخ در متون عربی نیز

دیده می شود مقدسی گوید: «بَلِّغْ وَيُقَالُ إِنَّ أَسْمَهَا فِي كُتُبِ الْأَعَاجِمِ
بَلِّغُ الْبَهِيَّةُ»^۱ «بهیه» بمعنی روشن و درخشانده است. در دو بیت زیر از
فردوسی و فرخی کلمه «بامی» دیده می شود:

درم بستد از بلخ بامی برنج سپرد و نهادیم یکسر بگنج^۲
بیلخ بامی بشتافتم بخدمت او چنان کجا منتبّی بخدمت کافور^۳
کلمه «بامی» و «بامین» که صفت بلخ بوده جای موصوف را گرفته بطوری که
«بامین» مساوق و مرادف «بلخ» گردیده چنانکه ثعالبی کلمه «بلخ» و «بامین» را
در ذیل فصل شهرهائی که دوناام دارند آورده است؛
بَنان: نام درختی است که ثمر آن را حبّ البان خوانند و در فارسی آنرا تخم غالیه گویند
(برهان)

اگر نیستی آن جهان خاک تیره شکر کی شدی هرگز و عنبر و بان (۳۲۱)
بِحِلّی: بحل کردن، عفو کردن، بخشودن (آندراج)
مستحلا چون شوی تو مستحلی چونکه نخواهی ازین و آن بحلی (۴۴۷)
بَخْ بَخْ: زه، خوشا، به به (آندراج)
ای نشسته خوش و بر تخت کشیده نخ
گر نخ و تخت بماندت چنین بخ بخ (۵۰۰)
بَخْتَه: گوسفند سه ساله یا چهار ساله (برهان)
شاه را پیش جزاز بخته بخته ننهی
مؤمنی را که ضعیف است یکی نان ندهی (۴۵۲)

بَدْرَام: سرکش و وحشی (برهان)
کاین گنبد بدرام گرد گردان
شوریده بسی کرد کار بدرام (۲۶۶)

۲- شاهنامه ج ۸ ص ۲۵۲۴

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۰۲

۴- لطائف المعارف، ص ۸۹

۳- دیوان فرخی، ص ۱۹۶

بَرْتَقْلِيل: حداقل، دست کم

وانگهی قاله قال حد ثنا گفته‌ای صد هزار برتقلیل (۲۴۲)

بَرَسْرَی: بعلاوه زیرا برسر آمدن کنایه از زیادتی است (برهان)

چون سوی صراف شوی باپشیز رانده شوی وخجلی برسری (۴۱۲)

بَرَكَامَه: علی‌رغم

گرخواهد کشتن بدهن کافر اورا روشن کندش ایزد برکامه کافر (۱۷۴)

بَرَكَمِينَه: حداقل، دست کم

چون سیصد هزاران آزمودست اگر نه بیش باری برکمینه (۳۹۷)

بَرَقَاس: غافل و نادان (برهان)

نامه‌ها پیش تو همی آید هم زبیدار دل هم از برناس (۲۰۶)

بَرَنَاهِی: برنایی و جوانی (برهان)

همراه شدی تو بامن و یکسر شادی و نشاط و زور و برناهی (۴۲۰)

شمس قیس رازی گوید: ... و بعضی شعراء در آخر برنا و یکتا و دیبا و قبا حرف هاء درمی آرند و در قوافی هائی استعمال می کنند چنانکه انوری گفته است:

شعله صبح از آفتاب دو رنگ و دیگری گفته است:
درزد آتش باسماں دو تاه

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه و دیگری گفته است:
سروست اگر زبید بر سرو قباه

پیشم آمد پگاه در راهی نغمزمدی شگرف برناهی^۱

برونج: نام فلزی است معروف Bronze (حاشیه برهان)

تاخوی تو اینست اگر گوهر سرخی نزدیک خردمند زرانودود برنجی (۴۹۵)

استاد پورداود می نویسد: فلز (=ایخشت) معروف زرد رنگ که در فارسی برنج خوانیم از ترکیب مس و روپی بدست می آید در نظم و نثر نسبتاً قدیم فارسی بنظر نگارنده نیامده و به چند فرهنگ (کتاب لغت) فارسی مانند اسدی و رشیدی و سروری که نگاه کردم آن را باین معنی نیافتم، اما پرنگ را که یادخواهم کرده‌ام همان فلز برنج دانسته‌اند. چنین می نماید که این لغت ریشه ایرانی نداشته باشد^۱.

و نیز نام نوعی غله است (حاشیه برهان)
چون روزی تو نانی و یک مشت برنجست

از بهر چه چندین شب و روز برنجی (۴۹۵)

- - - همو (پورداود) پس از نقل دوبیت زیر از فردوسی:

ز گاوان گردونکشان چل هزار بخوشه درون گندم آرند بار
بخروار از آن پس ده و دوهزار گرنج آورند آنکه آید بکار^۲
می نویسد: برنج یا گرنج را گروهی از دانشمندان گیاه شناس از سرزمین چین دانسته‌اند اما بدستکاری هندوان بایران زمین رسیده از این رو نامش هندی است چون این دانه از رستنیهای بومی ایران نیست، ناگزیر نام ایرانی هم نباید داشته باشد.
برَوَاره: بالاخانه (برهان)

پند تو تبه گردد در فعل بد او برواره کژ آید چو بود کژمبانش (۲۲۳)
ناگاه باد دنیا مردین را درچه فکند از سر برواره (۳۸۷)
برهمند = برهمن: پیرو مرشد (برهان)

برهمندی را بدل در جای کن سود کی داردت شخص برهمند (۱۲۳)
در حاشیه برهان قاطع آمده: برهمند تصرفی است در برهمن (بقیاس فرهمند) و در سانسکریت بمعنی مطلق پیشوایان روحانی است.

بَرَهُون: حصار، محوطه (برهان)

دل را بدین پیوش که دین دل را درخورد بام و ساخته برهون است (۶۵)
 رسته شد از نار جهل هر که خرد جان و دلش را ستون و برهون شد (۱۰۲)
 چوباز از درد درآید عدل چون مرغ همان ساعت برون پرد ز برهون (۳۲۹)

بیرینه: سوراخ (برهان)

ازین بدخو بیر از پیش انک او نهد بر سینه آن ناخوش برینه (۳۹۷)
 بَرَّان: وزان (برهان)

نه فرسودنی ساختست این فلک را نه آب روان و نه باد بزبان را (۵)
 بردشت فصاحت مطیر میغم درباغ بلاغت بزبان شمالم (۳۰۲)

بَسَاوِش: اسم مصدر از بسودن بمعنی دست زدن و لمس کردن
 پنجم ز ره دست بساوش که بدانی

نرمی و درشتی چو زخز خار گران را (۲۶)
 بَسْت: چوب بستی که گرد مزارات کشند که اگر مجرمی در آن آید کسی مزاحم او نشود
 (آندراج)

شکم مادر زندان اول بودت که اینجاروزگاری بست بنشستی (۴۷۲)
 بَسْتار: گرفتار، درگرو

عروة الوثقیٰ حقیقت مهر فرزندان اوست

شیفته ست آنکس که اندر عهدشان بستار نیست (۷۸)
 ابو الفتح رازی در تفسیر خود در ذیل آیه: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ»
 لَا أَصْحَابَ الَّتِيْمِيْنَ، گوید: قتاده گفت: مردمان همه بستارند بگناه خود
 الا اهل بهشت!

بِسْمِیل: نیم کشته (صحاح الفرس)

بسمل چرا حلال شد و مرده چون حرام

این زابتدا نبود کنون بانها شده است (۵۳)

مرغ که در دام بر چنه طمع افکند

بخت بدان گاه خار دش رگک بسمل (۲۴۴)

در زبان عربی از جمله «بسم الله الرحمن الرحيم» فعل «بَسْمَلٌ يُّبَسْمَلُ» و

مصدر «بَسْمَلَةٌ» ساخته اند عمرین ابی ربیعہ این شعر را انشاد کرده است:

لَقَدْ بَسْمَلْتُ لَيْلًا غَدَاةً لَقِيْتُهَا

أَلَا حَبْذَا ذَاكَ الْحَبِيبُ الْمُبَسْمِلُ^۱

ثعالبی این را «نَحَتٌ» می نامد و کلمه «حَبْذَلَةٌ» را که از جمله «حَى عَلَى

الصَّلَاة» گرفته شده مثال می آورد^۲

بَسُودَن: لمس کردن و دست زدن (حاشیه برهان)

مر گوهر خرد را نبسود نه هیچ مدبری و نه شیطانی (۴۷۸)

بَشْكُول: مرد جلد و هوشیار (برهان)

پیشه و رانند پاک و هست دریشان

کاهل و بشکول و هست مایه و ر و دون (۳۵۵)

بَطْر: سرگشتگی و دهشت و نافرمانی نمودن (آنندراج)

چون یوگک او بزینت، دیبای شوشتر نیست

آهنگک این شجر کن گرسرت پربطر نیست (۶۴)

بَغَا: حیز و مخنث (برهان)

چرا کنی تو بغا دست پیش او بیغل (۲۴۸)

و گر اجل بامیر اجل نیز رسد

بَلَايَة: نابکار و تباهاکار (آنندراج)

که بدست چپت دهند کتاب (۳۵)

کارهای چپ و بلایه مکن

بَلْبَلَه: کوزه لوله دار (برهان)

دفتر پرکن ز فعل نیک که یک چند بلبله کردی تهی بغفل بلبل (۲۵۸)

همچو بلبل لحن و دستانها زنند چون لبالب شد چمانه و بلبله (۳۸۴)

بَلْعَجَب: آنکه کارهای شگفت انگیز کند، چیزی که بسیار شگفت آور باشد

برمن بیچاره گشت سال و ماه و روز و شب

کارها کردند بس نغز و عجب چون بلعجب (۳۵)

این کلمه مخفف «أَبُو الْعَجَب» است و بیشتر مشعبدان چون کارهای شگفت

انگیز می نمودند بدین کنیه خوانده می شدند. ابوالحسن هلال بن محسن صابی

گوید: إِنْ رَجُلًا كَانَ يَقَالُ لَهُ «أَبُو الْعَجَب» لَمْ يَرِ مِثْلُهُ فِي مَا

كَانَ يَعْمَلُ مِنَ الْعَبْدَةِ الْخ

حریری در کتاب مقامات ابن بیت را آورده:

عِنْدِي أَعْمَاجِبٌ أَرْوِيهَا بِلَا كَذِبٍ

عَنِ الْعِيَانِ فَكُنْتُ نَبِيَّ أَبَا الْعَجَبِ؟

بلعجم: پسر با عورزا هدی بوده در زمان حضرت عیسی (برهان)

شرف در علم و فضل است ای پسر عالم شو و فاضل

بعلم آورنسب ماور چو بی علمان سوی بعلم (۲۶۹)

بُنْدَاز: کیسه دار، خانه دار، صاحب تجمل (برهان)

گرگ مال و ضیاع تو نخورد گرگ صعب تو میرو بندار است (۶۹)

در طمع روز و شب میان بسته بر در شاه و میر و بندارند (۱۲۸)

روزی پیش آیدت با آخر کان روز دست نگیرد ترا نه میرو نه بندار (۱۶۶)

بندار مرتبه خاصی از طبقات عالی بوده در ردیف «امیر» و «وزیر» و بطوریکه

از عبارت زیر تاریخ بیهقی مستفاد می شود بنداران دارای جبه مخصوصی بوده اند:

و حصیری آن روز درجهٔ بود زرد مزعفری و پسرش درجهٔ بنداری^۱
در عربی نیز این کلمه بکار رفته است:

بُنْدَارُنَا مِنْ أَدَبِهِ أَوْقَعْنَا فِي لَقْبِهِ

و از این کلمه مصدر «بندرة» ساخته شده و تعالی در کتاب خود از مردی که مقام
«عَمَلُ الْبَنْدَرَةِ» داشته است یاد کرده است^۲

این حوقل می گوید: برای هرناحیه ای از سجستان قاضی و صاحب خبر و بریلو
صاحب معونت و کاتب سله ایست که معروف به «بندار» است و خراج
مطالبه می کند^۳

بَنَگ : نام ماده ایست که بحشیش اطلاق می شود و معرب آن بنج و منج است
(حاشیه برهان)

سپس بیهشان دهر مرو گرنخوردی تو همچو ایشان بَنَگ (۲۳۸)

این کلمه در عبارت زیر از حریری دیده می شود: «فَقَالَ لَمْ أَعْدُ خَبِيسَ
الْبَنَجِ فِي صِحَافِ الْخَلَنَجِ»

بَنَگَرَه: ذکرى که زنان برای خفتن کود کان گویند (برهان)

توخته ای خوش ای پسرو چرخ روز و شب

همواره می کنند بیالینت بَنَگَرَه (۳۸۴)

بَنَلَاد: بنای عمارت و دیوار (برهان)

دوستی دشمنان دینت زیان داشت بام پرین کز شود زکزی بنلاد (۱۱۷)

بَنَه: اصل و ریشه (برهان)

از نام بد ارمی بترسی با یار بد از بنه میبوند (۹۰)

بُوْتَرَاب: پلر خاک، کنیه حضرت علی (ع)

جان و تن حجت تو مرترا باد تراب قدم ای بوتراب (۴۰)

۲- بیتمة الدهر، ج ۴، ص ۱۳۲

۱- تاریخ بهقی، ص ۱۷۱

۴- مقامات، ص ۲۰۶

۳- صورة الارض، ص ۲۰۶

سیوطی می‌نویسد: روزی علی (ع) خود را بر خاک افکنده بود چنانکه پشت او پراز خاک شده بود پیغمبر او را بدان حال دید و در حالی که خاک‌ها را از پشت او پاک می‌کرد می‌گفت: «إِجْلِسْ يَا أَبَا تُرَابٍ»^۱ و بهمین مناسبت یکی از القاب شیعه «تُرایی» است^۲

بُودِش: هستی و بود (آندراج)

از علتِ بودش جهان بررس بفکن بزبان دهریان سودا (۱۹)
سوی حکما قدر شما سخت بزرگ است

زیرا که بحکمت سبب بودش مایید (۱۲۴)
بیرونت کنند از در مرگ چون از در بودش اندر آیی (۴۲۱)
بُورانی: خورشی که از اسفناج و کدو و بادنجان باماست یا کشک سازند (حاشیه برهان)
ای گشته ترا دل و جگر بریان بر آتش آرزو چو بورانی (۴۱۵)
برای چگونگی ساختن آن به «کتاب الطبیخ» ذیل کلمه «بورانیة» مراجعه شود^۳
سنائی در بیت زیر آن را بکار برده است:

بگفتا من ز بورانی بیوئی کی شوم قانع مراد پرشت بارانی و در دل عشق بورانی^۴
بوقْتَب: مخفف ابوقْتَب بمعنی پدر پالان، پالان دار، خر، و اشاره بمردم احمق است
طاعت و احسان و علم و راستی را برگزین

گوش چون داری بگفت بوقماش و بوقْتَب (۳۷)
دهخدا در لغت نامه بدون توضیح این کلمه را خر، ستور معنی کرده ولی درباره بوقماش می‌نویسد: در لغت نامه‌ها قماش مطلق را بمعنی ردی و هیچ کاره از هر چیزی و مردم فرومایه و ناکس آورده اند و ابوقماش دیده نشد ظاهراً ابوقماش ساخته خود شاعر است بمعنی خر و گاو یا ستور مطلق و مجازاً احمق و ابله و سفیه به تناسب ابوقْتَب.

۱- تاریخ الخلفاء، ص ۱۶۷

۲- کتاب النقص، ص ۵۸۷

۳- کتاب الطبیخ، ص ۳۹

۴- دیوان سنائی، ص ۶۸۶

و شاید اشاره است بر او بانی که مکنی به «ابوقتیبه» بوده اند

(رجوع شود به عیون الاخبار، ج ۱ ص ۳۰۳ و ج ۲ ص ۶۸ و ۲۰۸)

بُوقَمَاش: رجوع شود بشاهد و ذیل «بوقتب»

بُوقَلَمُون: مخفف ابوقلمون دیبای رومی را گویند و آن جامه ایست که هر لحظه

برنگی نماید (برهان)

چرا با جام می می علم جوئی چرا باشی چو بوقلمون ملون (۳۷۱)

از گلاب و مشک سازی خشت اورا خاک و آب

در زعود و فرش او رومی و بوقلمون کنی (۴۰۵)

مقدسی درباره اصل معنی این کلمه چنین گفته است: «وَهِيَ دَابَّةٌ تَحْتِكُكُ

بِحِجَارَةٍ عَلَى شَطِّ الْبَحْرِ فَيَقَعُ مِنْهَا وَبَرُّهَا وَهُوَ فِي لَيْنِ الْخَزْ

لُونِهِ لَوْ أَنَّ الدَّهَبَ لَا يَغَادِرُ مِنْهُ شَيْئًا وَهُوَ عَزِيزُ الْوُجُودِ فَيُجْمَعُ

وَيُنْسَجُ مِنْهُ ثِيَابٌ تَتَلَوْنَ فِي الْيَوْمِ أَلْوَانًا»

بُومَرَّة: مخفف ابومرّة کنیت ابلیس (متنی الارب)،

وین گاو انرا بسوی او خواندن این است همیشه کار بومرّة (۳۹۰)

ثعالبی بیت زیر را که این کلمه در آن بکار رفته در کتاب خود آورده است:

فَمَا تَلَا حَظَّنَا سِوَى مَرَّةٍ حَتَّى أَتَى الشَّيْخُ أَبُومَرَّةَ ۲

بُون: بن و پایان (برهان)

معدن این چیزها که نیست درین خاک

جز که ز بیرون این فلک نبود بون (۳۵۴)

بُومَرَحَمِي: کنیت ملک الموت، عزرائیل (لفت نامه بتقل از مهذب الاسماء)

بلوح محفوظ اندر نگر که پیش تو است

دروهمی نگرد جبرئیل و بویحیی (۴۵۴)

بَهَاگیر: هر چیزی که قیمت و بهای بسیار داشته باشد (برهان)

نیست جمال و شرف شوستر جز به بها گیر و نکو شستری (۴۱۳)

بَهَائِی: نوعی پارچه است

مرد بحکمت بهاء و قیمت گیرد زی زناسب شستری و بهائی (۴۲۰)

چندین چرا خرامی آراسته بکشتی درجه بهائی گرنیستی بهائی (۴۶۰)

فرخی گوید:

یکی را بهائی بتن در کشد یکی را نوندی کشد زیران^۱

بیهی: به در عربی سفرجل (صحاح الفرس)

آچار خداست مزه و بوی خوش و رنگ

با سبب و ترنج آمد و جوز و بهی و نار (۱۹۲)

بیستگان: مواجب و جیره لشکریان و نوکران (برهان)

دانا ما را به بیستگان تو خواند گرچه تو ما را به نیمه خوارنایی (۴۱۸)

خواجه نظام الملک گوید: و ترتیب پادشاهان قدیم چنان بوده است که اقطاع

ندادندی و هر کسی را برازنده ایشان در سالی چهار بار مواجب ایشان از خزانه

نقد بدادندی و ایشان پیوسته با برگ و نوا بودند و بهر مهم در وقت دوهزار

سوار بر نشستندی و روی بدان مهم آوردندی و عمال مال همی جمع کردند و

بخزانه پادشاه رسانیدندی و از خزانه بر این گونه هر سه ماه یکبار همی دادندی و

این را بیستگانی خواندندی و این رسم و ترتیب هنوز در خاندان محمود مانده است^۲

خوارزمی گوید: «أَصْنَافُ الْأَرْزَاقِ فِي دِيْوَانِ خُرَّاسَانَ ثَلَاثَةٌ، أَحَدُهَا

حِسَابُ الْعِشْرِ نِيبَةً وَهِيَ أَرْبَعَةُ أَطْمَاعٍ فِي السَّنَةِ»^۳

۲- سیر الملوك، ص ۱۲۷

۱- دیوان فرخی، ص ۲۴۸

۳- مفاتیح العلوم، ص ۶۵

فرخی گوید:

سپاهیست اورا که از دخل گیتی بسختی توان دادشان بیستگانی^۱
 بیغاره: شمانت و سرزنش (برهان)
 بر دوستی عترت پیغمبر کردندمان نشانه بیغاره (۳۸۶)

پ

پاداشتن: پاداش، جزای نیک (برهان)
 حاکم بمیان خصم و آن من پیغمبر تست روز پاداشن (۳۷۷)
 وان را که حاسداست حسد خود بس است
 اندر دل ایستاده پیداشنش (۲۲۸)
 پار گین: محلی که آبهای کثیف و چرکین می رود و معرب آن فارقین است (برهان)
 ترسان گشتی که بمیری تو زار چونت بر آرند ازین پارگین (۳۴۹)
 پاره: رشوه (برهان)
 چون نار پاره پاره شود حاکم گر حکم کرد باید بی پاره (۳۸۶)
 و نیز بمعنی تحفه و ارمغان (برهان)
 به از نیکو سخن چیزی نیابی که زی دانا بری بر رسم پاره (۳۹۵)
 و بمعنی نوعی از حلوا که بشکر پاره نیز معروفست (برهان)
 پندی بمره چو قند بشنو بی عیب چو پاره سمرقند (۹۰)
 پازگند: تفسیر زند به پهلوی بدون هزوارش (حاشیه برهان)
 چه باید پند چون گردون گردان همه پنداست بل زنداست و پازند (۱۱۰)
 پازهر: داروی ضد زهر، تریاک (برهان)
 پازهر ازدهاست خرد سوی هوشیار
 در خورد مکر نیست نه نیز از در دهاست (۸۱)

فرزند دیورا رطبم زهرمار گشت بازهرمار او شدم او زهرمار من (۳۴۷)
 پازخ: مالش و آزار (برهان)

پاسار: لگد (برهان)

پاسار می کند من و خوبان را تنگ آمدم ز پازخ و پاسارش (۲۰۸)
 پالاون: یا پالوان ظرفی است مانند کفگیر که چیزها در آن صاف کنند (برهان)
 وصف دروغ نیز دروغ است از آنک

بانان رود طبیعت پالاونش (۲۲۸)

پایکوب: رقاص (برهان)

من رانده بهم چو پیشگه باشد طنپوری و پایکوب و بربط زن (۳۷۶)
 پزچین: حصاری باشد که از خار و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ و فالیز و کشت زار
 سازند (برهان)

گرد دل خود ز دوستیشان بر دیو حصار ساز و پرچین (۳۱۲)
 پرچین شود ز درد رخ بی دین چون گرد خود کنی تو ز دین پرچین (۳۲۲)
 فخرالدین گرگانی گوید:

شب دوشنبه و روز بهاری که شه باز آمد از گرگان و ساری
 سرای خویش را فرمود پرچین حصار آهنین و بند روین

پرشیان: یا پرسیان گیاهی است که بر درخت پیچد و آن را بعرابی عشقه گویند (آندراج)
 درویش و ضعیف شاخ بادام کردست کنار پرشیانی (۴۶۶)

پرتون: دیبای منقش بسیار نازک (برهان)

گر چه ز پشمنند هر دو هرگز نبود

سوی تو ای دوربین پلاس چون پرتون (۳۵۵)

پروژ: سنجاف جامه و مجازا بمعنی اصل و نسب و تبار (آندراج)

پروژ جان علم باشد علم جوی از بهر آنک

جامه بی مقدار قیمت گردد از بی پروزی (۴۶۴)

فردوسی گوید:

بلوگفت من خویش گر سیوزم شاه آفریدون کشد پروزم^۱

پرویزن: آلتی باشد که آرد و شکر و امثال آن با آن بیزند (برهان)

که همچو یکی پر آتش از درها که همچو یکی پر آب پرویزن (۳۷۶)

پره: پهلو (برهان)

این بارگران بکوبدت بی شک هم گردن و پشت و مهره و پره (۳۹۰)

پریز: روز پیش از دیروز (برهان)

پریر قبله^۲ احرار زاوستان بود چنانکه کعبه است امروز اهل ایمان را (۹)

پست: آردی که گندم و جو و نخود آن بریان کرده باشند و بعرری سویق خوانند (برهان)

والله که همی نخورد خواهم با شکر بت پرست پستم (۲۹۷)

پشکم: ایوان و بارگاه (برهان)

بسی رفتم پس از اندرین پیروزه گون پشکم

کم آمد عمر و نامد مایه آرزو را کم (۲۶۸)

پنگان: کاسه، پیاله، فنجان (برهان)

که دانست از اوّل چگونگی که ابدون

زمان را به پیمود باید به پنگان (۳۱۹)

از بد نیتی و ناتوانائی پر مشغله و نهی چو پنگانی (۴۱۵)

در زمان قدیم زمان را با پنگانهائی که آب یا ریگ در آن می کردند و بتدریج

از ته آن خارج می شد تعیین می نمودند ابو ریحان گوید: چون ترا ساعت ها دهند
از روز گذشته که آن باب یا ریگک دانستند.^۱

در جای دیگر گوید: و پنگان ساعت بر کار نهی اندر آب^۱
در اشعار فارسی نیز اشاره به «پنگان» و شکل آن شده سنائی گوید:

دل و تن چون تن و دل غربال سروب چون سروب پنگان^۲

دستور العمل و قواعد این امر را «علم البنکامات» و کسانی که در این کار تخصص و
تبحر داشتند «فنجامیین» می گفتند

ابن الاکفانی آنجا که سخن از «جزع» میان می آورد که سخت ترین سنگهاست
گوید: «وَلَا جُلَّ ذَٰلِكَ اَتَّخِذَتْ مِنْهُ مَجَارٍ لِلْبَنَاتِ كَيْمِ الرَّمْلِيَّةِ
وَالْمَائِيَّةِ لَكِنِّي لَا تَتَّسِعُ سَرِيْعًا»^۳

ابو الحسن هلال بن المحسن الصّابی آنجا که نسخه مضارفتی را که بوسیله احمد
بن محمد الطّائی در آغاز ایّام معتضد بالله انجام یافته ذکر می کند گوید:
«أَرْزَاقُ سَبْعَةِ عَشَرَ مِثْقَالِ الْمَرْسُومِينَ بِخِدْمَةِ الدَّارِ وَالرَّسَائِلِ الْخَاصَّةِ
وَالْقُرَاءِ وَأَصْحَابِ الْأَخْبَارِ وَالْمُؤَدِّينَ وَالْمُنْجَمِينَ وَالْفَنَجَامِيِّينَ»^۴

پینخسته: در زیر پای نرم شده، محبوس (برهان)

بر رفتیم اگر چه درین گنبد بیچاره ایم و بسته و پینخسته (۳۹۳)

پیراو: پیرا سال، سال پیش از پارسال (لغت نامه)

چو حورا که آراست این پیرزن را

همان کس که آراست پیرار و پارش (۲۳۴)

هرگز نیامدست و نیاید گذشته باز

بر قول من گوا بس پیرار و پارمن (۳۴۵)

۱- التفهیم، ص ۵۲۸ و ۳۰۶

۲- دیوان سنائی، ص ۴۶

۳- نخب الذخائر، ص ۸۷

۴- الوزراء، ص ۱۹

پیشپاره: نوعی از حلوا باشد بسیار نرم و نازک معرب آن شفارج است (برهان)

سخن باید که پیش آری خوش ابراک سخن خوشتر بسی از پیشپاره (۳۹۵)

جو البقی در ذیل کلمه «شَبَّارِق» گوید: «الشَّبَّارِقُ الَّذِي تُسَمِّيهِ الْفَرُوسُ»

بیشپاره. سپس گوید: «فَمَا الشَّبَّارِقَاتُ وَهِيَ أَلْوَانُ اللَّحْمِ فِي الطَّبَايِخِ»

فَقَارِسِيٌّ مُعَرَّبٌ وَهُوَ الشَّفَّارَجُ الَّذِي تَقُولُ لَهُ الْعَامَّةُ فَيْشَفَّارَجُ»^۱

جا حظ نیز تصریح می کند که شبارق ها و خبیص ها و فالوده ها از طعام های عجم است^۲

پیشمور: کارکننده و صاحب هنر (آنندراج)

پیشه و رانند پاک و هست دریشان

کاهل و بشکول و هست مایه و رودون (۳۵۵)

پیلسته: استخوان دندان فیل، عاج (برهان)

و آن چون چنار قد تو چنبر شد پر شوخ گشت دست چو پیلسته (۳۹۳)

پیغو: نام پادشاهان خلیج

هر چند مهار خلق بگرفتند امروز تکیه و ایلک و پیغو (۳۸۰)

این کلمه بصورت های مختلف در متون عربی و فارسی دیده می شود.

مؤلف حدود العالم گوید: و ملوک خلیج را جیفوی خواندندی اندر قدیم و پیغو

نیز خواندندی^۳

خوارزمی گوید: «جَبَّوِيَّةٌ مَلِكُ الْغَزِيَّةِ وَ كَذَلِكَ الْخَرْجِيَّةُ تُسَمَّى

جَبَّوِيَّةً»^۴

ابن خردادبه گوید: «مُلُوكُ الْبَحْرَيْنِ فِي الثَّبَاتِ وَالْخَزَرِ كُلُّهُمْ خَاقَانُ خَلَا

مَلِكِ الْخَرْجِ فَلِمَ نَهْمُ بِسُمُوْنِهِ جَبَّوِيَّةً»^۵

۱- المغرب، ص ۲۰۴

۲- البغلاء، ص ۳۳

۳- حدود العالم، ص ۸۱

۴- مناقب العلوم، ص ۱۲۰

۵- المسالك والممالك، ص ۱۶

قطران گوید:

اگر بیند لب خندانش خاتون و گر بیند رخ رخشانش پیغو
نه پیغودست بردارد ز رخسار نه خاتون چنگ بردار د ز گپسوا
پینو: کشک (برهان)

وز خس و وز خار به بیگاه و گاه روغن و پینو کنی ودوغ و ماست (۵۷)
نیکی بگزین و بد بنادان ده روغن بخرد جدا کن از پینو (۳۸۰)

ت

تابعه: جَنّی و شیطانی که بشعرا تلقین شعری کند

بازی گریست این فلک گردان امروز کرد تابعه تلقینم (۲۷۰)
بدیع الزمان همدانی در مقامه ابلیسیّه از قول شیطانی گوید: «فَمَا أَحَدٌ مِنَ
الشُّعْرَاءِ إِلَّا وَمَعَهُ مُعِينٌ مِنَّا»^۲
ابوالعلاء معری رساله‌ای در جواب ابوالحسین احمد بن عثمان النکئی البصری
دارد و در آنجا می گوید: «إِنَّ لِكُلِّ شَاعِرٍ شَيْطَانًا يَقُولُ الشُّعْرَ عَلَى
لِسَانِهِ»^۳
ابوالنجم عجلّی گوید:

إِنِّي وَكُلُّ شَاعِرٍ مِنَ الْبَشَرِ شَيْطَانُهُ أَتْنِي وَشَيْطَانِي ذَكَرُ
ابوالفتوح رازی پس از نقل شعر فوق گوید: آن شیطان را می خواهد که عرب آن را
تابعه خواند و گوید هر شاعری را از جن و انس تابعه باشد که او را شعر تلقین کند
تاره: تارم که معرب آن طارم است (آنندراج)
مگر کایشان همی بیرون کشندم ازین هموار و بی درسبز تاره (۳۹۴)

۱- دیوان قطران ، ص ۳۵۶ . ۲- مقامات بدیع الزمان ، ص ۱۹۴

۳- رسائل ابی العلاء المعری ، ص ۱۰۹

۴- فیض ابوالفتوح رازی ، ج ۱ ص ۵۱

تارک سر، فرق سر (برهان)

امروز کوفتم بسی آنک اودی می داشت طاعتم بسر و تاره (۳۸۷)
 تازی: عرب را گویند و از لفظ طی که یکی از قبائل عرب است گرفته شده (حاشیه برهان)
 سواران تا زنده را نیک بنگر درین پهن میدان ز تازی و دهقان (۳۱۸)
 تلوان: غرامت و زیان (برهان)
 تا ندانی کار کردن باطلست از بهر آنک

کار بر ندادن و عاجز بخردان تلوان کنند (۱۰۶)

تاوستن: توانستن

عدوی تو تنست ای دل حذر کن زو

تناوی با کس ارباب و تاوستی (۴۷۳)

در تفسیر کشف الاسرار در ترجمه آیه: «وَقَالُوا لَا طَاقَةَ لَنَا الْيَوْمَ بِجَالُوتَ وَجُنُودِهِ» چنین آمده: گفتند ما را امروز تاوستن نیست باجالوت و سپاههای وی
 تبخاله: بمعنی تبخال و آن جوششی باشد که به سبب حرارت تب از اطراف لب
 برآید (برهان)

نگویی گاو بحری را چرا تبخاله شد عنبر

گیا در ناف آهوشک اذفر بیشتر دارد (۱۳۴)

تهش: اضطراب و حرکت از گرمی و حرارت (برهان)

بر روز فضل روز با عرض است از نور و ظلمت و تهش و سر (۲۹)
 تحامل: مشقت و رنج (آندراج)

قدّم چون تیر بود چفته کمان کرد تیر مرا تیرودی برنج و تحامل (۲۵۸)
 تراش: تراشیده شده، تراشه (برهان)

عرش او بود محمد که شنودند ازو

سخنش را دگران هیزم بودند و تراش (۲۲۱)

تُرُبُند: داروئی است معروف که اسهال آورد (برهان)

جستی بسی ز بهر تن جاهل سقمونیا و تربید و افسستین (۳۲۳)

تَرَف: کشک سیاه که بعربی قراقروت گویند (برهان)

با مسجد و با موذن چون سرکه و ترفی

با مسخره و مطرب چون سبز ترنجی (۴۹۵)

تَرَفَنَد: محال و بیهوده و دروغ و تزویر (برهان)

چون خود نکنی چنانکه گوئی پند تو بود دروغ و ترفند (۹۰)

تُرُنْجیدَن: سخت درهم کشیده و کوفته شدن (برهان)

لختی بترنج از قبل جانت میان سخت

ز ابهر تن این سست میان چند ترنجی (۴۹۵)

تَرَنَگ: آواز تار و طنبور هنگام نواختن (برهان)

رنگ قدح و ترنگ طنبور (۱۹۶)

تو دیوانه سر بر ترنگ چغانه (۳۸۱)

پیش تو آن راست قدر کو شنو اندت پیش ترنگ چغانه لحن ترانه (۳۹۸)

تُرّه: مخفف «تُرّهة» بمعنی سخن یاوه، سخن ناسزا، سخن دروغین (مقدمه الادب)

چون زین زمانه کوفت یالت را کمتر کنی این دویدن ترّه (۳۸۹)

احمد تیمور در فصل «مُنتخبات الأمثال» کتاب خود عبارت زیر را آورده:

«جاء بالثُرّة» سپس گوید مفرد «تُرّهات» است و بعد از اصمعی نقل می کند

که گفته است: تُرّهات راهای کوچکی است که از یک شاهراه منشعب می شوند

مفرد آن «تُرّهة» فارسی معرب است و با استعمال استعاره بمعنی «باطل»

بکار می رود^۱

تَرینه: نوعی از قاتق که مردم درویش در آش می‌کنند (برهان)
 شکرچه نهی بخوان بر چون نداری بنطع اندر مگر سرکه ترینه (۳۹۷)
 تَشْرین: نام ماه اول و دوم از ماههای رومیان که بتشرین اولی و تشرین آخری معروف است
 (آندراج)

بسیار شمرد بر تو گردون آذارودی و تموز و تشرین (۳۱۱)

طبع تشرین بچه مانند بمه نیسان

گرچه در سال بود نیسان با تشرین (۳۴۲)

دوازده ماه رومی عبارتست از: تشرین اول و ثانی، کانون اول و ثانی، شباط، آذار،
 نیسان، ایار، حزیران، تموز، آب، ایلول. این ماه شماری در قرن چهارم در بسیاری
 از بلاد اسلامی معمول و متداول بوده است^۱

تَعَال: در عربی اسم فعل بمعنی امر یعنی بیا و مبنی برفع است ولی در اینجا ساکن
 می‌باشد (آندراج)

بعالی فلک بر کشد سر سخن زبس فخر چون منش گویم تعال (۲۵۶)

تَفْسِیدَن: گرم شدن (برهان)

گهی ز سردی نجم زُحل همی فسری

گهی ز شمس و تف صعب او همی نفسی (۴۷۰)

تَکین: از القاب ترکان است

برآزادگان کبر داری ولیکن ینال و تکین را ینال و تکینی (۴۰۳)

فرخی گوید:

همه خانان و تکینان و سواران دلیر

داشتند از سپه او و ازو دست بسر^۲

و نیز رجوع شود به (اللقاب الاسلامیة ص ۲۳۳)

تم: تاریکی و سیاهی (آندراج)

چو برق روشن و خوب است در سخن معنی

برون زمینی دیگر بخار و تار و تم است (۸۹)

معنی مجازی تم تاریکی و سیاهی است و معنی حقیقی آن عبارتست از آفتی که در چشم پیدا شود که عبری آن را «غشاوة» گویند خاقانی گوید:

از آنکه که خاک درت سرمه کردم بچشم سعادت درون تم ندارم^۱

این کلمه در کردی بمعنی مه و میغ آمده (حاشیه برهان)

تماخره: هزل و مزاح و مسخرگی و ظرافت (آندراج)

گرتو تماخره کنی اندر چنین سفر بر خویشتن کنی تونه بر من تماخره (۳۸۳)

تنبل: کاهل و بیکار و هیچ کاره (برهان)

چو کاهلان همه خوردی و خیر نلفغدی

کنون بیاید بی توشه رفتن ای تنبل (۲۴۹)

در نسخه خطی دیوان بجای «تنبل» کلمه «منبل» بکار رفته که بمعنی کاهل و سست و بد اعتقاد است

مولوی گوید:

بد رگی و منبلی و حرص و آرز چون کنی پنهان بشید، ای مکر ساز^۲

و نیز بضم تا و با بمعنی مکر و حيله آمده (برهان)

بر خریدار فسون سخره و افسوس کنند

و انگهی جز که همه تنبل و افسون نخرند (۹۹)

در این بیت فردوسی نیز باین معنی بکار رفته:

ز نیرنگ و از تنبل و جادوی ز کردار کژی و از بد خوی^۳

۲- مشوی، ج ۳، ص ۳۹

۱- دیوان خاقانی، ص ۲۸۵

۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۴۰۳

تَنِین : اژدها (آندراج)

آزرده این و آن بحذر ازمَن گفتی که از نژاده تنینم (۲۷۰)

تَوَارَه : خانه و دیواری که از علف سازند (برهان)

بباید رفت آخر چَند باشی چو متواری درین خانه تواره (۳۹۴)

تُود : توت (برهان)

و عده این چرخ همه باد بود و عده رطب کرد و فرستاد تود (۵۰۱)

تُور : تیره و تاریک (جهانگیری)

آنکس که داشت آنچه نداری تو او کجاست

کار چو تار او همه آشفته گشت و تور (۱۹۸)

تُوزی : قبا و جامه نازک کتان بافت منسوب بتوز (برهان)

زار آرزوی طراز توزی و خز زار بگداختی چو تار طراز (۲۰۴)

منسوب به «توز» مخفف «توز» از نواحی فارس مقدسی می گوید : «وَتُوزُ

صَغِيرَةُ الرَّسْمِ كَبِيرَةُ الْإِسْمِ مِنْ أَجْلِ الثِّيَابِ الَّتِي تُعْمَلُ بِهَا مِنْ الْكَتَّانِ، أَلَا تَرَاهُ يُسَمَّى تَوْزِيَا»

یا قوت این کلمه را «تَوَج» هم ضبط کرده است (معجم البلدان ذیل تَوَج) و ثعالبی هم

در آنجا که امتعه شهرهای مهم را نام می برد می گوید : «وَتَوْزِي تَوَج» و جزو

کالاهای فارس محسوب می دارد ؟ بنابراین قول زمخشری در مقدمه الادب

مبنی بر این که «توزی» منسوب به «توز» از قبائل یمن است محتمل است

بی اساس باشد

تُوش : تاب و طاقت و توانائی (برهان)

در طاعت بی طاقت و بی توش چرایی

ای گاه ستمکاری با طاقت و با توش (۲۳۳)

ای پسر خسرو حکمت بگویی تات بود طاقت و توش و توان (۳۱۸)
تیر: خریف، پائیز (مقدمه الادب)

با خویشتن شمار کن ای هوشیار پیر
تا بر تو نوبهار چه مایه گذشت و تیر (۱۵۶)
تا کی گله کنی که نه خو بست کار من

وز تیر ماه تیره تر آمد بهار من (۳۴۵)
استعمال لفظ تیر بمعنی پائیز در اشعار قدیم بسیار دیده می شود
عنصری گوید:

اگر به تیر ماه از جامه بیش باید تیر چرا برهنه شود بوستان چو آید تیر^۱
قطران گوید:

تا سپاه گل هزیمت شد ز خیل ماه تیر
از ترنج افروخت بستان چون سپهر از ماه تیر^۲

و نیز رجوع شود به (گاه شماری در ایران قدیم ص ۵۷)
مصحح چاپ تازه مقدمه الادب که بوسیله دانشگاه انجام یافته چون لاز این موضوع
اطلاع نداشته تصرف در متن نموده و آنجا که آمده: خریف: تیر ماه، پائیز
"تیر ماه" را تبدیل به "مهر ماه" کرده است
تیم: کاروان سرای (برهان)

چشم داری ماه را تا نوحود تا بیابی از سپنجی سیم تیم (۲۸۵)
به سخاوت سمری از بس که وقف رباط

به فسوسی بدهی غله گرمابه و تیم (۳۰۱)
فندق، خان، دارالتجار نیز به کاروان سرای اطلاق می شده^۳

۲- دیوان قطران، ص ۱۳۳

۱- دیوان عنصری، ص ۷۳

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۱

تیهو: پرنده ایست شبیه به کبک معرب آن تیهوج است (برهان)

بشنان زسرت خمارو خود بنشین حیران تو بچنگ باز در تیهو (۳۸۰)

ث

ثبور: هلاک، نفرین (آندراج)

گر نباشی ز اهل ستر بزهد خواند باید بسیت ویل و ثبور (۱۵۲)

ج

جُحی: مخفف جوحی نام مسخره که نهایت خوش طبع و ظریف بود (آندراج)

ترا سخن نه بدان داده اند تا تو زبان

بر افکنی بخرافات خنده ناك جحی (۴۵۴)

در عربی حُمو جُحی ضرب المثل شده است «أَحْمَقُ مِنْ جُحی»^۱

در اشعار فارسی نیز بنام او بسیار بر می خوریم

انوری گوید:

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب

همچو جحی کز خدو ك چرخه مادر شکست^۲

در مثنوی مولوی چند بار نام او در ضمن داستانها بصورت «جُوحی» آمده رجوع

شود به دفتر ۲ ص ۴۲۱ و دفتر ۵ ص ۲۱۱ و دفتر ۶ ص ۵۳۰، و در کتابخانه ملی فرهنگ

کتابی خطی بنام «مطایبات جحی» است که بشماره ۱۴۵۱ خطی فارسی ضبط

شده است

جد: یکی احوال و باصطلاح اسماعیلیان

ز جد چون بدو جد پیوسته بود بر حمت مرا بهره داد از خیال (۴۵۶)

رجوع شود به ذیل کلمه «خیال»

جیراب: انبان و توشه دان (آندراج)

نیک بنگر به روزنامه خویش در مپیمای خار و خس بجیراب (۳۴)

جیری: ممال اجری (رجوع شود به این کلمه) راتبه ووظیفه (آندراج)

مهمان و جری خوار قصر اویند هم قیصر و هم امیر دیلم (۲۷۹)

جزع: مهره‌ای که سفید و سیاه باشد (منتهی الارب)

خط خط که کرد جزع یمانی را بوی از کجاست عنبر سارا را (۱۵)

جزیره: ناحیه تبلیغاتی. باصطلاح اسمعیلیان

مرا داد دهقانی این جزیره برحمت خداوند هر هفت کشور (۱۶۹)

ازین دیو تعویذ کن خویشتر را سخن‌های صاحب جزیره خراسان (۳۲۱)

اسماعیلیان نواحی تبلیغاتی را بدوازده تقسیم کرده و هر قسمت را «جزیره» نامیده

بودند و برای هر جزیره یک داعی بزرگ بود که او را «حجت» یا «صاحب جزیره»

می‌نامیدند!

جغاله: فوجی از مرغان و باین معنی جغاله هم آمده است (برهان)

آمد تازان ز هند مرغ بهاری روی نهاده بما جغاله جغاله (۳۸۸)

عنصری گوید:

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت ازین جغانه جغاله وزان قطار قطار^۲

جلب: شور و غوغا و فریاد (برهان)

بردین خلق مهر گشتندی این گروه

بومسلم ارنبودی و آن شور و آن جلب (۴۴)

فردوسی گوید:

بیامد ز عموریه تا جلب جهان شد پر آشوب و یانگی و جلب^۲

جماشی: فریبندگی (برهان)

بازی نکند مگر به جماشی با زلف بنفشه عارض سوسن (۳۷۶)

در زبان عربی «تجمیش» بمعنی مغالزه و ملاحظه است

۱- مقدمه دیوان المویذ فی الدین ص ۴۰۰، بنقل از تاویل دعائم الاسلام

۲- دیوان عنصری، ص ۳۰۹ ۳- شاهنامه، ج ۸، ص ۲۵۴

ابونواس گوید:

جَحَّشْتُهُ فِي كَلِمَةٍ فَأَنْشَنِي وَقَالَ هَذَا مِنْكَ تَجْرِبٌ^۱
و «جَمَّاش» بمعنی مردی که متعرض زنان شود آمده (متهی الارب) ولی در
فارسی بمعنی «شوخی و فریبنده» استعمال شده و بیشتر در مورد چشم بکار می رود
انوری گوید:

جَمَّاشِ بَدَانِ دُو چَشمِ عِیَّارِ قَلَّاشِ بَدَانِ دُو زَلْفِ نَاهِبِ^۲
حافظ گوید:

غلام نرگس جَمَّاشِ آن سَهِیِ سَرومِ
که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست^۳

جُنُبَا: صفت فاعلی از مصدر جنبتیدن

بر آسوده ز جنبشها وقال وقیل هرج ایلون

که گوئی نیست در عالم نه جنبائی نه گویائی (۴۵۶)

جَنْدَرَه: چوبیست که بدان رخت یا فرش را مالند (برهان)

پیری کجا برد ز تو گرمابه و گلاب خیره مده گلیم کهن را بجندره (۳۸۴)

جَوَّاز: هاون سنگین و چوبین (برهان)

آنکه برفسق ترا رخصت دادست و جواز

سوی من شاید اگر سرش بکوبی بجواز (۲۰۲)

قطران گوید:

چنان کسی که نیابد جواز عدل از وی

چنان کسی که نگوید خبر سرش ز جواز^۴

هندوشاه نخجوانی در «صباح الفرس» جواز را بمعنی هاون چوبین گرفته و

بشعری از فرخی استشهد جسته و در ذیل کلمه «گواز» گوید: چوبی باشد که

۱- دیوان ابونواس، ص ۲۶۷

۲- دیوان انوری، ص ۲۴

۳- دیوان حافظ، ص ۵۳

۴- دیوان قطران، ص ۱۸۵

خرو گاو و چهار پایان را بدان رانند و «خرگواز» نیز گویند فرخی گفت:
 دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بکوفتی بگواز
 و صاحب برهان قاطع «جواز» را معرب «گواز» می داند
 یک معنی دیگر برای «جواز» است که در دیوان ناصر خسرو در دو مورد زیر
 بکار رفته:

مرد دانا شود ز دانا مرد مرغ فربه شود بزیر جواز (۲۰۵)
 همی جان بایدت فربه ولیکن تنت گشتست چون مرغ جوازی (۴۲۹)
 جو در: گیاهست خود رو که در میان زراعت ها روید (برهان)
 سوی گاو یکسان بود کاه و دانه بکام خراندر چه میده چه جو در (۱۶۹)
 جوق: دسته و گروه (آندراج)
 یک جوق بر مثال خردمندان با مرکب و عمامه زربفته (۳۸۸)
 جیلان: گیلان

گر تو نشاط در گه جیلان کنی من قصد سوی در گه رحمان کنم (۳۰۴)
 این کلمه در عربی بصورت «کیلان» است
 مقدسی گوید: «جیلان بالذیلَمِ الَّتِی تُسَمِّیْهَا الْعَامَّةُ کِیلَانَ»
 ابن خردادبه هنگام ذکر القاب شاهان خراسان و مشرق «کیلان» را لقب پادشاه
 مروالروء دانسته است^۲

چ

چاچ: نام شهری است در ماوراءالنهر که ناشکند اشتهار دارد (برهان)
 از چاشت تا بشام ترا نیست ایمنی
 گرم تر است مملکت از چاچ تا بشام (۲۶۱)
 از حرص بوقت چاشت چون کرکس
 در چاچ و به وقت شام در شامی (۴۰۸)

ترا زین جاهلان آن بس که رنجی نایدت زیشان

سخن کوتاه کن زیشان نه از چاچی نماز رازی (۴۴۶)

چتر: آلتی که برای محافظت آفتاب بالای سر گذارند

آفتاب آزاگر رنجه کند از نمیدی چتر کی بر سرفکن (۳۳۴)

سیب و بهی را درخت و بارش بنگر

چفته و پرزر همچو چتر فریدون (۳۵۴)

چربک: دروغ راست ماندی که در حق کسی گویند (برهان)

ور حدیث غار گوئی نیست این فضل و نه فخر

حجت او پیش من چربک میارای ناصبی (۴۶۴)

چربو: پیه چراغ (برهان)

سبختیان را گر چه یک من پی دهی، شوره دهد

ز اندکی چربو پدید آید بساعت در قصب (۳۶)

چغاز: زن بی حیا و دشنام ده (برهان)

چون چفر گشت بنا گوش چو سیسنبر تو

چند تازی پس این پیر زن زشت چغاز (۲۰۲)

چغور: بوته گیاهی است شبیه بلدرمه لیکن مانند جاروب سفید باشد (برهان)

رجوع شود بشعر لغت قبل

چفده: خمیده، خم شده (برهان)

یکی چون درخت بهی چفده از بر یکی گردنی چون سپیدار دارد (۱۳۲)

چگیل: شهرست از ترکستان که مردم آنجا بخوش روئی شهرت داشته اند (برهان)

سنگ تو از گشت چرخ گشت چو گل

کی نگرد سوی تو کنون چگلی (۴۴۷)

چلیدن: روان شدن (آندراج)

اگر چه غرقه‌ای، از فضل او نمید مباحث

به علم کوشن وازین غرق چهل بیرون چل (۲۴۹)

چون ز ستوری بمرمی نشوی ای پسر و از خری برون نچلی (۴۴۸)

چَمَانَه: پیاله شراب، و (بضم اول) حیوان (برهان)

چه لافی که من یک چَمانه بخوردم

چه فضلست پس مر ترا بر چَمانه (۳۸۱)

چَمیدَن: خرامان راه رفتن (برهان)

گر رحمت و نعمت چرید خواهی از علم چر امروز و بر عمل چم (۲۷۹)

چَنَد آل: شخصی که پلیدی هارا پاك كند، مردی که شغل پست دارد (آندراج)

بر همن در هند بر چندان ناكس فضل داشت

بنده دین و هنر نشگفت اگر شد بر همن (۳۴۰)

ابوریحان پس از ذکر طبقات عالیّه چهارگانه هندیان می گوید: و اما و هادی، و

«دوم» و «بد هتو» و «چندان» طبقه بشمار نمی آیند و به کارهای پست همچون

تنظیف شهرها و خدمتکاری اشتغال دارند و همه در یک پایه قرار دارند و با

شغلی که بعده دارند از یکدیگر ممتاز می شوند^۱

عنصری گوید:

کند حسام تو ز اسقف تهی بلاد الروم

چنانکه کشور هند از بر همن و چندان^۲

چِپِئال: پادشاه لاهور (برهان)

زین جای چو چِپال تهی دست برون رفت

محمود که چندان بستد مال ز چِپال (۲۴۵)

بیرونی از براهمه هند که بشاهی رسیدند سامند، کملو، بهیم، چِپال، اندپال،

تروجنپال را ذکر می کند و سپس گوید: اندپال نامه ای بسلاطین محمود نوشته و
 او را تهدید نموده بود^۱

چینستان: چین

وزخوب غلامان همه خراسان چون بتکده هندوچینستان است (۷۲)
 در پهلوی نیز بهمین صورت است (حاشیه برهان قاطع) و در عربی بصورت «صین
 استبان» آمده و در این بیت جریر که در مدح ولید بن عبدالملک است دیده می شود:
 وَأَذَتْ لِي لَيْكَ الْهِنْدُ مَا فِي حُصُونِهَا
 وَمِنْ أَرْضِ صَيْنِ اسْتَانَ تَجْبِي الطَّرَافُ^۲

ح

حَالِک: سخت سیاه (آندراج)

تا بدین حالک دنیا نشوی غره که چنین با سلب و مرکب گلگونی (۴۹۷)
 حُجَّت: یکی از مراتب دعوت اسمعیلیان (رجوع شود به ذیل کلمه: اساس)
 این علم را قرار گه و گشتن اندر بنان حُجَّت و مأذون است (۶۶)
 حَرَف: مجازاً بمعنی کلمه و کلام
 یک حرف جواب نشنود هرگز هر چند که گفت مسبت خرواری (۴۶۹)
 حافظ گوید:

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

یا دوستان مروّت با دشمنان مدارا^۳

حُرْم: جمع حریم و حریم چیزی است که مرد از آن حمایت و دفاع می کند و بدین جهت
 زن را حریم گویند، و (بفتح خاورا) آنچه که شکستن و هتک آن روانیست
 (اقرب الموارد)

نه جز قول او مر قضا را مردّ نه جز ملک او مر حرّم را حرّم (۲۶۴)

۱- تحقیق مالهند، ص ۲۰۸ ۲- المعرب، ص ۲۱۷

۳- دیوان حافظ، ص ۵

حُرُون: مرکب سرکش (آنندراج)

یکی مرکبست این جهان بس حرون

که شرش رکاب و عنانش عناست (۷۴)

حُرّه: زن آزاد که کنیز نباشد در عربی حُرّه مؤنث حُرّ (منتهی الارب)

چاکر قفچاق شد شریف زدل حُرّه او پیشکار خاتون شد (۱۰۲)

این دهر یکی عروس پر مکر است

این قوم حذر کنید ازین حُرّه (۳۹۰)

حُرّه (= آزاد) ضدّ اَمّه (= کنیز) مانند «کَریمّه» در قرن ششم از القاب زنان

بزرگ و مهم بوده است^۱

حَسیر: کند و بازمانده (ترجمان القرآن)

گر امروز غافل بوی همچنین بدین درد فردا بمانی حسیر (۱۹۲)

حَشَر: لشکریان و نزدیکیان

پردود آتشش را، جز مکرو جز شرر نیست

شاهیست کش مر اورا نه خیل و نه حشر نیست (۶۳)

عنصری گوید:

اگرچه باحشری تو بفضل تنهائی و گرچه تنها باشی بفضل باحشری^۲

حصّا: (= حصّی) جمع حصاة، سنگ ریزه (آنندراج)

وین که بجوی اندر از عکس گل سرخ عقیقت تو گوئی حصاش (۲۲۵)

حُطّام: ریزه از هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا (آنندراج)

بگذارش تا بدین همی خرد دینار مزور و حطامش را (۲۳)

حِنّی: حنا، برگ معروف که از آن دست و پا سرخ کنند (آنندراج)

سخن نگوید جز با زبان و کام شکر

نگفت نیز مگر با کفت سخن حنّی^۱ (۴۵۴)

انوری گوید:

هر آن مثال که توقع تو بر آن نبود زمانه طی نکند جز برای حنی را^۱

ابو تمام گوید:

بِسُنَّةِ السَّيْفِ وَالْحِنَاءِ مِنْ دَمِهِ

لَا سُنَّةَ الدِّينِ وَالْإِسْلَامِ مُخْتَصِبِ^۲

تمام خانه زین (آندراج)

ای بوده بسی چو اسب نوزین امروز یکی کهن خانی (۴۲۲)
از دوستی دنیا بنده امیر و شاهی وز آرزوی مرکب خمیده چون خانی (۴۶۰)
عنصری گوید:

همیشه هست چهارم سپهر حاسد چوب

از آنکه او را چوبین بود حنا و سریر^۳

حنیفی: حنفی، پیرو مذهب ابو حنیفه

از شافعی و مالکی و قول حنفی جستیم ز مختار جهان داور رهبر (۱۷۳)
بکار بردن «حنیفی» بجای «حنفی» چنانکه معمول است به جهت شعری ضرورت
نبوده زیرا در آن زمان «حنیفی» هم متداول بوده است مقدسی گوید: «وَأَكْثَرُ
أَهْلِ أَصْغَلِيَّةٍ حَنِيفِيُّونَ»^۴

حوالی: خانه بزبان اهل خراسان

مکرر حسد و کبر و خرافات و طمع را

مپذیر و مده ره بدر خویش و حوالی (۴۱۰)

گر داگرد چیزی (مقدمه الادب)

گوئی که مسلمانم و ندیدی هرگز تو مرا اسلام را حوالی (۴۳۶)

۲- دیوان ابو تمام ، ج ۱ ص ۷۰

۱- دیوان انوری ، ص ۲

۴- احسن التقاسیم ، ص ۲۳۸

۳- دیوان عنصری ، ص ۵۳

خ

خانۀ معمور: بیت المعمور، خانه ایست در آسمان چهارم برابر کعبه (ترجمان القرآن)
زی خازن علم و حکم و خانه معمور

با نام بزرگ آنکه بدو دهر معمر (۱۷۶)

خانه معموری و مارست جهل مار درین خانه معمور مار (۵۰۴)

ابوالفضل رشیدالدین میبیدی در ذیل آیه: «وَلَا يَرْفَعُ إِبْرَاهِيمُ الْقَوَاعِدَ
مِنَ الْبَيْتِ وَلَا سَمْعِيلَ» گوید: در زمین خانه ساختند و مطاف جهانیان کردند و
در آسمان خانه ساختند و مطاف آسمانیان کردند آن را بیت المعمور گویند و
فریشتگان روی بدان آرند و این یکی را کعبه نام نهادند و آدمیان روی بدان آرند
عجاسی: رانده و دور داشته (آندراج)

بی نظیر و ولی آن بود که گشتند بقهر

عمر و عتر بسر تیغش خاسی و حسیر (۱۹۵)

عخته: خفه، فشردن گلو (برهان)

دهر گردنده بدین پیسه رسن پورا

خپه خواهدت همی کرد خبرداری (۴۱۷)

عمراس: آسیای بزرگی که با چهارپا گردد (برهان)

نگه کنید که در دست این و آن چون خراس

بچند گونه بدیدید مر خراسان را (۸)

ای خداوند این کبود خراس بر تو از بنده صد هزار سپاس (۲۰۶)

عیرام: نوید، مزدگانی، خبرهای خوش (برهان)

هر روز روز گلر نویدی دگر دهد

کان راهگرز دید نخواهی همی خرام (۲۶۰)

چون داد نوید رنج و دشواری آراسته باش مرا خرامش را (۲۲) :
 نویدت دهد هر زمانی بفردا نویدی که آن را نباشد خرامی (۴۸۳).
 موارد استعمال کلمه «خرام» در دیوان ناصر خسرو با آنچه فرهنگ نویسان
 نوشته‌اند تطبیق نمی‌کند در اشعار بالا «نوید» بمعنی «وعده» و «خرام» بمعنی
 «وفای بوعده» است و این معنی از تمثیل زیر که ناصر خسرو بکار برده مستفاد
 می‌شود: «سوال بی جواب نوید بی خرام باشد»^۱

در دویست زیر از فردوسی بمعنی «شادی» است

تو ایدر بچشن و خرام آمدی ز شاهان درود و پیام آمدی^۲
 یکی شهر بد شاه را شاه نام همان از در سور و جشن و خرام^۳
 خَرَبَط: ابله و نادان (صحاح الفرس)

ای خردمند مخر خیره خرافاتش

که تو باری نه چنو خربط و شمعوئی (۴۹۷)

خَرَبَق: داروئی است کثیر النفع که بدان سگان و گرگان را مسموم سازند (برهان)

وین عیش چوقند، کودکی را

پیری چو کبست کرد و خربق (۲۳۶)

خَرَبَلَه: دولاب، چرخاب (برهان)

علم حق این است ازین سوکش عنان

عامه را ده جمله علم خربله (۳۸۵)

خَرْدَلَه: مفرد خردل، سپندان خرد (ترجمان القرآن)

سعدی گوید

میازار عامی بیک خردله / که سلطان شبانست و عامی گله

۱- جامع العکبتین، ص ۳۰۷ ۲- شاهنامه، ج ۲، ص ۲۴۵

۳- شاهنامه، ج ۲، ص ۳۸۸ ۴- کلیات، ص ۱۷۶

خَرَوَار: مانند خر

نیست مردم ناصبی نزدیک من لابل خر است

طبع او خروار هست از صورتش خروار نیست (۷۸)

گر بخروار بشنوند سخن بگه کار کرد خروارند (۱۲۸)

خَرَوَه: صدائی که از گلو هنگام خواب برآید (برهان)

چرخ ز ستم همی بیازارد تو خفته و بر گرفته خوش خَرَوَه (۳۹۰).

خَرَوَه: گیل ولای چسبنده (برهان)

گرتو بخواب و خور بدهی عمر همچو خر

بر جان تو وبال چو بر خر شوده خَرَوَه (۳۸۴)

خَرَوَه: خروس (برهان)

سرد و تاریک شد ای پور سپیده دم دین

خره عرش هم اکنون بکند بانگ نماز (۲۰۳)

خود سپس آرزوی تن مرو چون خره نر ز پس ماکیان (۳۱۸)

خره بیار دهد خور، تو چون که بستانی

زیار خویش خورش گرنه کمتر از خرهی (۴۹۰)

این کلمه در پهلوی نیز بصورت «خروه» استعمال شده^۱

خَسْتَه: زمینی که از بسیاری آمد و شد خاک آن کوفته و نرم شده باشد (آندراج)

نمایدست زیر پا چو خسته مرا چون جاهلان را آزمالی (۴۸۸)

انوری گوید:

نه از غبار خسته بیرون شدی بزور نه از زمین خسته برانگیختی غبار^۲

خُسْرَانِی: منسوب به خسر پدرزن، پدرشوهر (برهان)

آنگه ز میانی خلق برخیزد خویشی و برادری و خسرانی

(از اضافات ص ۴۱۵)

سنائی گوید:

بره^۱ بریان هر جا که بود چاکر تست طبق حلوا داماد وتو اورا خسری!

وبصورت «خسور» در شعر فخرالدین گرجانی دیده می شود:

دروخرم و یوگان و خسوران عروسان، دختران، داماد، پوران^۲.

عیشت: نیزه کوچک (برهان)

چون گوروار دایم بر خوردن ایستادی

ای زشت دیو مردم در خورد تیر و خشتی (۴۷۲)

عُشْک ریش: حبله و تفاق و بهانه کردن (برهان)

از قبل خشک ریش با همگان روز و شب اندر خصومت و جدلی (۴۴۴)

انوری گوید:

گیرد فلک ار بخشک ریشم من در ندهم بخوشتن نم^۳

عَطَر: قدر و ارزش (منتهی الارب)

نه عجب کز تو خطر یافت جهان زیرا

خطر تخم بیار است سوی دهقان (۳۷۸)

عُفسیدن: مقلوب خسفیدن = خسپیدن یعنی خوابیدن

اگر ز گردش جافی فلک همی ترسی

چنین بسان ستوران چرا همی خفسی (۴۷۰)

نظیر این قلب و تبدیل در کلمه «چفسیدن» دیده می شود بمعنی «چسبیدن»

(برهان)

عطار می گوید:

یک زمان اندر یقین پرواز کن

چند خفسی خیز و ره را ساز کن

۱- دیوان سنائی، ص ۹۸.

۲- دیوان انوری، ص ۳۲۴.

۳- ویمی وراسین، ص ۳۸.

۴- اشترنامه، ص ۴۰.

خفیر: رهبر (آندراج)

بهتر می بگیر که دوراه پیش تست

سوی بهینه راه طلب کن یکی خفیر (۱۵۷)

خلنج: نام چوبی است که از آن کاسه و قدح سازند

آنست خردمند که خوردنش خلنجست

زانست که تو بی خرد از کاسه خلنجی (۴۹۵)

مولف حدود العالم گوید: واز این ناحیت (= خرخیز) ... وچوب خدنگ، و چوب خلنج ... خیزد^۱

جاحظ در وصف ظرفی از طعام گوید: «صِنِي مُلَمَّعٌ أَوْ خَلَنْجِيَّةٌ كَيْمًا كَيْهًا»^۲ بیرونی گوید: «وَمِنْهَا تُنَحْتُ الْمَوَائِدِ وَالْقِعَابُ وَالْمَشَارِبُ وَأَمْثَالُهَا بِأَرْضِ التُّرْكِ»^۳

جوابی تصریح می کند که این کلمه فارسی معرب است، رشیدی گوید معرب خدنگ است ولی بطوریکه دیده شد در حدود العالم «خدنگ» و «خلنج» دو نوع چوب بشمار آمده است

در اشعار عرب «قَدَحُ خَلَنْجٍ» و «كاسَةُ خَلَنْجٍ» بکار برده شده

فرزدق گوید: «... أَجْشِمُ مِثْلَ الْقَدَحِ الْخَلَنْجِ»^۴

ابن قیس الرقیات گوید: «... لَبِنَ الْبُخْتِ فِي قِصَاعِ الْخَلَنْجِ»^۵

قِصَاعٌ جَمْعُ قِصْعَةٍ وَ قِصْعَةٌ مَعْرَبٌ كَاسُهُ اسْت

بیت زیر از قطران تغییر ناصرخسرو را آشکار و مبین می سازد:

مخالفان ترا قول هست و نیست عمل

چنانکه خوردنشان تا خلنج کاسه خلنج^۶

۱- حدود العالم، ص ۸۰

۲- البخلّة، ص ۴۴

۳- الجماهر فی معرفة الجواهر، ص ۱۷۵

۴- نقل از البصائر و الدخائر، ص ۹۲

۵- المعرب، ص ۱۳۶

۶- دیوان قطران، ص ۶۱

خَلَه: چوبی که بدان کشتی را رانند (برهان)

آب تیره ست این جهان کشتیت را

بادبان کن طاعت و دانش خله (۳۸۵)

خَنَاس: دیوسرکش (آندراج)

لیکن اندر دل خسان آسان چون بخس مار درخزد خَنَاس (۲۰۷)

خُنْبُرَه: خم کوچک، کوزه کوچک (برهان)

در خنبیره بماند دو دست برای جوز

بگذار جوزو دست برآور ز خنبیره (۳۸۴)

خُنْبَه: خم بزرگ (برهان)

هرچ او گران بخرد ارزان شود درخنب و خنبه ریگ شودارزش (۲۲۷)

درفر هنگ اسدی در تعریف خنبه آمده: چهار دیواری که بکنند بر مثال چرخشتی

و اندران غله کنند

خَنج: سود (برهان)

گرگی که تو بی نفعی و بی خنج ولیکن

خود روز و شب اندر طلب نفعی و خنجی (۴۹۵)

قطران گوید:

هر آنچه زان نیاکانت بود بگرفتی

وز آنچه بود طمعشان خدای دادت خنج^۱

خِنِگ سار: کسی که تمام موی سر او سپید باشد (برهان)

چند بگشت این زمان بر سر من گرد جهان کرده خنگ سار مرا (۱۱)

خَنُور: ظروف و اوانی خانه (برهان)

این کالبد خنور تو بودست شصت سال

بنمای تا چه حاصل کردی درین خنور (۱۹۹)

خُنْیَا گِری: سرایندگی و نغمه سرائی (آندراج)

اگر شاعری را تو پیشه گرفتی یکی نیز بگرفت خنیاگری را (۱۴)
 در این بیت انوری نیز شاعر و خنیاگر با چند صنف دیگر همراه آورده شده:
 چه کند گر نبود مجلس و دیوان ترا

شاعر و راوی و خنیاگر و فصّال و گدای^۱

خَوَاجَه: شیخ و پیر (برهان)

ای خواجه جهان بسی جیل داند وز غدر همی بجادونی مانند (۱۲۵)
 کلمه خواجه مفید معنی تعظیم بوده مانند خواجه نظام الملک و بیشتر در خراسان
 رایج و معمول بوده است

مسعودی می گوید: «إِنَّ أَهْلَ خُرَّاسَانَ إِذَا عَظَّمُوا الشَّيْخَ فَيَنْهَمُونَ
 سَمَوَهُ خَوَاجَه»^۲

خوردی: نام طعامی مایع نظیر آش و آبگوشت
 گنده پیری گفت کش خوردی بریخت

مر مرا نان نهی بود آرزو (۵۰۷)

زمخشری در مقدمه الادب در تعریف «مَرَقَه» گوید: شوربا، خوردی و در تعریف
 «مَرَّاق» شوربا فروش، خوردی پز، خوردی فروش
 در اشعار فارسی به کلمه «خوردی پز» برخورد می کنیم
 خاقانی گوید:

چون خورشید آسمان برنده خوردی پز خلق و ناخورنده^۳
 سنائی گوید:

زین سپس شاید سنائی گر نگوئی هیچ مدح

زان کجا مملوح تو خوردی پز و بقال^۴ مانند

۲- مروج الذهب، ج ۴، ص ۳۸۰

۱- دیوان انوری، ص ۴۴۷

۴- دیوان سنائی، ص ۱۴۸

۳- تحفة العراقین، ص ۶۰

این کلمه در عربی بصورت «خُرْدِیق» درآمده جوالیقی گوید: «وَالْخُرْدِیقُ
أَعْجَمِيٌّ مُعَرَّبٌ وَهُوَ طَعَامٌ شَبِيهُ بِالْحَسَاءِ وَالْخَزِيرَةِ قَالَ الرَّاجِزُ:
«وَهَاتِ بُرّاً نَتَّخِذْ خُرْدِیقاً»^۱
خَوَل: نگاهدار و تیماردار (آندراج)

من فریفته گشته بجهل تکیه زده

بقول جعفر و زبدو ثنای خیل و خول (۲۴۸)

خیال: یکی از حدود باصطلاح اسماعیلیان

فتح را نام اوست فتح بزرگ به مثالش خیال بسته میان (۳۳۸)
زجد چون بدو جلد پیوسته بود برحمت مرا بهره داد از خیال (۴۵۶)
ناصر خسرو جد و فتح و خیال را از هفت نور اولی ازلی که علت انوار جسمانیات
هستند بشمار می آورد و می گوید این سه حد (= جد و فتح و خیال) را نام جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل است^۲

خیر خیر: هرزه و بیهوده و بی سبب (برهان)

الم چون رسانی بمن خیر خیر چو از من نخواهی که یابی الم (۲۶۳)
خیش: نوعی از پارچه کتان (برهان)
دام دیوست ای کیل بر پای و سر مرترا دستار خیش و کفش ادیم (۲۸۴)

د

داعی: یکی از مراتب دعوت اسماعیلیان

پیش داعی من امروز چو افسانه ست

حکمت ثابت بن قره جرائی (۴۳۱)

رجوع شود به ذیل کلمه «اساس»

دَبَّالَه : ترنج ، همچنین است دبال (برهان)

آمدن لاله و گذشتن او کرد لاله رخسار من چو زرّ و دباله (۳۸۹)

دَبْرَان : یکی از منازل قمر (آندراج)

قصید دبران نیست سوی نیستی او یاری گر او دان بحقیقت دبران را (۲۶)

انوری گوید:

گر نور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم

در قبضه شمشیر نشانیدی دبران را^۱

دَبُور: بادی که از سوی مغرب وزد و اطباء آن را بد شمارند (آندراج)

چرا گفت این باد را کاین دبور چرا گفت آن باد را کان صباست (۸۳)

زمخشری در مقدمه الادب گوید: صبا = باد خاوران، دبور = باد خربران، شمال =

باد باختر، جنوب = باد نیمروز. باد دبور و باد صبا که اولی غربی و دومی شرقی

است ضدّ هم هستند باد دبور آورنده بیماری و ناراحتی است در حالیکه باد صبا

آورنده شادی و سلامتی می باشد در ادبیات فارسی و عربی باد صبا یعنی باد شرقی

نیکو شمرده شده

ابوصخره ذلی گوید:

إِذَا قُلْتُ هَذَا حِينَ اسْلُوبِيهِ جَنِي

نَسِيمُ الصَّبَا مِنْ حَيْثُ يُطْلِعُ الْفَجْرُ^۲

فخرالدین گرگانی گوید:

نو گویی کز گلستانی بر آید^۲

خوشا بادا که از مشرق در آید

دَبُوس: گرز آهنین (برهان)

وز فضل و ادب دبوس و ساطور (۱۹۷)

از علم و خرد سپر کن و خود

۲- نقل از التنبیه والاشراف ، ص ۱۶

۱- دیوان انوری ، ص ۱۰

۳- ویس و رامین ، ص ۴۰۴

دُخْت اندَر: رجوع شود به «مایندر»

دَرَقَه: گاو سپر، سپر چرمین (مقدمه الادب)

و امروز بمهتری برون آمد بادرقه و تیغ چون ستمکاری (۴۶۹)

دِرَمَسَنگ: هموزن درم (آندراج)

نبینی که بدرید صد من زره را بدان کوتاهی یک درم سنگ پیکان (۳۲۱)

دَرَن: جامه کهنه و چرک (آندراج)

چرخ پنداری نخواهد شیفتن زان همی پوشد لباس پردن (۳۳۲)

دین یکی جامه ست چون دانش پوشد پاک و نو

باز چون نادان بپوشد چون گلبی پردن (۳۴۰)

دَرَوَاز: سرنگون و سرگشته (برهان)

از ابر نبینی که همی مرد بکوشش

پرنده فرود آرد بسته شده درواز (۵۰۵)

دِرَه: تازیانه، تازیانه از ترکه (مقدمه الادب)

من مرد ذوالفقارم تو مرد دره ای دره کجا بس آید با ذوالفقار من (۳۴۷)

دره عمر و ذوالفقار علی در نظم و نثر فارسی با هم آورده می شود

میبدی می گوید: آه کجاست دره عمری و ذوالفقار همدری^۱ اهل تسنن برای

«دره» عمر فضائی نقل می کنند چنانکه شیعه برای «ذوالفقار» علی^۲

دِرَه: شکم و شکنجه (برهان)

گرگ از رمه خوران و رمه در گیاچران

هریک بحرص خویش همی پر کند دره (۳۸۲)

دَرِی: زبان فارسی (صحاح الفرس)

من آنم که در پای خوکان نریزم مرین قیمتی در لفظ دری را (۱۴)
 مقلسی گوید: «وَلَمْ نَمَّا يُسَمَّى مَا جَانَسَهَا دَرِيًّا لِأَنَّهَا اللِّسَانُ الَّذِي
 تُكْتَبُ بِهِ رَسَائِلُ السُّلْطَانِ وَتُرْفَعُ بِهَا إِلَيْهِ الْقِصَصُ وَاشْتِقَاقُهُ
 مِنَ الدَّرِّ وَهُوَ الْبَابُ يَعْنِي أَنَّهُ الْكَلَامُ الَّذِي يُتَكَلَّمُ بِهِ عَلَى الْبَابِ»
 دریوش: گدا، درویش (برهان)

این خانه الفنج از این معدن کوشش

برگیر هلازاد و مرو لاغر و دریوش (۲۳۳)

دُزآگه: مخفف دُزآگاه، خشمگین و بداندیش (برهان)

زین دبو دُزآگه چو گشتم آگه زین پس نکند صید با حنیالم (۳۰۱)

دستاسین: منسوب بدستاس و آن آسیائی است که با دست گردانند (برهان)

درغریبی نان دستاسین و دوغ به که در دوزخ ز قوم و خونوریم (۲۸۴)

دست گُزار: معاون، مددکار (برهان)

جز بهمان جان گزارده نشود وام

گرت چه بسیار مال و دست گزار است (۵۱)

بر علم تو حقست گزاریدن حکمت

بگزار حق علم گرت دست گزار است (۵۶)

دلم از تو بهمه حال بشتی دست

گر ترا در خور دل دست گزارستی (۴۹۱)

ابوالهیثم گوید:

بغز علم نباشد بیش دست گزار

کسی که ذل نه برداشتست از تعلیم

دستقه: یاری و معاونت (آندراج)

آنگه کند صلاح ترا دسته (۳۹۴)

چون از فساد باز کنی دستت

دَسْتِیَار: یاری کننده، مددکار (برهان)

عفریت دوستار تو و دستیار تست^۱ جبریل دستیار من و دوستار من (۳۴۷)

دَغَا: مردم ناراست و دغل و عیب دار (برهان)

مردم نبود صورت مردم حکما اند

دیگر خرس و خارند و قماشات و دغا اند (۹۵)

مولوی گوید:

چون سیه روئی فرعون دغا رنگ آن باقی و جسم او فنا^۱

دَقْل: نخله پر بار (آندراج)

یکی قطره باشد از آغاز سیل یکی برگ باشد از اول دقل (۲۵۰)

دَلَالَه: زنی که برای مردم زن پیدا می کند

تا گل در کله چون عروس نهان شد

ابر مشاطه شدست و باد دلاله (۳۸۸)

این کلمه مخفف «دَلَالَه» است مونث «دَلال» صیغه مبالغه مفید معنی حرفت و

شغل از مصدر دلالت

مولوی گوید:

همچو آن دلاله که گفت ای پسر نو عروسی یافتم بس خوب فر^۲

دَلَام: نیزه، کوچک، زوبین (برهان)

ای گشته جهان و دیده دامش را صدمبار خریده مردلامش را (۲۱)

کمانت خاطر و حجت سپرت باید ساخت

ترا سزای دلامش دلام باید کرد (۱۰۸)

برمن ازین پیش روا کرده بود همچو برین قافله دنیا دلام (۳۰۷)

دُلْدُل: استر پیغمبر (آندراج)

کان کور دل نیارد پذیرفتن پند سوار دلدل شهبارا (۱۷)

کی شدستی نفس من براسب حکمتها سوار

گر نه ممدوحم سوار دلدل شهباستی (۴۴۱)

جریح بن مینا که او را مقوقس می گفتند و از طرف قیصر عامل مصر و اسکندریه
بود از جمله هدایائی که بر رسول تقدیم کرد «بَخْلَه شَهْبَاء» بود با سرج و لجام
و رسول آنرا «دلدل» نامید^۱

و نیز رجوع شود به (بحار الانوار ج ۶ ص ۱۲۳)

دَوَاج: لحاف (برهان)

نبینی که هر شب سحرگه هنوز دواج سمور است بر کوهسار (۱۹۹)

دَوَال: تسمه رکاب (برهان)

تو چاکر مرد با دوالی من شیعت مرد ذوالفقارم (۲۸۶)
مقصود او از «دوال» «دِرّه عمر» است که در ذیل کلمه «دِرّه» نیز آن را برابر
با «ذوالفقار» ذکر می کند

دَوَالِک بَازِی: حيله و مکرورزی (برهان)

خار باید همی ز من در چشم دیو بی حاصل دوالک باز (۲۰۵)

ز گیتی حذر ساز و با او دوالک

مباز و برون کن دل از چنگ آزش (۲۲۹)

ای منافق یا مسلمان باش یا کافر بدل

چونت باید با خداوند این دوالک باختن (۳۴۱)

دَوْبِل: بی وفا و بی حقیقت (برهان)

تن دو بل و بی وفاست ای خواجه چندین مطلب مراد ازین دو بل (۲۴۷)

دَوْبِلْکَر: برج جوزا (برهان)

گاهی بنشینی شده همگوشه ماهی گاهی بسر کوهی برتر زدو پیکر (۱۷۴)

دُوتاه: دوتا، خمیده، خم (آنندراج)

دانش نبود آنکه پیش شاهان یکباره قدت را کنی دوتا‌هی (۴۴۹)
رجوع شود به ذیل کلمه «برناه» و نیز انوری گفته است:

پیش تخت بود چو سرو پبای تا کند چون بنفشه پشت دوتا‌ه^۱

دُوشا: هر چیز که آنرا می‌دوشند (برهان)

تا بسته نگیردت یکی جاهل هر روز بسان گاوك دوشا (از اضافات صفحه ۱۹)
دُولاب: چرخ و آنچه در سیر و دور باشد (برهان)

کسی کز راز این دولاب پیروزه خبر دارد

ب خواب و خور چو خر عمر عزیز خویش نگذارد (۱۳۷)

دَهر: روزگار (مقدمه الادب)

دهر با ما بدان ندارد پای مثلی زد لطیف آن سرهنگ (۲۳۸)
کلمه «دهر» از مصطلحات فلسفه اسلامی است و در برابر «زمان» آورده می‌شود
بطلبوسی در ذیل بیت ابوالعلاء معری:

مَكَانٌ وَ دَهرٌ آخِرُ زَا كُلِّ مُدْرِكٍ

وَمَا لَهُمَا لَوْنٌ يُحَسُّ وَلَا حِجْمٌ

می‌گوید: دهر مدت اشیاء معقوله و زمان مدت اشیاء محسوسه است^۲

دَهری: آنکه عالم را قدیم داند و بقیامت قائل نباشد (آنندراج)

عالم قدیم نیست سوی دانا مشنومحال دهری شیدارا (۱۵)

«دهری» و «طبعی» در بیت زیر از منوچهری با هم بعنوان دو کلمه که مفهومشان چندان متفاوت نیست بکار برده شده:

تا هست خلاف شیعی و سنتی تا هست وفاق طبعی و دهری^۳

۱- دیوان انوری، ص ۴۲۳

۲- ملحق الانتصار، ص ۷۱

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۱

ناصر خسرو فصولی از کتاب زادالمسافرین خود را در ردّ بر طباعیان و دهریان

قرار داده است^۱

دهقان: معرّب دهگان کشاورز، خداوند زمین، ایرانی

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست

بکشت باید مشغول بود دهقان را (۱۰)

چرا خوانم چو فرقان کردم از بر بجای ختم فرقان مدح دهقان (۳۲۵)

سواران تا زنده را نیک بنگر درین پهن میدان ز تازی و دهقان (۳۱۸)

دهقان را فرهنگ نویسان نوشته اند معرّب «دهگان» است این کلمه در پهلوی

«دهیکان» بوده و در عربی از کلمه «دهقان» مصدر «دَهَقَنَ» ساخته اند^۲

و نیز «دهقانه» بمعنی زن دهقان بکار رفته است^۳

سه بینی که از ناصر خسرو آورده شده بترتیب سه معنی مختلف (=زارع، مالک،

ایرانی) کلمه دهقان است و این سه معنی بترتیب در این سه بیت از فردوسی نیز

دیده می شود:

بهارست گوئی در اندر بهشت ببالای او سرو دهقان نکشت^۴

ازیشان هرانکس که دهقان بدند ز تخم و نژاد بزرگان بدند^۵

نه دهقان نه ترك و نه تازی بود سخن ها بکردار بازی بود^۶

دَهَنیم: سکه ای که در قدیم رایج بوده (آندراج)

بیغداد رفتی بده نیم سود بریدی بسی بر و بحر و جبل (۲۵۰)

عطار در شرح خال سری سقطی گوید: نقلست که در خرید و فروخت جزده نیم

سود نخواستی^۷

۱- زادالمسافرین، ص ۵۷ و ۳۱

۲- المعرب، ص ۳۱۹

۳- الخراج، ص ۲۷

۴- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۹۹۶

۵- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۹۸۲

۶- شاهنامه، ج ۹، ص ۲۹۶۹

۷- تذکرة الاولیاء، ج ۱، ص ۲۲۸

دِیْبَاجَه: مصغّر دِیبا، حریر (آندراج)

گر من آنم که چو دیباچه نو بودم چون که امروز چو خفتانه خلاقانم (۲۸۲)

دِیْبَاه: نوعی از قماش حریر، دیبا (آندراج)

نازان و دمان بره چو نادانان باقامت سرو و روی دیباهی (۴۲۰)

دِیْرَمَد آر: کهنه

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدار است (۵۶)

دِیْم: نوعی چرم که به عربی ادیم گویند (آندراج)

سخن جوید نجوید عاقل از تو نه کفش دیم و نه دستار و شاره (۳۹۴)

دِیْنَه: منسوب بدی، دیروزی

درخت پشیمانی از دینه روز در امروز باید که مان بر دهد (۱۱۳)

آن غمگسار دینه مرا غم فزای گشت

و آن غم فزای گشته کنون غمگسار من (۳۴۶)

انوری گوید:

خواستم تا بیایم و گویم کز حریفان دینه چون رستم^۱

رَاسْتِیْن: منسوب بر راست، حقیقی و واقعی (برهان)

ز فرزند زهرا و حیدر گرفتم من این سیرت راستین محمد (۱۰۳)

رَاسُو: جانوری که آنرا موش خرما گویند (برهان)

عمر مرا بخورد شب و روز و سال و ماه

پنهان و نرم نرم چو موشان و راسوان (۳۶۴)

رَاهَنْد آر: راهزن (برهان)

خدائی از شرّ و رنج راهداران گروه خویش را ایمن بداراد (۹۸)
راهک: راه + کاف تصغیر، راه بمعنی ساز باشد (صحاح الفرس)
 چون بگوش آیدت از بریطی آن راهک نو
 روی پژمردت چون گل شود و طبع کریم (۳۰۰)
 فرخی گوید:

در دل از شادی سازی دگر آراست همی
 چون ره نو زدی آن ماه و دگر کردی ساز^۱
راهوی: نام مقامی است از موسیقی که برآهوی اشتهار دارد (برهان)
 راه طاعت گیرو گوش هوش سوی علم دار
 چندداری گوش سوی نوشخورد راهوی (۴۶۲)
 مقام‌ها یا پرده‌های موسیقی دوازده‌است و هندوشاه نخجوانی همه را در دو بیت
 زیر آورده:

نوا و راست، حسینی و راهوی و عراق
 حجاز و زنگله و بوسلیک با عشاق
 دگر سپاهان باقی بزرگ زیر افکند
 اسامی همه پرده‌است بر اطلاق^۲
 در کشورهای عربی نیز بهمین نامها بوده‌است و صفی‌الدین حلّی نیز در دو بیت
 زیر آنها را جمع کرده‌است:
 رَسْتُ رَهْوِی وَ بُوْسَلِیک، حُسَینی

وَ حِجَازٌ وَ زَنْکَلَا وَ عِرَاقُ
 وَ النَّوْیَ وَ النُّورُکُ مَعَ زَیْرِ افکنده و الْإِسْبَهَانُ وَ الْعُشَاقُ^۳
 کلمه «نورک» اشتباه نستاج است و «بزرگ» بوده‌است

۱- دیوان فرخی، ص ۱۹۹ ۲- صحاح الفرس، ص ۳۰

۳- دیوان صفی‌الدین حلّی، ص ۴۱

از شعر ناصر خسرو بدست می آید که استماع آهنگها معمول و متداول بوده
و انوری نیز در بیت زیر تصریح می کند که غزلهای خود را با آهنگ موسیقی می خواند:

غزلکهای خود همی خواندم در نهان و راهوی و عراق^۱
راهی: راه زنده، مسافر (برهان)

این جهان راهست و ما راهی و مرکب خوی ماست

رنجه گردد هر که از ما مرکبش رهوار نیست (۷۷)

از من بردی تو دزد بی رحمت دزدان نکنند رحم بر راهی (۴۲۰)
رَبُّون: بیعانه، زری که پیش از کار به مزدور دهند (برهان)
ای مرا ترا گرفته بت خوش زبان ربون

تو خوش بدو سپرده دل مهربان ربون (۵۰۵)

رَحِیق: شراب خالص (ترجمان القرآن)

چه باید ترا سلسبیل و رَحِیق چو خرسند گشتی بسر که وشخار (۲۰۰)
رُخْبِین: دوغ ترش، قراقروت (برهان)

آن کودکی چو انگبین شد و آمد پیری ترش چو رُخْبِین (۳۱۲)
سرخست قند نیز چو رُخْبِین لیک شربینش جدا کند از رُخْبِین (۳۲۲)
رَدَّاس: مرد سنگ انداز (منتهی الادب)

خرد و جهل کی شوند عدیل بز را نیست آشنا رَدَّاس (۲۰۷)
رَزْمَه: پشتواره جامه (منتهی الارب)

کھسار که چون رزمه بز از بد اکنون

گر بنگری از کلبه نداف ندانیش (۲۲۲)

رَس: آن را گویند که بر چیزی خوردن حریص باشد و عرب آن را «أَكُول» خواند

(صباح الفرس)

این خانه رنگین پررسانه (۳۹۹)

ای رس بجز از بهر تو نگرود

بگرد داناگرد و رکاب دانا بوس رکاب میرنبوسی مگر همی زرسی (۴۷۰)
 و سانه : حسرت و اندوه (برهان)

تو پنجاه سال از پس مرگ ایشان فسانه شنودی و خوردی رسانه (۳۸۱)
 ای رس بجز از بهر تو نگردد این خانه رنگین پر رسانه (۳۹۹)
 و ستار: رستگار (برهان)

گر همی گوید که یک بد را بدی هم یک دهد
 باز چون گوید که هرگز بد کنش رستار نیست (۷۷)
 رش : مقدار از سردوش تا آرنج یا مسافت میان دو دست (برهان)
 یک رش هنوز بر نشدستی نه یک بدست

پنجاه سال شده که درین سبز پشمکی (۴۵۰)
 رش : کنایه از آب زدن متاع برای آنکه سنگین شود (در آندراج بمعنی آب زدن آمده)
 رش و سنگ کم و ترازوی کژ همه تدبیر مرد غدار است (۶۹)
 و گنو: جامه کهنه سوده شده (برهان)
 زیشان پرست گبر و بشد یکسو بردوخته رگو بکتف شاره (۳۸۶)
 و مارم: بر وزن و معنی دمام (برهان)
 بسیار مگوی هر چه یابی با خار مدار گل و مارم (۲۷۴)
 و مکی: منسوب برمه (برهان)

پند پهنیر و چو کره رمکی سخت مرم
 جاهل از پند حکیمان رمد و کره زشیب (۴۲)
 جوالیقی در ذیل کلمه «الرّمکة» که بمعنی «مادیان» آورده گوید:
 «الرّمکة» بِالْفَارِسیَّةِ أَصْلُهُ «رَمّة»
 و کندی: تراشیدن (برهان)
 چشم دلت از خواب غفلت باز کن زنگ جهل از دل بدانش باز روند (۱۲۳)

رَوَا: جاری و جانیز (برهان)

تیره شود صورت پر نور او کند شود کار روان و رواش (۲۲۵)
و نیز در عربی بمعنی منظر و دیدار (برهان)
گر روا گشت بر او باش جهان زرق جهان

تو چو او باش مرو بر اثر زرق و رواش (۲۲۱)
و معنی اول در بیت زیر از عطار دیده می شود:

اگر عاشق نماندی در جدائی نبودی عشق را هرگز روائی^۱
معنی دوم در بیت زیر از انوری:

با روای تو روز نامعروف با وقوف تو راز نامستور^۲

رَوَانَه: زود و فوری (یادداشت‌های دهخدا)

باتو روانست روزگار حذر کن تا نفریید درین رهِت بروانه (۳۹۸)
رُوزِ بازار: رونق کار، گرمی بازار (برهان)

روز بازار ساخته ست ابلیس وین سفیهانش روی بازارند (۱۲۶)
فردوسی گوید:

بفریاد شد گازر از کار اوی همی تیره شد روز بازار اوی^۳

رُوزِ نَامَه: جریده، نامه اعمال

یکی روزنامه ست مرکرها را که آنرا جهان دار دادار دارد (۱۳۲)

این کلمه در بهلولی «روح نامک» بوده و در فارسی بصورت «روزنامه» و «روزنامه‌چه»
و در عربی بصورت «روزنامج» دیده می شود مؤلف آنندراج در ذیل کلمه
«روزنامه‌چه» گوید: کاغذی که در آن حساب یا احوال هر روزه کسی مرقوم باشد
خوارزمی گوید: «الرُّوزِ نَامَجُ تَفْسِيرُهُ كِتَابُ الْيَوْمِ لِأَنَّهُ يُكْتَبُ فِيهِ
مَا يَجْرِي كُلَّ يَوْمٍ مِنْ أَسْتِخْرَاجٍ أَوْ نَفَقَةٍ أَوْ غَيْرِ ذَلِكَ»^۴

۲- دیوان انوری، ص ۲۳

۱- اسرارنامه، ص ۳۷

۳- شاهنامه، ج ۶ ص ۱۷۶۲

۴- مفاتیح العلوم، ص ۴

رهائیش: رهائی یافتن، رستن

بر آسمان ز کسوف سیه رهائیش نیست

مر آفتاب درخشان و ماه تابان را (۹)

چوماهی به شست اندرون جان تو چنان می زبهر رهائیش طپد (۱۱۳)

ناصر خسرو کتابی دارد بنام «گشایش و رهائیش» مصحح کتاب در مقدمه می نویسد:

... و بکار بردن این گونه کلمات مانند گشایش و رهائیش از خصایص ناصر خسرو

است چنانکه در کتابهای دیگر خود هم استعمال کرده است اما کلمه رهائیش

در زبان فارسی با اصول لغت سازی وفق نمی دهد زیرا که هر چه ازین گونه

مصدرها در فارسی هست اول شخص فعل امر را گرفته شین در آخر آن افزوده اند

و اسم مصدر ساخته اند و حال آنکه اول شخص فعل امر از رهانیدن و رهان است

و اسم مصدر آن باید «رهانش» باشد نه «رهائیش» که ظاهراً ناصر خسرو برای

اینکه قرینه «گشایش» باشد ساخته است^۱

در اینجا دو نکته را باید در نظر داشت: یکی آنکه کلمه «رهائیش» بمعنی «رستن»

است نه «رهانیدن» و عبارتی دیگر «لازم» است نه «متعدی» و دیگر آنکه بکار

بردن آن بجهت التزام قرینه سازی با «گشایش» نیست زیرا در جامع الحکمتین

مکرراً به تنهایی بکار رفته:

... رهائیش ابدی از عذاب جاوید... اندر متابعت ایشان است^۲

در مقدمه الادب چاپ دانشگاه در ذیل کلمه «سلام» آمده: «بی گزند، بی بدی،

رهائیش دهنده از بدی»^۳ ولی در چاپ لیزیک فقط «بی عیب، بی عیب کننده» آمده

کلمه «بودش» نیز در آثار ناصر خسرو بسیار بکار رفته و اسم مصدر قیاسی نیست

زهی: چاکر (برهان)

۱- مقدمه گشایش و رهائیش، ص ۴

۲- جامع الحکمتین، ص ۲۸۸ و نیز رجوع شود به صفحه های ۲۲۰ و ۲۱۲

۳- مقدمه الادب، ج ۱ ص ۱۰۷ ۴- مقدمه الادب، ص ۳۰

من رمی را جز بخشنودی تو و اولاد تو

روز محشر هیچ امید از رحمت جبار نیست (۷۸)

ریم: چرکی که از جراحت برود (برهان)

زین رمه یکسو شو و از دل بشوی ریم فرومایگی و ریمنی (۴۳۴)

ریمآزه: جامه (برهان ذیل ریماز)

بدین نیکو تن اندر جان زشت چو ریمآزه است در زرین غراره (۳۹۴)

ریمن: مکار، حيله گر (برهان)

هیچ مکن صحبت با خوی بد خوی بد ایرا عدوی ریمن است (۷۵)

ریوند: دارویی است معروف که اسهال آرد (برهان)

جراتهای جهلی را حکیمان ز علم و پند گفتستند ریوند (۱۱۰)

از بیت ناصر خسرو مستفاد می شود که «ریوند» برای دفع جرات بکار می رفته

و بیت زیر از خاقانی نیز مویّد این مطلب است:

قرصه شمس شود قرصه ریوند ز لطف

بهر تفته جگران کافت گرما بینند!

ز

زآره: ناله و گریه (برهان)

گر ازین خانه بیرون رفت باید ندارد سودشان خواهش نه زاره (۳۹۳)

زاستر: آنسوتر، آنطرف تر (برهان)

و ندر رضای خویش تو یا رب بدو جهان

از خاندان حق تو مکن زاستر مرا (۸)

زاولاّنه: بندبست از آهن که بر پای ستور و دیوانه و مجرم نهند (برهان)

بشهر تو گرچه گرانست آهن نشائی تو بی بند و بی زاولاّنه (۳۸۱)

رودکی گوید:

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه^۱
زایشی: زادن، زایش

پر نور و صور شد ز شما خاك ازیرا

مایه صور و زایشی و کان ضیایید (۱۲۴)

کلمه «زایشی» در پهلوی «زایشینه» بوده و در متون پهلوی «فرزند زایشینه» بمعنی فرزند زائی بکار رفته^۲ و نظایر این صورت در فارسی بندرت دیده می شود منوچهری «خردك نگرشنی» بکار برده که در پهلوی «خورتك نکیرشینه» بوده است
خردك نگرش نیست که خردك نگرشنی

در کار بزرگان همه ذُلت و هوانست^۳

زَبْزَب: نوعی از کشتی (آندراج)

دریاست این جهان و دروگردان این خلق همچو زبْزب و طیاره (۳۸۷)
ابوالحسین هلال بن المُحسن الصَّابی متوفی ۴۴۸ هـ که تقریباً همزمان ناصر خسرو بوده نام شش نوع کشتی نهبری که در زمان عباسیان بکار می رفته بدین ترتیب ذکر می کند: «وَفِي دَجَلَةِ الشَّذَّاءَاتِ وَالطَّيَّارَاتِ وَالزَّبَّازِبِ وَالشَّبَّارَاتِ وَالزَّلَّالَاتِ وَالسَّمِيرِيَّاتِ بِأَفْضَلِ زِينَةٍ وَعَلَى أَحْسَنِ تَعْبِثَةٍ»
ازین شش نوع «زبْزب» و «طیاره» مهم تر بوده حتی وقتی دانشمندی و بزرگی وارد بغداد می شد بوسیله «زبازب» و «طیارات» مورد استقبال قرار می گرفت^۴
مقدسی در فصل چیزهائی که اهل اقالیم مختلف بنام های مختلف می خوانند «طیار» و «زبْزب» را آورده است^۵

۲- ماه فروردین روز خرداد، ص ۴ و ۶؛

۱- لغت فرس، ص ۱۵۲

۴- رسوم دار الخلافه، ص ۱۲

۳- دیوان منوچهری، ص ۱۰

۶- احسن التقاسیم، ص ۳۱

۵- ادب الاملاء والاستملاء، ص ۱۸

قطران گوید:

گر آب جوی و کف او کند بیادیه راه

بیادیه نتوان کرد راه بی زبیر^۱

زحیر: ناخوشی، آزرده‌گی (آندراج)

ور می‌بمرد خواهند این زندگان همه

بودش همی زبهرچه باشد بدین زحیر (۱۵۷)

بی‌هقی گوید: که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون

مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت^۲

زَرْعُونِی: نام معجون است (منتهی الارب)

سخن حجت بشنو که ترا قولش به بکار آید از داری زرعونی (۴۹۷)

زَرْجُون: بروزن و معنی زرگون (آندراج)

مشرق بنور صبح سحرگاهان رخشان بسان طارم‌زریون است (۶۴)

مرا رنگ طبر خون دهر جافی بهشت از روی بیرم باب‌زریون (۳۲۹)

دربهران قاطع بمعنی سبز و خرم و زرد رنگ و همچنین گل شقایق آمده و معنی

رنگ زرد از کلمه «زرگون» فهمیده می‌شود زیرا «گون» مساوند مفید معنی

رنگ است چنانکه درین بیت منوچهری:

زان می‌عنا بگون، در قدح آبگون

ساقی مهتابگون ترکی حورا نژاد^۳

کلمه «زرگون» در عربی بصورت «زَرْجُون» درآمده و در شعر زیر از اعشی نعامه

دیده می‌شود:

إِلَيْكَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رَحَلَتْهَا

مِنْ الرَّمْلِ تَنْوِي مَنْبِتِ الزَّرْجُونِ^۴

۲- تاریخ بی‌هقی، ص ۳۶۶

۱- دیوان قطران، ص ۳۰

۴- المصباح المنیر، ص ۲۹۲

۳- دیوان منوچهری، ص ۲۰

زُگَال: زغال (برهان)

پر صقالت بود روی از گشت چرخ

گشت روی پر صقالت چون زُگَال (۲۳۸)

ولیکن تو خر کوری از چشم راست
از بینی چنین شوم و نحس و زگَال (۲۵۶)
زُلیبیا: نوعی از حلوا (آندراج ذیلی زلابیه)
از پس دیوی دوان چو کودک لیکن

رود می است و زلیبیا و لکانه (۳۹۸)

مقدسی در وصف اهل شام گوید: «وَيَصْنَعُونَ زُلَابِيَّةً فِي الشَّتَاءِ مِنَ
العَجِينِ غَيْرِ مُشَبَّكَةٍ»^۱
زُلیفَن: ترسیدن و بیم بردن (برهان)

کردست ایزد زلیفنت بقران در
عذر یفتاد از آنکه کرد زلیفن (۳۳۵)
زَم: نام رودخانه ایست، نام شهری که این رودخانه از پهلوی آن می گذرد (برهان)
دمن خشک ماند بگاه نظر
اگر در دهانش نهی رود زم (۲۶۳)

ترا فردا ندارد سود آب روی دنیائی

اگر بر رویت ای نادان برانی آب رود زم (۲۶۹)

مقدسی گوید: «وَزَمٌ مَدِينَةٌ كَبِيرَةٌ عَلَى الشَّطِّ ... وَهِيَ مَغَطَّةٌ
شُرْبِهِمْ مِنْ جَيْحُونَ وَيَدْخُلُ الْمَاءُ أَيَّامَ الْحِصَادِ إِلَى وَسَطِ الْبَلَدِ»^۲
خاقانی گوید:

گر بزمین افتدی هندسه رای تو
قوس قزح سازدی طاق پل رود زم^۳
زَمی: زمین (برهان)

بر آسمانت خواند خداوند آسمان

بر آسمان چگونه توانی شد از زمی (۴۵۰)

۲- احسن التقاسیم، ص ۲۹۱

۱- احسن التقاسیم، ص ۱۸۴

۳- دیوان خاقانی، ص ۲۶۴

زَن بَارَه : زن دوست (برهان)

در بلغ ایمنند ز هر شری

می خوار و دزد و لوطی و زن باره (۳۸۶)

فردوسی گوید:

شبهستان مرورا فرون از صد است شهشه که زن باره باشد بد است^۱

کلمه 'باره' در 'غلام باره' نیز دیده می شود (رجوع شود به تاریخ بیهقی ص ۴۱۰)
زَنَد : تفسیر اوستا بزبان پهلوی (حاشیه برهان قاطع)

ای خواننده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند (۸۹)

زَنگ : روشنی خورشید و ماه، زنگار و چرکی که بر روی آینه و شمشیر نشیند (برهان)

سخن چون زنگ روشن باید از هر عیب و آلائش

که تا ناید سخن چون زنگ از جانت نزد اید (۹۲)

هر دو معنی زنگ که در بیت ناخسر خسرو موجود است در شعر زیر از خاقانی

دیده می شود:

گفته بت نوش لب با لب تو نوش نوش

برده می همچو زنگ از دل تو زنگ و هم^۲

زَنینه : جنس زن

که از دستش نخواهد رست یک تن اگر مردینه باشد یا زَنینه (۳۹۷)

این کلمه را بهاء ولد بکار برده:

زَنینه اش فرستاد و گفت سلام من بیر^۳

زَوَّار: خادم و پرستار بیمار (برهان)

اندَرین زندان سنگین چون بماندم بی زوار

از که جویم جز که از فضلش رهایش راسبب (۳۶)

۱- شاهنامه بنقل از لغت نامه دهخدا

۲- دیوان خاقانی، ص ۲۶۴

۳- معارف، ج ۱ ص ۲۷۸

بزندان سلیمانم ز دیوان نمی بینم نه یاری نه زواری (۴۲۴)
 زوبعه: نام شیطانی است یا رئیسی از پریان (آندراج)
 زیرا که چوتو زوبعه نهاز است اندر مره ابلیستان شبان است (۷۲)
 امت جد خویش را فریاد از فریبده زوبعه هه‌تاز (۲۰۵)
 زود ازود: شتاب شتاب (آندراج)

جهان مثل چو یکی متزلیست برره خلق

در اوهمی گذرد فوج فوج زود ازود (۹۲)
 زورفین: حلقه‌ای باشد که بر چارچوب در و صندوق و امثال آن زنند (برهان)
 خوی نیکورا حصار خویش کن وز قناعت بر سرش زن زورفین (۳۲۸)
 زه: چشمه (برهان)
 زاری نکرد سود کسی را که کرد زاری و آب چشم کنارش چوزه (۳۹۵)
 و کلمه تحسین است مانند آفرین و بارک الله (برهان)
 هرگز نگشت نیک و مهذب نشد فرزند ناپکاره با حسنت وزه (۳۹۶)
 زه و زاده: هل و عیال و فرزندان (برهان)
 خاصه بخراسان که مر شما را آنجازه وزادست و خانمانست (۷۲)
 زیمله: کجاوه مانند‌ی باشد که در آن میوه و سبزی کنند و پشت چهار پای نهند (برهان)
 زیمله بر تو نهادست آن خسیس چون کشی گر خرنگشتی زیمله (۳۵۸)
 زین آفرار: سلاح جنگ (برهان)

من رهی را جز زبانی همچو تیغ تیز تو

با عدوی خاندانت هیچ زین افزار نیست (۷۸)

ژ

ژاژ: هرزه و پاوه (برهان)

سیر کند ژاژ ویت تا مگر سیر کند معده ناهار بخویش (۲۱۳)

ژاژ خائیدن: هرزه گوئی کردن، یاوه گفتن (آندراج)

هزار آواز چون دانا همه نیکو و خوش گوید

ولیکن زاغ همچون مرد جاهل ژاژها خاید (۹۳)

ژاژد رآئیدن: هرزه گوئی کردن، یاوه گفتن (آندراج)

چرا گر چون منست او همچون بر صدر ننشیند

وگرنی چون بجوید نان و خیره ژاژ بدراید (۹۳)

شعرتو ژاژست مگر سوی تو فضل همه ژاژ درائیستی (۴۸۷)

ژاژیدن: یاوه گفتن، هرزه گوئی کردن (مربک از ژاژ + یدن = علامت مصدر)

خواری ازو بس بود آنکت کند رنجه بژاژیدن بسیار خویش (۲۱۳)

معانی که برای کلمه «ژاژ»، «ژاژ خائیدن»، «ژاژ درآئیدن»، «ژاژیدن» ذکر شد

معنی کنائی کلمه است و معنی حقیقی آن در برهان چنین آمده: ژاژ بوته گیاهی باشد

بغایت سفید و شبیه بدرمنه در نهایت بی مزگی و هر چند شتر آن را بخاید نرم نشود

و بسبب بی مزگی فرو نبرد

من

ستا: مخفف ساو، باج و خراج (برهان)

پادشا گشت آرزو بر تو ز بی باکی تو

جان دل بایدت داد این پادشا را بازوسا (۲۳)

فردوسی گوید:

سوی شاه ایران همی ننگرند

کنون بازوساوش بتوران برند

ساران: سر، آغاز (برهان)

جز سخن چون روا بود ساران (۳۳۶)

چون سخن گوی بود آخر کار

مولوی گوید:

که پر م از تو ز ساران تا قدم

گفت من در تو چنان فانی شدم

سَاطُور: کارد بزرگ و خنجر (آنندراج)

از علم و خرد سپر کن و خود وز فضل و ادب دبوس و ساطور (۱۹۷)

سَالُوك: دزد و راهزن، در عربی صعلوك (برهان قاطع و حاشیه)

سَالوك و ارزد بكمش اندرون از بهر حرب دامن پیراهنش (۲۲۸)

سَامِكَاَت: بلندبها (متهی الارب)

خط ایزد را نفرساید هگرز گشت دهر و کائنات و سامکات (۷۹)

سَامَه: پناه (آنندراج)

سامه کجا یافت ز دستان او رستم دستان و نه دستان سام (۳۰۶)

قول تو خط گشت مرخرد را سامه کن و برون مشو ز سامه (۵۰۸)

سَاهِرَه: دوزخ (آنندراج)

بر گیر آب علم و بدان روی جان بشوی

تا روی پر ز گرد نیابی ساهره (۳۸۴)

سُبَات: آسایش و راحت (ترجمان القرآن)

چند بر ما این کواکب بنگرند

روز و شب چون دیده های بی سبات (۷۹)

سَبْعُ مَثَانِي: هفتی از دوگانه (ترجمه و قصص قرآن)

ایزدش عطا داد پیغمبر از یراک

اویست حقیقت یکی از سبع مثانیس (۲۲۴)

مقصود از «سَبْعُ الْمَثَانِي» سوره «فَاتِحَةُ الْكِتَاب» است زیرا هفت آیت

است که در هر نمازی دوبار خوانده می شود و برخی گفته اند بجهت اینکه دوبار

نازل شده یکبار بمکه و دیگر بار بمدینه

این کلمه از قرآن گرفته شده (رجوع شود بصفحه ۱۵ همین کتاب)

و در ادبیات فارسی و عربی مکرراً دیده می‌شود

سنائی گوید:

ز سَبْعَ سَمَآوَاتٍ تَا بَرِ نَهْرَی نَدَانِی تَو تَفْسِیرِ سَبْعِ الْمَثَانِی^۱

عبدالرحمن دوغی فقیه در مدح کسی گوید:

جَنَابُكَ مِثْلُ رَوْضَاتِ الْجَنَانِ

وَمِنْكَ تُنَالُ غَايَاتُ الْإِمَانِی

حَلَلْتُ مِنَ الْمَكَارِمِ فِی ذُرَاهَا

فَفِیْهَا أَنْتَ كَالسَّبْعِ الْمَثَانِی^۲

سَهَار: آهنی باشد سرتیز که زمین را بدان شیار کنند (برهان)

ای آدمی بصورت نیک و بدل ستور

برگردن تو یوغ منست و سپار من (۳۴۷)

سَهَسْت: گیاه سبزیست که به ترکی یونجه گویند (برهان)

از لشکرشان سپس نماندم تا بود چو کاهشان سَهَسْتَم (۲۹۷)

سَهَل: سُم شتر و ناخن فیل (برهان)

زمانی بگردار مست اشری مرا بست و بسپرد زیر سَهَل (۲۵۰)

سَهَنجِی: موقتی و عاریتی (برهان)

نبینی همی خویشتن را نشسته غریب و سَهَنجِی بخانه کسانه (۳۸۱)

سَهَنْدَ لَن: خردل فارسی، اسپند (برهان)

نگاه کن که بقار اچگونه می‌کوشد بخردگی منگر دانه سپندان را (۱۰)

سَهید سَار: سپید سر

این آسیا دوان و درو من نشسته پست

ایدون سپید سار درین آسیا شدم (۲۷۲)

برای تحقیق در کلمه «سار» رجوع شود بکتاب (هرمزنامه ص ۳۲۷)

سِتَان : بر پشت خوابیده (برهان)

روی نخواهی که بقبله کنی تات نخوابند چو تخته ستان (۳۱۷)
سَتَانَه : پیشگاه خانه (برهان)

گر از سوختن رست خواهی همی شو

بآموختن سر بنه بر ستانه (۳۸۲)

سِتَبَرَق : حریر ستبر ، معرَب استبرك (آندراج ذیل استبرق)

وندل حریر سبز و ستبرقها سیب و بهی چو موسی و هرون اسب (۶۵)
جمال الدین عبدالرزاق گوید :

بخوارها زرّ و زیور ربوده برز مه حریر و ستبرق گرفته^۱
سُتَه : ستوه ، ستیزه (برهان)

مگرد گرد در من نه من بگرد درت

که من ز تو ستم همچو تو زمن ستهی (۴۹۱)

سِتیم : خون و چرکی که در جراحت جمع شود (برهان)

از دروغ تست در جانم دریغ وز جفای تست ریشم پرستیم (۲۸۵)
ای ستمکار و بخیره زده بر پای تبر

آنگه آگاه شوی چون بخوری درد ستیم (۳۰۰)

سِتِیْهِش : اسم مصدر از ستیهیدن ، ستیزه گری (برهان)

اندر ستیهش است بمن این زن می نازدی به جادر و شلوارش (۲۰۸)

سِجِیل : سنگ بزرگ (مقدمه الادب)

هیچ مردم مگر ز نادانی بر سر خویش کی زند سجیل (۲۴۱)

سِحْر حَلال : کنایه از کلام فصیح و موزون که بمنزله سحر رسیده باشد (آندراج)

چه چیز است چیز است این کز شرف رسولش لقب داد سحر حلال (۲۵۵)

فرخی گوید:

سحر-لال خواهی رو لفظ خواجه بشنو

نقش بهار خواهی رو روی خواجه بنگر^۱

سحی: مهرنامه

مرتن نعمت را طاعت سراست نامه نیکی را طاعت سحاست (۵۹)

خدای ما سوی ما نامه‌ای نبشت شگفت

نبشته‌اش موالید و آسمانش سحی (۴۵۴)

برای تحقیق در معنوی لغوی و اصطلاحی کلمه «سحی» رجوع شود به (ادب

الکتاب صولی ص ۱۲۵)

خاقانی گوید:

ماه نو در سایه ابر کبوتر فام راست

چون سحای نامه یا چون عین عنوان دیده‌اند^۲

سخته: سنجیده و بوزن آمده (برهان)

هدیه نیابی ز کس تو جز که ز حجت

حکمت چون در و پند سخته بمعبار (۱۶۶)

سختیان: پوست بز دباغت یافته (آندراج)

سختیان را گرچه یک من پی دهی شوره دهد

زاندکی چربو پدید آید بساعت در قصب (۳۶)

سخر: فسوس و مسخره (آندراج)

تا مرا تو غافل و ایمن بیافتی

از مکر و غدر خویش گرفتی سخر مرا (۷)

سخره: بیگار (آندراج)

سخره دیو شوی گر پس ایشان بروی

زانکه ایشان همه دیو جسدی را سخرند (۱۰۱)

در سخره و بیگار تنی از خور و از خواب

روزی برهد جان تو زین سخره و بیگار (۱۶۲)

سَدَّاب: گیاهی است داروئی مانند پودنه (برهان)

از چه شد همچو ریسمن کهن آن سرسبز و تازه همچو سداب (۳۳)

سِدْرَه: درخت کنار است بالای آسمان هفتم و آنرا سدره المتهی گویند (آندراج)

سدره و فردوس مزخرف شود چون بزندش بصحاری خیام (۳۰۷)

سِدِ یَگَر: سوم، ثالث (آندراج)

نیابد هگرزان سه مهمان چهارم نه این دو کبوتر بیابد سدِ یَگَر (۱۶۷)

در زبان پهلوی اعداد ترتیبی از یک تا سه عبارتست از: «فرتوم»، «دتیگر»،

«ستیکر» در فارسی بجای «دتیگر» کلمه «ودیگر» و بجای «ستیکر» کلمه

«سدیگر» دیده می شود در ترجمه تفسیر طبری آمده: ... پنج چیزست که

نگرستن اندر و عبادت است اوّل نگرستن بروی علما از عبادت است، و دیگر

نگرستن بروی پدر و مادر از عبادت است، و سدیگر نگرستن در قرآن از عبادت

است، و چهارم...

سَرّا: مخفف سَرّا فَرّاخ و شادی (ترجمان القرآن)

احوال جهان گذرنده گذرنده است سرما پس گرما، سَرّا پس ضَرّا (۱)

سَرّاو: شب و اَپسین ماه (مقدمه الادب)

هر جان من چو نور امام زمان بتافت

لیل السّرار بودم شمس الضحی شدم (۲۷۳)

سَرّا گون: سرنگون (برهان)

پنجاه و اند سال شدی اکنون بیرون فکن زسرت سراگونی (۴۷۴)

از بسی ژاژ که خائید چنین گم شد

راه بر خلق ز بس نحس و سراگونی (۴۹۷)

سَراوشان : سرافشان، مست (آندراج ذیل سرافشان)

ای حجت خراسان کوتاه کن دست از هرا بلهی و سراوشانی (۴۸۷)

سَرَب: خانه زیر زمین (مقدمه الادب)

در هزیمت چون زنی بوق اربجایستت خرد

ورنه مجنونی چرا می پای کوبی در سرب (۳۶)

سُعَال: سرفه (آندراج)

هر آنکه کزو باز ماند خطیب فزاید برو بی سعالی سعال (۲۵۵)

سَعْتَرِی: شوخ و دلفریب (آندراج)

فخر چه داری بغزلهای نغز در صفت روی بت سعتری (۴۱۳)

قطران گوید:

ای سعتری بتی که چو با مشک سعتزند

با روی نو بتان دلارای سعتری^۱

سَفْتَه: تحفه، سخن تازه و نو (برهان)

اینم کند بخطبه درون نفرین و آنم بنامه فریه کند سفته (۳۸۷)

سَقَط: ناکس و فرومایه (آندراج)

روزی سقطنی شکار او باشد روزی شاهی و نام برداری (۴۶۸)

سَقْلَاطُون: نوعی پارچه ابریشمی زردوزی شده (برهان)

چو بر خوانند اشعار منقش بنمعنی ها چو سقلاطون مدهون (۳۲۹)

سقلاطون بغداد و اصفهان بسیار مشهور بوده تعالی گوید: «فَتَأْمَأُ الْحُلُلُ

وَالْبَعَثَابِيَّاتُ وَالسَّقْلَاطُونِيَّاتُ فَلَيْنَ بَغْدَادَ وَأَصْبَهَانَ تَشَارَكَا فِيهِ ۱
قطران گوید:

از بسی دیا که بخشیدی همی کمتر کنی

بستر از مقراضی و بالین ز سقلاطون کند^۲

سَلَاكَه: نطفه (آندراج)

نیک نگه کن بافرینش خود در تا بگه پیریت ز حال سلاله (۳۸۹)

سَلْسَبِيل: نام چشمه ایست در بهشت (آندراج)

آنجات سلسبیل دهند آنگه کاین جا پلید دانی صهارا (۱۷)
سَمَارِي: کشتی (آندراج)

در گردن تو طوق او ندارد برخشک بخیره مران سماری (۴۰۸)
سَن: کلمه ترکی بمعنی «تو»

از بهر خدای سوی این دیوان یکتی بنگر بچشم دلت ای سن (۳۷۶)
خاقانی گوید:

مرا در فارسی فحشی که گویند بترکی چرخشان گوید که سَن سَن سَن^۳
سَنَدَل: کفش و پای افزار (برهان)

ترا جوانی و جلدی گلیم و سندل بود

کنونت سوخت گلیم و دریده شد سندل (۲۴۹)
سُونَام: چیز کم و اندک (آندراج)

بس بی خطر و خوار کام یابی زین جای بی اندام و عمر سونام (۲۶۵)
سُوز: مهمانی (صحاح الفرس)

جهلت را دور کن ز عقلت از یراک سور نباشد نکو بیرزن شیون (۳۳۶)

۲- دیوان قطران، ص ۸۴

۱- لطائف المعارف، ص ۱۹۵

۳- دیوان خاقانی، ص ۳۲۰

این کلمه در زبان عربی هم وارد شده . پیغمبر روزی به سلمان فارسی گفت :

سوری برای ما فراهم کن^۱

سُوزِیان : مخفف سودوزیان (برهان)

همه وام جهان بودست بر تو تن و اسباب و عمرو سوزیانت (۸۵)

بدوز چشم سر سوزیان بسوزن پند

که زار و خوار تو از بهر سوزیان شده (۳۹۱)

سُوفان : دهان تیر (برهان)

کنون تیر گلبن عقیق و زمرد ازین کینه بر پرّ و سوفار دارد (۱۳۰)

سُولان : یا سیلان کوهی است در سه فرسنگی اردبیل (برهان)

ازین چاه بر شو بسولان دانش

بیک شو شو از جوی و از جرّ عصیان (۳۲۲)

تو بپایه‌ش یکان یکان بر شو پس بیاسای بر سو سولان (۳۳۷)

ای جوان عبرت ازین پیر هم اکنون گیر

از سر سولان بندیش هم از پایان (۳۷۹)

استاد پورداود در کتاب خود فصل مشبعی تحت عنوان «سولان» آورده و گفته‌های

مورخان و جغرافی نویسان را درباره آن نقل کرده و چنین برمی آید که این کوه

نزد زردشتیان بسیار محترم بوده و ابیات زیر که از خاقانی است در همان جا درج

شده است :

کوز شرف کعبه وار قطب کمالست

جامه احرامیان که کعبه حالست

خاست مرا آرزوش قرب سه سالست

نهست عروسی که امتهات جبالست^۲

قبله اقبال قله سیلان دان

کعبه بود سبز پوش اوز چه پوشد

در خیری خوانده ام فضیلت آن را

رفتم تا بر سرش نثار کنیم جان

۱- الامتاع والموانسة، ج ۳ ص ۸۳

۲- یسنا ، ص ۷۰

سیاره: محتمل است که این کلمه سپاره بوده که اصل آن سپاری بمعنی ساق خوشه^۱

جووگندم است (حواشی-دهمخدا)

بکشت بی گهی مانی که در تو نبینم دانه جز گاه و سیاره (۳۹۴)

سیان: گیاهی که بردرخت پیچدو بعربی عشقه گویند (برهان)

آنکو سرش از فضل خداوند بتابد

فردا بکند آتش واغلال سیانیش (۲۲۴)

سیکی: شراب جوشانیده که بعربی مثلث گویند (برهان)

رخصت سیکی پخته بود یکی دام

دیگر دامی حدیث عشرت غلمان (۳۴۸)

ابوالفضل رشیدالدین میبدی گوید: ابوحنیفه گفت... و مطبوخ که دو سیک از

آن بشود و سیکی بماند خوردن آن مباح است و حد واجب نکند^۲

قوامی رازی گوید:

بروزگار جوانی نبوده هشیار مخور به پیرنی سیکی که تانمیری مست^۲

و نیز رجوع شود به ذیل کلمه «باده پخته»

ش

شادروان: پرده بزرگ که درایوان شاهان می آویختند (برهان)

ایمنی در بزرگ ملک او گستریده فراخ شادروان (۳۳۸)

شار: نام پادشاه غرجستان (صحاح الفرس)

استاده بدی بیامیان شیری بنشسته بدی بفرج درشاری (۴۶۸)

مقلسی گوید: «الْعَرَجُ» هِيَ الْجِبَالُ وَالْشَّارُ هُوَ الْمَلِكُ فَتَفْسِيرُهُ

جِبَالُ الْمَلِكِ، وَالْعَوَامُ يُسَمُّونَهَا غَرْجِستانَ وَمَلُوكُهَا إِلَى الْيَوْمِ

يُخَاطَبُونَ بِالشَّارِ^۳

۲- دیوان قوامی رازی، ص ۱۰۲

۱- کشف الاسرار، ج ۲ ص ۳۳۴

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۰۹

و در جای دیگر با عبارت: «وَ طُوبَىٰ لِّأَهْلِ الْغُرُجِ بَعْدَ الشَّارِ»^۱ اشاره بدادگری شارو رفاهیت اهل غرج می کند عنصری نیز در بیت زیر اشاره به «شار» کرده است:

بدولت ملک آن ناحیت بدست آمد

نه قلعه ماند و نه شار و نه چاکر و نه غلام^۲

شَارِسْتَان : شهر و شهرستان (برهان)

پس بیش مشنو آن سخن باطل کسی

کز شارسان علم سوی روستا شدست (۵۴)

زیرا که تو در شارسان حکمت با نعمت و با مال و دستگامی (۴۵۰)

شَارِسْتَان : شهر و شهرستان (برهان)

گر بشارستان علم اندر بگیری خانه ای

روز خویش امروز و فردا فرخ و میمون کنی (۴۰۶)

کلمه «شارستان» در کتب جغرافیائی و تواریخ محلی شهرها بسیار به چشم می خورد معمولاً قسمت مهم هر شهر عبارت بوده است از:

۱- قهندز (= کهن دژ) در کتب فارسی بصورت «کنندز» آمده^۳: دژ استوار و محکم

میان شهر که از آن تعبیر به «حصار ارگ» یا «قلعه ارگ» هم می شده

۲- مدینه: قسمت داخلی شهر که در میان باروی مخصوصی بوده و در فارسی از آن

تعبیر به «شارستان» می شود^۴

۳- ربض: قسمت میان باروی داخلی و باروی خارجی که در فارسی به «گرداگرد

شهر» تعبیر می شود (مقدمه الادب)

ابن حوقل درباره «سمرقند» گوید: «وَلَهَا قَهْنْدَزُ وَمَدِينَةُ وَرَبَضٌ»^۵

۲- دیوان عنصری، ص ۳۵

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۴

۴- صورة الارض، ۴۰۵

۳- تاریخ بخارا، ص ۱۸

و در حدود العالم آمده: سمرقند... و او را شهرستان است و قهندز است و ربض است^۱
 بار تولد می گوید: شارستان محل اشراف و ارباب املاک بوده و ربض مرکز تجارت
 و صنعت گران و هراندازه که طبقه اشراف ملاک رو با انحطاط رفته و طبقه تجارت
 و صنعت گران ترقی می کرد همان درجه هم زندگی از شهرستان به ربض منتقل
 می شد^۲ از همین جهت است که با مرگ سلطان محمود وقفه ای در کار تجارت
 و صنعت روی داد و تجارت و صاحبان حشمت سرمایه خود را جمع کرده و از
 ربض بسوی شارستان انتقال کردند

فرخی گوید:

کاخها بینم پرداخته از محتشمان همه یکسر ز ربض برده بشارستان بار^۳

شاره: چادر رنگین که زنان هندی پوشند، دستار هندیان (برهان)

رست اوبدان رگ و نورستم من بر سر نهاده هیجده گز شاره (۳۸۶)

سخن جوید نجوید عاقل از تو نه کفش دیم و نه دستار و شاره (۳۹۴)

شاعی: شیعی

ز اب خرد گر خبر سنی ترا میل تو زی مذهب شاعی سنی (۴۸۷)

این از بلا گریخته یعنی که شاعیم فتنه بجهل و شیفته کربلا شدست (۵۴)

شاعی بمعنی شیعی در متون قدیم دیده می شود عبدالجلیل قزوینی رازی گوید:

... آن شاعی نامان رافضی لقبان که در سپاه علی بودند...^۴

عثمان مختاری گوید:

شاعیان را منع کردی از هوای خویشتن*

گر بدین بخشش بدیدی دیده حیدر ترا

۱- حدود العالم، ص ۱۰۷

۲- تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ص ۵۷

۳- دیوان فرخی، ص ۹۰ ۴- کتاب النقص، ص ۳۷۴

۵- دیوان عثمان مختاری، ص ۹

شاندَن : شانه کردن (برهان)

هم گز بدروغ این فرومایه جز جاهل و غمر گربه کی شاند (۱۲۶)
بحسرت جوانی بتو باز ناید چرا راز خایی چرا گربه شانی (۴۸۱)
انوری گوید:

جهان بآب و فاروی عهد می شوید

فلک بدست ظفر جعد ملک می شاند^۱

و نیز مقایسه شود بایست زیر از ناصر خسرو :

چگونه شود پارسا مرد جاهل همی خیره گربه کنی توبشانه (۳۸۱)
شایگان : درخور و سزاوار و لایق (برهان)
آن ختلی مرد شایگانی معروف شده پیاسبانی (۴۶۵)

شب چره : چرا کردن حیوانات در شب (برهان)

گرگ آمدست گرسنه و دشت پر بره

افتاده در رمه رفته بشب چره (۳۸۲)

شبیست : چیزی که بر طبع ناخوش آید (برهان)

پنجاه سال زفتی از گاهواره تا گور

بر ناخوشی بریدی راهی بدین شبستی (۴۷۱)

شبیبار : رستنی باشد تلخ و بعربی آن را صبر گویند (برهان)

پشمست و مینماید انگلیون شکر نماید او بتو شبیارش (۲۰۸)

شپیر و شپهر : حضرت امام حسین و حسن علیهما السلام (آندراج)

ندانی بحق خدا و نداند کس این جز که فرزند شپیر و شپهر (۱۶۹)
انوری گوید:

عفو فرمای گر مثل گنهم خون شپیر و کشتن شپهر است^۲
فرخی گوید:

همیشه بدیدار تو شاد سلطان چو حیدر بدیدار شپیر و شپهر^۳

۲- دیوان انوری ، ص ۶۶

۱- دیوان انوری ، ص ۱۴۴

۳- دیوان فرخی ، ص ۱۴۹

شَخَار: قلیه‌ای بود که صابون‌پزان بکار برند، نوشادر (برهان)

ناصری شوم را بمغز سر اندر

حکمت حجت بخارو دود شخارست (۵۲)

از درد چگونه شود به آنکس کز سر که نهاد و شخار مرهم (۲۷۸)

شَخُودَن: خراشیدن

سواران خفته و آن اسب بر سرشان همی تازد

که نه کس را بکوبد سر نه کس را روی بشخاید (۹۲)

می بکار آید هر چیز بجای خویش

تری از آب و شخودن ز شخار آید (۱۰۹)

شَدَّ یَار: شخم و شیار و شکافتن زمین (برهان)

یکی را زمین بوستانست و شوره یکی کشت و فالیز و شدیار دارد (۱۳۲)

گل خوشبوی پاکیزست اگر چند نروید جز که در سرگین و شدیار (۱۴۴)

کلمه «شدکار» نیز بهمین معنی است قطران می گوید:

شدکار شود زاب سخای تو چو جیحون

جیحون شود از آتش خشم تو چو شدکار^۲

شریف: کسی که از فرزندان پیغمبر باشد، سید بمعنی امروز

آن را که هر شریفی نسبت بدو کنند

یعنی که از رسول خداست نسبتش (۲۱۴)

سیوطی می گوید: کلمه «شریف» در صدر اسلام بر هر کسی که از اهل بیت بوده

اطلاق می شده اعم از اینکه حسنی باشد یا حسینی یا علوی یا جعفری یا عقیلی یا

عباسی ولی پس از آنکه فاطمیان بمصر استیلا یافتند این لقب خاص ذریه^۳

حسن و حسین گردید^۴

سعدی هم در داستان «شایدی گیسوان بافت یعنی علویست ... پس او شریف
چگونه صورت بندد» کلمه «شریف» را مساوق با کلمه «علوی» آورده^۱

شُشْتَرِی: دیبای منسوب به ششتر از شهرهای خوزستان

مرد بحکمت بهاء و قیمت گیرد زی زنانت ششتری و بهائی (۴۲۰)

ثعالبی هنگام ذکر شهرهای خوزستان و آنچه آن شهر بدان معروف است گوید:

«وَمِنْهَا تُسْتَر (= شوستر) الَّتِي بِهَا طَرَّازُ الدَّبَابِيحِ الْفَاخِرَةِ وَهِيَ
مَوْصُوفَةٌ مَعَ دَبَابِيحِ الرُّومِ»^۲

بطوریکه ملاحظه می شود دیبای شوستر با دینای روم رقابت می کرده و حتی

جامه بیت الحرام نیز از دیبای شوستر بوده است^۳

کلمه ششتری صفت بجای موصوف است یعنی دیبای ششتری و گاهی هم با

موصوف ذکر می شود مانند: و همگان باقباهای دیبای شوستر بودند^۴

و همچنین عنصری گوید:

ایا شکسته سر زلف ترک کاشغری شکنج تو علم پرنیان شوستر^۵

شَطْوِی: نوعی جامه بوده است

امروز همی بمطربان بخشی ثوب شطوی و شعر گرگانی (۴۱۵)

ثعالبی جامه های مخصوص چهار فصل را چنین ذکر می کند: «قَالَ فَأَخْبِرْنِي

عَنْ أَنْعَمِ اللَّبَاسِ قَالَ:

أَمَّا فِي الرَّبِيعِ فَالشَّاهُجَانِي وَالذَّبِيقِي،

وَأَمَّا فِي الصَّيْفِ فَالتَّوْزِي وَالشَّطْوِي،

۲- لطائف المعارف، ص ۱۷۴

۱- گلستان، ص ۶۰

۴- تاریخ بهمنی، ص ۲۸۸

۳- سورة الارض، ص ۲۳۱

۵- دیوان عنصری، ص ۱۷۸

وَأَمَّا فِي الْخَرِيفِ فَالْمُنْبِيرُ الرَّازِي وَالْمُلْحَمُ الْمَرْوَزِي،

وَأَمَّا فِي الشِّتَاءِ فَالْخَزْزُ وَالْحَوَاصِلُ^۱

بنابر این «شطوی» از بهترین جامه‌های تابستانی بوده است، مقلسی هنگام نقل ضرائب و مکوس در «جزیره العرب» گوید: درجده از هر سبد جامه شطوی سه دینار اخذ می‌شده^۲

شعر: جامه ابریشمین (مقدمه الادب)

رجوع شود بشعر قبل ذیل کلمه «شطوی»

فردوسی گوید:

هم از شعر پیراهنی لاژورد یکی سرخ و شلوار و مقناع زرد^۳

شقاقل: زردك صحرائی (برهان)

چند شقاقل خوری که سستی پیری

باز نگردد ز تو بزور شقاقل (۲۵۸)

شِکَرْدَن: شکار کردن و شکستن (برهان)

من بدیشان شکرّم جاهل بی حرمت را

که خران را حکما نیز بشیران شکرند (۱۰۰)

شِکَنج: شکنجه و آزار (برهان)

از مکر خداوند همی هیچ نترسی

ز آنست که با بنده پر از مکر و شکنجی (۴۹۵)

شِکَنجی: منسوب به شکنان از ولایات خراسان بزرگش

ازین گشته گر بدانی تو بنده شه شکنی و میرمازندری را (۱۴)

مولف کتاب البدء والتاریخ می گوید: شهرهای بزرگ خراسان چهاراست:

۱- غرر اخبار الملوك الفرس، ص ۷۱۰ ۲- احسن التقاسیم، ص ۱۰۴

۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۶۴۴

نیشابور و مرو هرات و بلخ و بالای بلخ پیش از نهر شهرهای طخارستان و ختل و شغنان و بدخشان است^۱

ابن خردادبه در فضلی که خراج شهرهای خراسان را در سنه ۲۱۱ و ۲۱۲ هجری ذکر می کند گوید: شقنان چهل هزار درهم^۲

ابن رسته آنجا که صفت نهر هارا یاد می کند گوید: نهر مهران نهر سند از کوههای شقنان سرچشمه می گیرد^۳

بیرونی می گوید بر نواحی غربی کشمیر بلور شاه و شکنان شاه و و خشان شاه حکومت می کنند^۴ و در شاهنامه نام این شهر برده شده است:

ز بلخ وز شکنان و آموی وزم سلیخ و سپه خواست و گنج و دوم^۵
شل^۶: دست یا پای از کار مانده (برهان)

مدار دست گزافه به پیش این سفله

که دست باز نیابی مگر شکسته و شل (۲۴۸)

گاهی دست می باید و گاه پای

بیک دست و یک پای لنگست و شل (۲۵۰)

شلیدن: در آویختن

آتش بی شک بجان در نشد چون تو به چیز حرام در نشلی (۴۴۴)

در صحاح الفرس آمده: «بشل» بفتح باء یعنی در آویز ابو القاسم مودب گفت:

شرم بیکسو بنه ای عاشقا خیز بدان مستحل اندر بشل^۷

شمند: شمن، زاهد و تارك دنیا (حاشیه^۸ برهان)

بر در طاعت بیایدت ایستاد گر همی زیزد بترسی چون شمند (۱۲۳)

شمیدن: وحشت زده شدن، پریشان گشتن (برهان)

و اکنون که خوانده اند و تو لبیک گفته ای

در کار خود چو مرد پشیمان چرا شمی (۴۵۰)

۲- المسالك والممالك، ص ۲۷

۴- تحقیق مال الهند، ص ۱۰۱

۶- صحاح الفرس، ص ۲۰۵

۱- البدء والتاریخ، ج ۴ ص ۷۹

۳- الاعلاق النفیسه، ص ۸۹

۵- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۴۱۴

شمیده: آشفته (برهان)

ورگشت شمیده گلبن زرد دادست بسیب گونه وشم (۲۷۴)
شنج: کفل و سرین (برهان)

اندیشه کن از بندگی امروز که بنده ت

پیش تو بپایست و تو بنشسته بشنجی (۴۹۵)
شنگ: شوخ و ظریف، دزد و عیار (برهان)

بیک اندازه اند بر در بخت مرد فرهنگ با مقام و شنگ (۲۳۸)
قطران گوید:

تا بود گردنده گردون بزم تو خالی میاد

از بتان شنگ و شوخ و ساقیان شوخ و شنگ^۱

شنگله: خوشه (برهان)

درخت خرما صد خار زشت دارد و خشک

اگر دو شنگله خرما ی خوب تر دارد (۱۱۴)

شوغار: جای خوابیدن چهار پایان (برهان)

بام مسیح و جای خردمندان این خاکدان طویله و شوغارش (۲۰۹)
شوك: خار (آنندراج)

مرغزار است این جهان که در او عامه شوکان مردم آزارند (۱۲۷)
شهنره: (مخفف شاه تره) سبزیست بغایت سبز و خرم و در طعم اندکی تلخ است و در
دواها بکار برند (برهان)

آزو طمع ای پسر ز تو هرگز بیرون نشود به آب شهتره (۳۹۰)
معرب آن شاهتره^۲ است

شهتری: کسی که در وطن است، مقابل روستائی (آنندراج)

جان تو غریب است و تنت شهری ازینست

از محنت شهریت غریب تو بازار (۱۹۳)

شَهْلان: نام کوهی است

ور بمال اندر پودی هنر و فضل و خطر

کوه شهلان ملکی بودی بیدار و بصیر (۱۹۴)

در حاشیه برهان قاطع چنین آمده: در معجم البلدان و حدود العالم و نخبه الدهر این نام نیامده، و آن مصحفت و ثهلان است و و ثهلان، کوهی است عظیم بنی نمیر را در ناحیه شریف:

عَمَّان و محیط و نبل و جیحون جودی و حری و قاف و ثهلان
(خاقانی، نقل از لغت نامه: ثهلان)

کلمه «شهلان» در بیت زیر از قطران دیده می شود:

همچنان باشد که وصف قطره با جیحون کند

همچنان باشد که نسبت درّه با شهلان کند^۱

شِیب: رشته تازیانه (صحاح الفرس)

پند بپذیر و چو کره رمکی سخت مرم

جاهل از پند حکیمان رمد و کره ز شیب (۴۲)

شِیر: نام پادشاه بامیان

استاده بدی ببامیان شیری بنشسته بدی بغرج در شاری (۴۶۸)

یعقوبی هنگام ذکر از «بامیان» گوید: «... وَ كَانَ بَيْهَا رَجُلٌ دِهْقَانٌ يُسَمَّى
أَسَدًا وَ هُوَ بِالْفَارْسِيَّةِ «شِير»، فَأَفْتَقَحَهَا مَعَ جَمَاعَةٍ مِنَ
النُّوَادِ فَمَلَكَهُ عَلَى الْبَامِيَّانِ وَ سَمَّاهُ بِاسْمِ جَدِّهِ «شِير بامیان»^۲

ص

صاحبِ رأی: لقب ابوحنیفه نعمان بن ثابت است

می جوشیده حلالست سوی صاحبزای

شافعی گوید شطرنج مباحست بیاز (۲۰۱)

پیروان ابوحنیفه را «أَصْحَابُ الرَّأْيِ» می گویند در برابر «أَصْحَابُ الْحَدِيثِ»
که به چهار فرقه «مَالِکِیَّة» و «شَافِعِیَّة» و «حَنَبَلِیَّة» و «دَاوُدِیَّة»
اطلاق می شود^۱

کلمه «رأی» که ابوحنیفه و پیروانش بدان منسوبند عبارتست از حکم به حلال
بودن و حرام بودن بر حسب آنچه مفتی مصلحت می داند بدون اعتماد بر نصی
از قرآن و حدیث^۲

صاحبِ غار: لقب ابوبکر بن ابی قحافه است

بغار سنگین در نه بغار دین اندر

رسول را بدل پاک صاحب الغاریم (۲۶۷)

مردم آنست که چون مرد ورا ببیند

گوید ای کاش کم این صاحب غارستی (۴۹۲)

وقتی پیغمبر باراده هجرت از مکه بیرون آمد با ابوبکر درغاری پنهان شد و
کلمه «صاحب» و «غار» از قرآن گرفته شده (رجوع شود به صفحه ۱۷ همین
کتاب ذیل بیت صفحه ۲۶۷)

صبا: باد شرقی که بفارسی بادبهار گویند (آندراج)

چرا گفت این باد را کاین دبور

چرا گفت آن باد را کان صباست (۸۳)

رجوع شود به ذیل کلمه «دبور»

صَبْر: رستنی باشد تلخ که بفارسی شبیار گویند (آنندراج ذیل کلمه شبیار)

چو صبر تلخ باشد پند لیکن بصبر پند چون صبر شود قند (۱۱۰)
در هاونی که صبر بگوید طیب

چون صبر تلخ تلخ بود هاونش (۲۲۸)

صدره: جامه‌ای که سینه را بپوشاند (لغت‌نامه)

جز این نستاند از کسی کابین راضی نشود بصدره و صره (۳۹۰)
خاقانی گوید:

بجای صدره خارا چو بطریق پلاسی پوشم اندر سنگ خارا
صف النعال: کفش کن، پای ناچان (آنندراج)

صف پیشین شیعیان حیدرند جز که شیعت دیگران صف النعال (۲۴۰)
صوّر: شاخی که اسرافیل دروی دمد (منتهی‌الارب)
کار تو کشت و تخم تو سخن است

بلروی بر چو دردمند بصور (۱۵۲)

ضی

ضراً: مخفف ضراً بدحالی و تنگی و سختی ورنج (ترجمان القرآن)
احوال جهان گذرنده گذرندست سرما پس گرما سرآ پس ضراً (۱)

ط

طارون: نوعی از جامه ابریشمی (آنندراج)

ای گرد گرد گنبد طارونی یکبارگی بدین عجبی چونی (۴۷۴)
مردم ز علم و فضل شرف یابد نرسیم وزرّ و از خز طارونی (۴۷۵)
ابو اسحاق صابی در توصیف کبکی چنین گوید:

أَتَعَتْ طَارُونِيَّةَ الثِّيَابِ لَا بَيْسَةَ خَزَا عَلَيَّ الْإِهَابِ

طَبَرِ خُون: بید سرخ، بید طبری (برهان)

در باغ و راغ مفرش زنگاری
طَرّاز: کیسه بر حیلہ گر (آندراج)

ز نهار تا بصورت طراران
مولوی گوید:
گرچه طرّاری و عیار جهان از تو
ارزن نموده ریگک نپیمائی (۴۰۲)
عالم الغیب کجا خواهد طرّاری (۴۱۷)

گفت طرّاری تو یا خود ابلهی
بلک تو دزدی وزین حال آگهی^۱
بنا بقول مقدسی در آغاز کتابش «طرّاران» گروه متشکلی بوده اند: «وَامْتَحَنَتْ
الطَّرَّارِینَ»^۲

طَرّاز: نگار جامه (متنهای العرب)

بسخن های من پدید آید
برتن و آستین حق طراز (۲۰۵)
یکی خوب دیبا شمر دین حق را

که علمست و پر هیز نقش و طرازش (۲۳۰)

تار ریسمان (لغت نامه)

بچپ و راست ملو راست برو برره دین

ره دین راست تراست ای پسر از تار طراز (۲۰۳)

ز آرزوی طراز توی و خز
فردوسی گوید:
زار بگداختی چو تار طراز (۲۰۴)

شبانگه شدند سوی خانه باز
شده پنبه شان ریسمان طراز^۳
یکی از شهرهای ترکستان (آندراج)

نیم از آن کاینها بردین محمد کردند

گر ظفر یابد بر ما نکند ترك طراز (۲۰۳)

مقدسی در ضمن « اقلیم المشرق » از طراز نام می برد و گوید شهری آبادان و
پرباغ و بوستان است^۱

طرازیدن : آرایش دادن (آندراج)

چو زوی دهر زوی بازی طرازیدن همی بینی

سزد گر رو بتابی زوی و کار خویش بطرازی (۴۴۵)

فرخی گوید :

شعر در تهنیت شاهی من دانم گفت

تو در آن شعر که فردا بطرازم مطراز^۲

طُرفه : شگفت و نادر از هر چیزی (متهی الارب)

دست بگیرد ز بوحنیفه رسولت

طرفه ترست این سخن ز طرفه بغداد (۱۱۷)

ثعالبی در وصف بغداد گوید : ... وَمَجْمَعُ الطُّرُفِ وَالطَّيِّبَاتِ وَمَعْدِنُ

الْمَحَاسِنِ وَاللِّطَائِفِ^۳

قطران گوید :

دشت شد از باد پر ظرائف عمان

باغ شد از ابر پر طرائف بغداد^۴

مرحوم دهخدا توجیه دیگری برای « طرفه بغداد » در « لغت نامه » و « امثال و حکم »
کرده است

طُغْرُل : نوعی از مرغ شکاری است (برهان)

از بی گنهان بدل مکش کینه همچون ز کلنگ بی گنه طغرل (۲۴۷)

طَل : باران نرم که قطرات آن ریزاست (آندراج)

۲- دیوان فرخی ، ص ۱۷۲

۱- احسن التقاسیم ، ص ۲۴۷

۴- دیوان قطران ، ص ۶۳

۳- لطائف المعارف ، ص ۱۷۰

بتوبه تازه شود طاعت گذشته چنانک

طری و تازه شود باغ تیره روی بطل (۲۴۸)

طیلی: داروئی مالیدنی، قطران (برهان)

گهی سخن خشک و زهر و خنجر است و سنان

گهی سخن شکر و قند و مرهمست و طلی (۴۵۴)

طمیم: یک نوع جامه بوده است

چه بکار است چو عریانست از دانش جانت

تن مردار نپوشند بدیای طمیم (۳۰۰)

این کلمه در کتب لغت دیده نشده، نظامی عروضی گوید: و از آن هزار قباء اطلس معدنی و ملکی و طمیم و نسیم الخ^۱ استاد دکتر معین در حواشی چهارمقاله بنقل از مرحوم قزوینی نوشته اند این کلمه مکرراً در خطط مقریزی بکار رفته و همچنین در مجمل التواریخ و القصص عبارت زیر دیده می شود: و اندر سال صد و شصت و یک مهدی بجج رفت... و کعبه معظم را دو کسوه طمیم پوشید^۲ بنابراین شعر ناصر خسرو ماخذ چهارمی برای این کلمه بشمار می آید

طواسین: سوره هائی از قرآن که با «طا» و «سین» آغاز می شود

بازیست پیش حکمت یونانم زیرا که ترجمان طواسینم (۲۷۱)

سه سوره از قرآن با ط و سین آغاز می شود: التمل که اولش طس و الشعراء و القصص که طسم است^۳ شاعر گفته:

«وَبِالطَّوَّاسِينَ اللَّتِي قَدْ ثُلُثَتْ»^۴

طیاره: کشتی سریع و تیزرو (آندراج)

دریاست این جهان و دروگردان این خلق همچو زبب و طیاره (۳۸۷)

۲- مجمع التواریخ و القصص، ص ۳۳۴

۱- چهارمقاله، ص ۳۳

۳- تفسیر طبری، ج ۱ ص ۱۰۴

۴- مجمع البیان، ج ۴ ص ۱۸۳

رجوع شود به ذیل کلمه «زبذب»

ظ

ظَلِیم: شتر مرغ (آندراج)

که همی دهر بیو بار دمان خرد و بزرگ

و آهن تافته از گوشت نداند چو ظلیم (۳۰۱)

ع

عَتِیق: لقب ابوبکر است (آندراج)

آن را که عتیق و عمر از راه بیردند

زی راه برد رهبر تو مستنصر بالله (۵۰۸)

مسعودی گوید: «وَلَقَبَهُ عَتِیقٌ قِیلَ لِحَمَّالِهِ وَقِیلَ لِعِتْقِهِ مِنَ النَّارِ وَقِیلَ لِمَنْ ذَلِكْ كَانَ اسْمُهُ فِي الْجَاهِلِيَّةِ»^۱

ابن درید می گوید: یکی از انصار در سقیفه بنی ساعده هنگام نصب ابوبکر بخلافت چنین گفت:

فَقُلْتُمْ حَرَامٌ نَصَبُ سَعْدٍ وَنَصَبُكُمْ

عَتِیقَ بْنَ عُثْمَانَ حَلَالٌ أَبَا بَكْرٍ
وَ أَهْلُ أَبُوبَكْرٍ لَهَا خَيْرٌ قَائِمٌ

بِهَا وَعَلَيْكَ كَانَ آخُلُقٌ بِالْأَمْرِ^۲

سنائی گوید:

تاکی غم امام و خلیفه جهان خوریم

تاکی دم از علی و عتیق و فدک زنیم^۳

۲- کتاب الاشتقاق ، ص ۹۴

۱- التنبیه والاشراف ص ۲۸۴

۳- دیوان سنائی ، ص ۴۰۵

عَجَّاج: لقب یکی از شاعران عرب که نامش عبدالله بن زوْبه بود

گر شنوندی همی اشعار من گنگ شدی روبه و عَجَّاج لال (۲۵۱)
وجه تلقیب او بدین جهت است که گفته: «حَتَّىٰ يَعْجَّ ثَخَنًا مِّنْ عَجَّاجًا»^۱
و گاهی بقاعده تغلیب بر پسر (= عَجَّاج) و پدر (= روبه) اطلاق «عَجَّاجِین»
شده است^۲

عَدْلِی: یک نوع سکه بوده است

زکات مال جز قلب و سیه ندهی بدرویشان

نثار میر عدلیهای چون زهره بری رخشان (۳۴۴)
این کلمه درجایی دیده نشد و معنی آن بقرینه مصراع اول و همچنین بیت ریزاز
عنصری بدست آمد:

چو مجلس ملک الشرق از نثار ملوک بجعفری و بعدلی نهفته شادروان^۳
عُرْجُون: چوب خوشه خرما (ترجمان القرآن)
گفته: دانا چو ماه نو بفزونست
گفته: نادان چنان کهن شده عرجون (۳۰۹)
ور ز نور آفتابش بهره گیرد خاطرت

پیش روشن خاطرت مرماه را عرجون کنی (۴۰۶)
عَرَجَن: ترکیبگی دست و پای ستور (آندراج)
دست را چون مرکب تیغ و قلم کردی مدار
هیچ غم گر مرکب تن لنگ باشد یا عرن (۳۳۹)
عِرْنِین: پره بینی (مقدمه الادب)

گر ناصبی مثل مگسی گردد بگذشت نارد از در عرنینم (۲۷۱)

۲- حاشیه دسوقی بر مغنی الملیب، ج ۲ ص ۲۰۸

۱- لطائف المعارف، ص ۳۱

۳- دیوان عنصری، ص ۲۰۱

عُزِّي نام بتی بوده است در جاهلیت (آنندراج)

اینکه می بینی بتانند ای پسر
کرد باید نامشان عُزِّي ولات (۷۹)
انوری گوید:

گر حرم را چون حریم حرمت بودی شکوه

در درون کعبه هرگز نامدی عُزِّي ولات^۱

عَسْكَرِي: منسوب به «عَسْكَر مُكْرَم» از بلاد خوزستان

بداروی علم درون علم دین زبس منفعت شکر عسکریست (۶۰)

حجاج بن یوسف غلامی داشت «بنام» مُکْرَم که با عسکر (= لشکر) خود باین ناحیه فرود آمد و سپس آباد گردید و به «عسکر مُکْرَم» معروف گشت^۲

ثعالبی شکر عسکر مُکْرَم را از «أَفْخَرُ الْمُتَاجِرِ» بشمار می آورد و می گوید در هیچ جای دنیا شکری بخوشبویی و فراوانی شکر عسکری نیست با اینکه نی شکر در عراق و گرگان و هند فراوان است^۳
عنصری گوید:

ز تبت بمغز اندرش کاروان ز عسکر بطبع اندر او را شکر^۴

عَسْلِي: پارچه زردی که یهودان برای امتیاز از مسلمانان بردوش جامه می دوخته اند (آنندراج)

بی عسل و روغنست نانت و خوان تا نستانی جهود را عسلی (۴۴۴)

در ادبیات فارسی معمولاً «عَسْلِي» را برای یهودیان و «زُنَّار» را برای مسیحیان بکار می برند انوری گوید:

گاه می دوخت یکی را بکتف بر عسلی

گاه می بست یکی را بمیان بر زُنَّار^۵

۱- دیوان انوری: ص ۱۳۶

۲- احسن التقاسیم، ص ۴۰۹

۳- لطائف المعارف، ص ۱۷۴

۴- دیوان عنصری، ص ۶۸

۵- دیوان انوری، ص ۱۰۰

خاقانی گوید:

فلک را یهودانه برکتف ارزق یکی پاره زرد کتان نماید^۱

عَضْبَا: (مخفف عَضْبَاء) شتر ماده گوش شکافته، لقب ناقة حضرت رسول (آندراج)

فخرت بسخن باید زیرا که بدو کرد

فخر آنکه بماند از پس او ناقة عَضْبَا (۳)

طبری گوید: و پیغامبر علیه السلام بر اشتری نشسته بود نام آن اشتر عَضْبَا بود و عَضْبَا

آن باشد که دو گوش او بلونیمه بود^۲

عَقِيق: مرغی ابلق که بفارسی آنرا عَکّه گویند (آندراج)

گوشم نشنود لحن بلبل چون گشت سرم برنگ عَقِيق (۲۳۹)

عِلْمِ اَوَّائِل: بعلوم یونانی اطلاق شده

عِلّت جنبش چه بود از اوّل بودش

چیست درین قول اهل علم اوائل (۲۴۳)

یا قوت دوباره ابن مسکویه می گوید: «وَكَانَ مَسْكُوتُهُ مَجْبُوسِيًّا وَسَلَمٌ،

وَكَانَ عَارِفًا بِعِلْمِ الْاَوَّائِلِ مَعْرِفَةً جَيِّدَةً»^۳

عَوَا: (مخفف عَوَاء) نام یکی از منازل قمر (آندراج)

گلبن چو برج جوزا گشتست و گل بر او

بشکفت جای جای سماک و عوا شده است (۵۲)

عَوَان: ظالم و زجر کننده و سرهنگ دیوان سلطان (آندراج)

بد فعل و عوان گرچه شود دوست باخر

هم بر تو بکار آرد یک روز عوانیش (۲۲۳)

ممکن است مخفف «عَوَان» باشد عبد الجلیل قزوینی رازی و عَوَان را در برابر

۲- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱، ص ۲۴۴

۱- دیوان خاقانی، ص ۱۲۷

۳- معجم الادباء، ج ۵، ص ۱۰

«خویش کار» آورده: عقلاء بضرورت دانند که بربک محله که دویاسه عوان
 بیاشند باقی مردم خویش کار باشند و عوانی بمذهب تعلق ندارد^۱
 و احتمال دارد مخفف «آعوان» باشد در تفسیر کشف الاسرار آمده: در بازار بغداد
 یکی را دیدم که اعوان دیوان خلافت در روی آویخته بودند^۲

عیار: دزدوراهزنی که اصول جوانمردی را رعایت می کند

گرهنی این بعقل و هوش کنند هوشیارند و جلد و عیارند (۱۲۷)
 بیچاره شود بدست مستان در هشیار اگر چه هست عیاری (۴۶۹)
 یعقوب لیث صفار خطاب بخلیفه گفته: ... و این پادشاهی و گنج و خواسته
 سرعیاری و شیر مردی بدست آورده ام^۳
 کلمه «برنا» و «جوانمرد پیشه» نیز بهمین معنی آمده:

دزدان سخت خرم شدند و هر جا که در همه کوچ و بلوچ مردی برنا و عیار پیشه
 بود و سلاح داشت آگاه کردند^۴

و این مردمانی اند دزد پیشه، کاروان شکن و شوخ روی و اندر آن دزدی
 جوانمرد پیشه^۵

عیاران معمولاً گروه متشکلی بودند مقدسی ضمن وقایع سفرهای خود گوید:
 «وَرَأَيْتُ دُولَ الْعِيَّارِينَ»^۶

بیشتر عیاران در نواحی خراسان و مشرق دارای قدرت و نفوذ بودند علی بن زید
 در ضمن ذکر مضاف و منسوب نواحی مختلف «عیاران طوس» را ذکر می کند^۷
 مقدسی می گوید در ایرانشهر که قصبه نیشابور است هرگاه امیری معزول شود
 عیاران از دو جهت شربشورش بر می دارند^۸

۱- کتاب النقص، ص ۶۳۶

۲- تفسیر کشف الاسرار، ج ۵ ص ۳۴۸

۳- سیر الملوك، ص ۲۴

۴- سیر الملوك، ص ۸۵

۵- حدود العالم، ص ۱۲۰

۶- احسن التقاسیم، ص ۴۵

۷- تاریخ یهق، ۲۸

۸- احسن التقاسیم، ص ۳۱۶

عَبَّیَّة: جامه دان (مقدمه الادب)

عَبَّیَّة اسرار نبی بد علی
روی سوی عبَّیَّة اسرار کن (۳۷۵)
قوامی رازی گوید:

گاهی ز خلعت او دستم است در عبَّیَّة

گاهی ز نعمت تو پایم است در کندو^۱

عَبَّیُّوق: نام ستاره ای است (آندراج)

نبینی بنوروز گشته بصحرا
بعَبَّیُّوق مانده لاله طری را (۱۲)

خ

غَاب: طعامی که از خورش کسی بازمانده باشد (برهان)

زانهمه وعده نیکو بچه خرسند شدی

ای خردمند برین نعمت پوسیده غاب (۴۰)

غار: گیاهی است که در سوختن بوی خوش می کند (برهان)

پنبه او را بچه دادی بدل
ای بخرد غالیه و غار خویش (۲۱۲)

غَاشِیَّة: پوشش زین (آندراج)

گل سوار آید بر مرکب یا قوتین

لاله در پیشش چون غاشِیَّة دار آید (۱۰۹)

معمولاً خادمان از پیش می آمدند و غاشِیَّة مخدوم خود را حمل می کردند بیهقی

گوید: اکنون هر که پنجاه درم دارد و غاشِیَّة تواند خرید پیش او غاشِیَّة می کشند^۲

ابن ابی مره مکی در هجو ابو خلف تکریتی چنین گوید:

رَأَيْتُ أَبَا خَلْفٍ رَاكِبًا وَقَدْ أَمَّهُ تُحْمَلُ الْغَاشِيَّةُ

فَلَمْ أَذَرَ أَيُّهُمَا لِحْيَةً وَلَمْ أَذَرَ أَيُّهُمَا الْغَاشِيَّةُ^۳

۲- تاریخ بیهقی، ص ۳۶۰

۱- دیوان قوامی رازی، ص ۳۷

۳- تهذیب الیتمه، ج ۱ ص ۸۴

غالی: (اسم فاعل از مصدر غُلُو) مبالغه کننده، درگذرنده از حد (آندراج)

خواری مکش و کبر مکن برده دین رو

مؤمن نه مقصر بود ای پیرو نه غالی (۴۱۰)

برتر مشو از حد و نه فزون تر هش دار مقصر مباش و غالی (۴۳۶)

در اصطلاح ملل و نحل «غالی» به کسی می گویند که درباره حضرت علی بن

ابی طالب غُلُو کند. اشعری آنجا که اصناف شیعه را برمی شمارد گوید:

وَمِنْهُمْ «الْغَالِيَةُ» وَلِإِنَّمَا سُمُّوا الْغَالِيَةَ لِأَنَّهُمْ غَلَوْ فِي عَلِيٍّ
وَقَالُوا فِيهِ قَوْلًا عَظِيمًا^۱

قطران گوید:

جز همت عالی نبند علی را خلقی بوی اندر شدند غالی^۲

غُرْغُره: سرگلو از طرف دهان (برهان)

ز بس چون و چرا کاندر دلم خاست

رسید از خیرگی جانم بغرغر (۱۸۵)

غُرْغُره: داروئی که در گلو ریزند و حرکت دهند (برهان)

بنگر بخوشتن و گرت تیره گشته مغز

بزدا ازو بخار به پرهیز و غرغره (۳۸۳)

غُره: پشانی (آندراج)

آرایش او برنگش و بوی خوش افشاندن جعد و شستن غره (۳۹۰)

غسلین: آبی که بدان جراحت یا چیز دیگر را شسته باشند (آندراج)

نزدیک عاقلان غسل النعمل و اندر گلوی جاهل غسلینم (۴۷۲)

آخر وفا نکرد جهان با تو برانگینیت ریخت چنین غسلین (۳۲۳)

غَلَالَه: آنچه زیر جامه پوشند (برهان)

فته کند خلق را چو روی بپوشد

همچو عروسان بزیر سبز غلاله (۳۸۹)

غَلَّة: دخلی که از کرایه خانه واجرت غلام و سود زمین بدست آید (قاموس المحيط)

چو مه گذشت تو شادی ز بهر غَلَّة نیم

ولیکن آنکه ترا غَلَّة او دهد بغمست (۸۸)

بسخاوت سمری از بس که وقف رباط

بفسوسی بدهی غَلَّة گرمابه و نیم (۳۰۱)

در تاج العروس ذیل این کلمه چنین آمده: «وَالْغَلَّةُ الدُّخْلُ الَّذِي يَحْصُلُ مِنْ الزَّرْعِ وَالشَّمْرِ وَاللِّبْنِ وَالْإِجَارَةِ وَتَحْوِ ذَٰلِكَ»

رشیدالدین میبدی در ذیل آیه: «... يَعْْمَلُونَ فِي الْبَحْرِ...» گوید: که کار می کردند در آن و بغلّه آن می زیستند

و گندم و جو و مانند آن است (آندراج)

ازین جا همی خیزدش غَلَّة لیکن بدان عالم دیگر انبار دارد (۱۳۲)
و بتخفیف هم استعمال شده:

چیست بنگر ز آسیا مر آسیابان را غله

گر نبایستش غله آسیا ناراستی (۴۴۰)

فردوسی گوید:

غله هر چه دارید بپراکنید ز دینار پیروز گنج آگنید

نه گُزار: مستاجر، اجاره دهنده

بسرای اندر دانی که خداوندش

نه چنان آید چون غله گُزار آید (۱۱۰)

غلیبواژ: مرغ گوشت ربا که زغن نام دارد (برهان)

نه هر چه با پر باشد ز مرغ باز بود

که موشخوار و غلیبواژ نیز پر دارد (۱۱۴)

غنَجَارَه: سرخیست که زنان برخسار خود مالند (برهان)

روزی چو تازه دختر کی باشد رخساره گونه داد بغنجاره (۳۸۷)

غنودن: خفتن (صحاح الفرس ذیل غنوده)

چون یقینم که نگیرد همی خواب و غنود

من بنی طاعت در طاعت تو چون غنوم (۲۸۹)

«غنودن» مرادف «خواب» نیست بلکه حالت نیمه خواب است که از آن تعبیر

به «چُرَت» می شود لذا طبری و میدی در ترجمه: «لَا تَأْخُذْهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ»^۱

نوشته اند: نه گیرد او را غنودنی و نه خواب^۲؛ نگیرد ویرا نه نیم خواب و نه خواب^۳

مگر اینکه از خواب خواب سبک اراده شود چنانکه مولف لسان التزیل در

ترجمه «سِنَّةٌ» گوید: غنودن یعنی خواب سبک^۴

غُور: میوه نارس، غوره (یادداشت های دهخدا)

بار درخت دهر توئی جهد کن مگر

بی مغز نوفتی ز درختت چو گوز غور (۱۹۸)

غُوشَا: سرگین حیوانات (برهان)

پیش ناکسی نهم بخواری تن چو نادانان

نهد کس نافه مشکین پیش گنده غوشائی (۴۵۸)

غَوْغَا: (مخفف غوغاء) آشوبگران، شور انگیزان (مقدمه الادب)

از بهر پیمبر که بدین صنع ورا گفت

تاویل بدانان ده و تزیل بغوغا (۴)

۲- ترجمه تفسیر طبری، ج ۱ ص ۱۶۱

۱- سورة البقرة، آیه ۲۱۰

۳- کشف الاسرار، ج ۱ ص ۶۸ ۴- لسان التزیل، ص ۲۱۳

جمع آن «غَاغَة» است مقدسی دربارهٔ اهل هرات گوید: «لِنْ أَهْلِهَا غَاغَةٌ
وَالْقَتْلُ عِنْدَهُمْ عَادَةٌ»^۱

فَاحِشَة: معصیت و نافرمانی (وجوه قرآن)

بله کی کردی هرفاحشه را جاهل گرنه از بیم حدو کشتن و دارستی (۴۹۲)
زن زشت کار، قحبه

زین فاحشه گنده پیر ژابنده بشسته میان نیلگون کندو (۳۷۹)

معنی اول کلمه «فاحشه» در این آیه دیده می شود: «وَلَا إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً»
يَعْنِي مَعْصِيَةً^۲

و معنی دوم که هنوز هم متداول است و بیشتر بجای «روسپی» فارسی بکار می رود
در این شعر خاقانی دیده می شود:

خاقانی را که آسمان بستاید ای فاحشه زن تو فحش گویی شاید^۳

فَاقَه: و پانه چوبیست که در پشت در اندازند تا باز نشود (برهان)

ترا خانه دین است و دانش درو شو

بدین خانه شو سخت کن در بفانه (۳۸۲)

فَتَح: یکی از حدود باصطلاح اسماعیلیان

فتح را نام اوست فتح بزرگ بمنالش خیال بسته میان (۳۳۸)

رجوع شود به ذیل کلمه «خیال»

فَخْفَرَه: سبوس آرد گندم و جو (برهان)

فخری مکن بر آن که تو مید و بره خوری

بارت بآب در زده یک نان فخره (۳۸۳)

۲- وجوه قرآن، ص ۲۱۴

۱- احسن التقاسیم، ص ۳۰۷

۳- دیوان خاقانی، ص ۷۱۳

فخیم: جرعه‌ای از آب (لغت‌نامه باستان‌د همین دویست)

کسی که جوی روانست ده بیاغش در

بوقت تشنه چو تو بهره زانش یک فخیم است (۸۸)

دل از علم او شد چو دریا مرا چو خوردم ز دریای او یک فخیم (۲۶۴)

فراز: بسته (برهان)

کند باز هرگز مگر دست طاعت

دری را که کردست عصبان فرازش (۲۲۹)

گنج علمند و فضل اگر چه زیم در فراز و دهان بمسمارند (۷۷)

فرب: نام رودی است بخراسان (آندراج)

ایمنی و بیم دنیا هر دو با یکدیگرند

ریگ آمویست بیم و ایمنی رود فرب (۳۶)

قطران گوید:

بطیع رادی قلم بدست چشمه زم

بدل چو رود فراتی بکف چو رود فرب

فروغ‌حمید: پنهان کردن (آندراج)

افسوس نیامد ترا ازین کار برخویشتن این کارها مفرخم (۲۷۸)

در کتاب المصادر زوزنی کلمه «الحلج» به «فرخمیدن» معنی شده است^۲

فروز: گاهی است تلخ که برای پیش شکم سودمند است (آندراج)

که فرمود از اول که درد شکم را

فروز باید از چین و از روم والان (۳۱۹)

فروشدن: محو و نابود کردن (برهان)

ایام بساید به تیز سوهان (۳۳۱)

فروشدن اشخاص بودی را

فرغَر: جویی باشد که از رودبار گیرند (صحاح الفرس)

شیران ز بیم خنجر او حیران دریا به پیش خاطر او فرغر (۱۴۸)
در این شعر قطران نیز کلمه «فرغر» در برابر «دریا» آورده شد:

فرغر شود از دست او چو دریا دریا شود از فرّ او چو فرغر^۱
فرغَره: بازی کودکانه

با بی قرار دهر مجوی ای پسر قرار

عمرت مده بیاد بافسون و فر فره (۳۸۳)

دربرهان قاطع گوید: چرمی مدور که اطفال ریسمانی در آن گذارند و در کشاکش
آورند، و کاغذ پاره‌ای را هم گفته‌اند که طفلان بر چوبی تعبیه کنند و بدست گیرند و
روبیاد بایستند تا باد آن را بگردش در آورد.

بیت زیر از خاقانی اشاره بیکی ازین دواست:

بفر فره بمشاق و بکعب و سر مامک

بخرد چاهک و چوگان و گوی در طباط^۲

فرغاس: غافل، خواب‌آلود (برهان)

وز گروهی که با رسول و کتاب

فتنه گشتند بر یکی فرناس (۲۰۶)

صاحب صحاح الفرس در ذیل این کلمه بیت زیر را از ناصر خسرو نقل کرده که
در دیوان او موجود نیست

تو پاک باش وز ناپاک هیچ باک مدار

و گر جهان همه فرناس شد مشو فرناس

بیت فوق از قصیده‌ایست که بدست ما نرسیده و دو لغت «پرواس» و «لاس» که

در صفحه ۱۲۳ نقل گردیده از این قصیده است

فره: افزونی یکی ازدو حریف بردیگری (برهان)
 دیویست صعب در تن تو آرزو جویای آرز و ناز و محال و فره (۳۹۵)
 فره نجویم بر کس بعدل خرسندم
 چرا کشم چو نجویم همی فره فرهی (۴۹۰)

ظهیر فارابی گوید:

امام عالم و مفتی خلق محی الدین
 تویی به اسب و رخ از کل کاینات فره^۱
 فریغون: نام یکی از شاهان خوارزم که اولاد و احفاد او را آل فریغون گویند (آندراج)
 چون دلت از بلخ شد بیمگان خرسند
 پس چه فریدون بسوی تو چه فریغون (۳۰۹)

فریه: دروغ و بهتان (برهان)

منگر سوی آن کسی که زبانش جز خرافات و فریه ندراید (۱۳۹)
 فسان: سنگی که کارد و شمشیر بدان تیز کنند (برهان)
 تو بدر او شده ز نهار خواه دشنه همی مالدت او بر فسان (۳۱۷)
 علم پیاموز تام عالم یابی تیغ گهر بار شو که منت فسانم (۲۹۵)
 فسوسی: مرد مسخره (برهان)

مرمؤذن را چون نانی دشوار دهی

مرفسوسی را دینار جز آسان ندهی (۴۵۳)

فلّا: (جمع فلات) دشت و بیابان (منتهی الارب)

یا رب چه شد این خلق که با آل پیمبر

چون کژدم و مارند و چو گرگان فلاند (۹۶)

فلّاخن: آلت سنگ اندازی (برهان)

راست چگونه شودت کار چو گردون

راست نهادست بر تو سنگ فلاخن (۳۳۵)

فَنصُور: نام شهری است

ز رومت کاروان آورد نوروز ز فنصور آرد اکنون مهرگانت (۸۴)

در حدود العالم آمده: شهر است بزرگ جای بازرگانان و ازو کافور بسیار خیزد^۱

ابوالفداء این شهر را از شهرهای جنوبی «جاوه» تعیین می‌کند^۲

ثعالبی در ذکر خصائص بلاد «کافور فنصور» را ذکر کرده است^۳

فُوطَه: جامه نادرخته، اُنْگَک (آندراج)

فوطه بپوشی تو تا عامه گفت شاید بودن کاین صوفیستی

گرت بفوطه شرفی نوشدی فوطه فروش تو بهشتیستی (۴۸۷)

از بیت فوق بر می‌آید که «فوطه» جامه خاص صوفیان بوده مقدسی می‌گوید به شهر

سوس رسیدم و بجامع رفتم تا از شیخی استماع حدیث کنم جبه‌ای از صوف

قبرسی و «فوطه» بصری بر تن داشتم به مجلس صوفیان آمدم همه پنداشتند من

«صوفی» ام^۴

ابوبکر عنبری گفته: لَيْسَ التَّصَوُّفُ بِالْفُوطِ (رجوع شود به صفحه ۱۱۵ این کتاب)

فَهِرْسْت: تفصیل و توضیح آغاز کتاب (برهان)

تفکر کن که تو مر بودنیها را

چو بندیشی ز حال بود فهرستی (۴۷۳)

ذکر اعمال و دفاتری که در دیوان است نیز فهرست گویند^۵

فی: (مخفف فیئ) غنیمت (مقدمه الادب)

۲- تقویم البلدان، ص ۳۶۹

۱- حدود العالم، ص ۶۴

۴- احسن التقاسیم، ص ۱۰۵

۳- لطائف المعارف، ص ۲۳۸

۵- مفاتیح العلوم، ص ۵۷

وز خمس فی وعشر زمینی که دهند آب

این از چه مخمس شد و آن از چه معشر (۱۷۵)

«فیئ» در حقوق اسلامی بچند چیز اطلاق می شود: الف جزیه (مالیات سرانه، سرگزیت) که اهل ذمه (= یهودیان، عیسویان، زردشتیان، صابیان) می پردازند تا در برابر آن جان و مالشان محفوظ بماند. ب - خراج (= مالیات زمین، خراگ) زمین هائی که با جنگ تصرف شده سپس بفرمان امام طبق قرارداد معینی در اختیار اهل ذمه گذاشته شده. ج - مالیاتهای تجارتی که از اهل ذمه و کافرانی که بیاد اسلام می آیند گرفته می شود. فیئ تعلق بهمه مسلمانان چه غنی و چه فقیر دارد^۱

ق

قَاب قَوْسَین : مقدار دو کمان (ترجمان القرآن)

از طاعت بر شد بقاب قوسین پیغمبر ما از زمین بطحا (۲۲)

قالی: نوعی از فرش (آنندراج)

ای زهد فروشنده تو از قال و مقالی

با مرکب و با ضیعت و با سندس و قالی (۴۱۰)

هر چند که پشمت اصل هر دو

بسیار بهست از پلاس قالی (۴۳۵)

این کلمه منسوب به شهری است بنام «قالیقا» یا قوت می گوید: «وَتَعْمَلُ

بِقَالِیْقَا هَذِهِ الْبُسْطُ الْمُسَمَّاءُ بِالْقَالِیِ»^۲

ثعالبی در فصل خصایص بلدان از «زلالی قالیقا» نام می برد^۳ و زلالی جمع «زلیة» بمعنی فرش است مولوی گوید:

۲- معجم البلدان، ج ۴، ص ۲۰

۱- الاموال، ص ۱۶

۳- لطائف المعارف، ص ۱۸۳ و ۲۳۶

می‌برندت خانه تنگ و زحیر نی درو قالی ونه در وی حصیر^۱

قُبَّةُ الْإِسْلَام: لقب شهر بلخ بوده است

امام مفتخر بلخ قُبَّةُ الْإِسْلَام

طریق سنت را ساختست مختصری (۴۸۵)

بشهرهای دیگر نیز اطلاق می‌شده از جمله بخارا و بصره (فرهنگ آندراج) و انوری

نیز ببلخ اطلاق کرده است:

شاه اسلام چون زبلخ برفت . حال سگان او بترزان گشت

آندر آن دور قُبَّةُ اسلام زان جدائی چو بیت احزان گشت^۲

قِحف: کاسه شراب، قدح (آندراج)

چند گذشتستی بر جاهلان بر کفشان قحف و میانشان قحاب (۳۸)

قطران گوید:

لاله چون جام عقیقی پر ز گلناری نبیند

اقحوان چون قحف پراز زر دیناری مدام^۳

قَذال: پس سر (آندراج)

کسی کو بگرداند از قبله روی

قذالش بود روی و رویش قذال (۲۵۶)

قُرطه: (معرب کُرته) پیراهن (آندراج)

تن همان خاک گران و سیه است ارچند

شاره زربفت کنی قرطه و شلوارش (۲۱۰)

دربان فارسی «قرطه» و «قرطی» هر دو بکار رفته

انوری گوید:

که بارد از دهن ابر بر صدف لؤلؤ که پوشد از اثر صنع در سمن قرطق^۱
و بنا بر قوانین تعریب «قرطق» درست است و جوالیقی هم همین طور ضبط و تصریح
کرده که معرب «کرته» است

از این کلمه «معرب» در زبان عربی اسم مفعول «مُقَرَّطَق» ساخته شده یعنی کسی -
که «کرته» = قُرْطَق بر تن دارد ابونواس گفته:

مُقَرَّطَقٌ، خَرَسْنُوهُ فِي حَدَائِثَةٍ

لَمْ يُغْدَ وَاللَّهِ فِي مَرَوْ وَلاَ طَوْسًا^۲

و بهمین صورت در فارسی نیز بکار رفته است قطران گوید:

مانند بیاض بلبان از گل خوبان متوج و مفرطق را^۳

مصحح دیوان بشار این کلمه را با «مُقَرَّط» یعنی کسی که «قُرْط» = گوشواره،
بر گوش دارد اشتباه کرده است، در حالیکه از کلمه قُرْط اسم مفعول «مُقَرَّط»
بکار رفته ابونواس گفته:

مُقَرَّطٌ، وَافِرُ الْأَرْدَافِ، ذُو غُنْجٍ

كَأَنَّ فِي رَاحَتَيْهِ وَسْمَ حِنَاءٍ^۴

قِرْمِزِی: دیبای نازک سرخ رنگ

همچنین دانم نخواهد ماند برگشت زمان

موی جعدت ششتری و روی خوبت قِرْمِزِی (۴۶۳)

جاحظ در ذیل «خیر البزْیُون» = بهترین دیباهای نازک» گوید: «وَأَبْوَ قَلْمُونِ مِنِ

الزَّلَالِیِ الْخُسْرَوَانِیِ الرَّوْمِیِ الْقِرْمِزِیِ»^۵

۱- دیوان انوری، ص ۲۷۳ ۲- دیوان ابونواس، ص ۲۰۳

۳- دیوان قطران، ص ۱۱ ۴- مقدمه دیوان بشار، ص ۷۰۱

۵- دیوان ابونواس، ص ۷۱۰ ۶- التبصر بالتجارة، ص ۱۷

ابن حوقل پس از شمردن جامه ها و فرش های بلده «دیل» از بلاد ارمنستان گوید:

«وَعَبِيرٌ ذَالِكُكَ مِنْ أَصْنَافِ الْأَرْمَنِ الْمَصْبُوغِ بِالْقِرْمِزِ»^۱

قَرْنَفَل: گل میخک

نیست قرنفل خسیس و خوار سوی ما

گرچه ستوران نمی خورند قرنفل (۲۵۸)

در معربات رشیدی آمده که این کلمه معرب کرن پهل هندی است. مرکب از کرن که بمعنی گوش و پهل که بمعنی گل است و چون زنان هند اکثر آن را در سوراخ گوش می گذارند تابسته شود باین نام مسمی شده^۲

استادپورداد در باره «میخک» گوید: آن را دریونانی کروئفولن Karuophulon نامند کلمه ای که قرنفل شده و گل میخک را هم قرنفل گوئیم:^۳
در اشعار عرب این کلمه را در مورد مبالغه در خوشبوئی بکار می برند امرؤ القیس در معلقه خود گوید:

لِذَا قَامَتَا تَضَوَّعَ الْمِسْكُ مِنْهُمَا

نَسِيمَ الصَّبَا جَاءَتْ بِرِيًّا الْقَرْنَفُلِ^۴

قَرَاگَند: جامه ای که پنبه و ابریشم در آن آگنده باشند (برهان)

تدبیر بکن مباش عاجز سرخیره مپیچ در قراگند (۹۰)

قَسِیس: دانشمند ترسایان (ترجمان القرآن)

بشناس امام و مسجد را آنکه قسّیس را نکوه و چلیپا را (۱۷)

قَصْرِ مَشِید: نام محلی در جزیره العرب

خانه خمار چو قصر مشید منبر ویران و مناجد خراب (۳۸)

۲- معربات رشیدی، ص ۶۱ (ضمیمه فرهنگ رشیدی)

۱- سورة الارض، ص ۲۹۴

۴- شرح المعلقات السبع، ص ۷

۳- هرمزدنامه، ص ۱۵۹

مقدسی برای اثبات فضیلت «جزیره العرب» بذکرا ما کن کهن و مهمم آنجامی پردازد و
از جمله از «القصر المشید» نام می برد^۱

صاحب مجمل التواریخ و القصص در ضمن ذکر بناهای مهم مانند سد یا جوج و
ماجوج و مناره اسکندریه از «قصر مشید» یاد می کند و گوید از بناهای عاد دوم
یعنی مندر بن عاد الاول بوده است^۲ و در قرآن نیز آمده (رجوع شود بصفحه ۶۰
این کتاب)

قَطَار: یک رشته شتر (منتهی الارب)

رو تو بقطار خویش از یراک من باتو شتر نه در قطارم (۲۷۶)

قَطْرَبْلِي: (منسوب به قَطْرَبْل) نام دهی میان بغداد و عکبر

رخصت دادست مر ترا که بخور شهره امامت نبید قَطْرَبْلِي (۴۴۸)
یا قوت می گوید: «إِسْمُ قَرْيَةٍ بَيْنَ بَغْدَادَ وَعُكْبَرٍ يُنسَبُ إِلَيْهَا الْخَمْرُ
وَمَا زَالَتْ مُتَنَزِّهًا لِلْبَطَّالِينَ وَحَانَةً لِلْخَمَّارِينَ»^۳
ابونواس گوید:

إِشْرَبْ عَلَى الْوَرْدِ فِي نَيْسَانَ مُصْطَحِبًا

مِنْ خَمْرِ قَطْرَبْلٍ حَمْرَاءَ كَالْكَاذِبِ

قَلَاوُز: محافظ و پاسبان (برهان)

بی زحمت قلاوز خار ایدون کی دشت میدهد گل گلزارش (۲۰۸)
مولوی گوید:

کیست بوی گل دم عقل و خرد خوش قلاووز ره ملک ابد

۲- مجمل التواریخ و القصص، ص ۹۰

۴- دیوان ابونواس، ص ۶۸۰

۱- احسن التقاسیم، ص ۶۷

۳- معجم البلدان ج ۴ ص ۱۳۳

۵- مثنوی، دفتر ۵ ص ۲۱۲

قَلْتَبَان : مرد بی حمیت و قوآد (برهان)

هم قَلْتَبَان بچشم من آن مردی کودل نهد بزیور و تیمارش (۲۰۹)

قَمَّار: نام شهری است در هندوستان که عود آنجا معروف بوده (برهان)

گَرش بورزی بجای هیزم و گندم

عود قمارى برى و لولوى عَمَّان (۳۴۷)

صاحب حدود العالم گوید : ملوك قمار عادل ترین ملکاتند اندر هندوستان ...

و صِلَت ملوك قمار دندان پیل است و عود قمارى^۱

انوری گوید:

مجمر غنچه پر از عود قمار است بسوز

هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای^۲

در اشعار عربی نیز بکار رفته:

فَلَا ذَنْبَ لِلْعُودِ الْقَمَّارِ إِنَّمَا

يُحَرِّقُ إِن دَلَّتْ عَلَيْهِ رَوَائِحُهُ^۳

قَمَّاش: پست از هر چیز، مردم فرومایه (آندراج)

مردم نبود صورت مردم حکما اند

دیگر خس و خوارند و قماشات و دغا اند (۹۵)

که حکیمان جهانند درختان خدای

دگر این خلق همه خار و خسانند و قماش (۲۲۱)

قَنْطَار: پوست گاو پراز زرباسیم (ترجمان القرآن)

از زرد و سرخ مرد بنفرید ناراست صره وی و قنطارش (۲۰۹)

۱- حدود العالم، ص ۶۰

۲- دیوان انوری، ص ۴۴۴

۳- التمثیل والمحاضرة، ص ۲۸۷

فرخی گوید:

اگر همی رسدی دست او بهمت او

کمینه بخشش او بدره بودی و قنطار^۱

قنینه: شیشه بزرگ، خم می (مقدمه الادب)

چو نوازی وندهی گشت پیدا که جزبادی نداری درقنینه (۳۹۷)

سنائی گوید:

گفتم صنما هلا قنینه زان آب حیات راستینه^۲

قوال: مرد زبان آور، مطرب و سرودگوی (آندراج)

دانا بسخنها خوش و دلشاد شود جاناش

نادان بسرود و غزل و مطرب و قوال (۲۴۶)

قوالی غیر از مطربی است، روش قوالان اینست که اشعار و مدایحی حفظ می کنند و

در کوچه و بازار با سرود می خوانند و بالبداهه مدح و وصف اشخاص را

علی حسب مراتبهم می کنند و صاحبان دكاكین و خداوندان مال چیزی بآنان

می بخشند^۳

شیخ عطار گوید:

از خرقة هستیم برون آر تا خرقة در افکنم بقوال^۴

قوصره: تنگ شکر (مقدمه الادب)

گر جایگیر نیست بجسم این لطیف جان

تن را چرا نهیست میانش چو قوصره (۳۸۳)

این کلمه در عربی بتشدید را بکاررفته شاعر گفته:

أَفْلَحَ مَنْ كَانَتْ لَهُ قُوصَرَةٌ

يَا كُلُّ مِنْهَا كُلُّ يَوْمٍ مَرَّةً •

۱- دیوان فرخی، ص ۱۱۰

۲- دیوان سنائی، ص ۱۰۱۲

۳- قاموس الصناعات الشامية، ج ۲ ص ۲۷۰ ۴- دیوان عطار، ص ۲۴۲

۵- العرب، ص ۲۷۸

ولی در فارسی مخفف شده است مولوی گفته:

پیش ظاهر بین چه قلب و چه سره

او چه داند چیست اندر قوصره^۱

قَهْرَمَان: رئیس، سالار، کارگزار

اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمان را (۵)

چه یافتی که بدان برجها و جانوران

چنین مسلط و سالار و قهرمان شده ای (۳۹۱)

حضرت علی (ع) خطاب به دهقانی که تازه مسلمان شده بود گفت: جزیره را از نو

برمی داریم و زمینت از آن مسلمانان است و اگر بخواهی تو را «قهرمان» می کنیم^۲

فخرالدین گرگانی گوید:

سپهدار بزرگش بود و پرو وزیر و قهرمانش بود کیلو^۳

سنائی گوید:

گرگ را بر میش کردن قهرمان باشد ز جهل

گره را بر پیه کردن پاسبان باشد خطا^۴

قیفَال: رگ سر، رگ هفت اندام (مقدمه الادب)

قفلس مثل گر تو بپرسی ز کلیدش

بر علت جهلست ترا اکحل و قیفال (۲۴۶)

صاحب مفید العلوم گوید: «قیفَال هُوَ الْعِرْقُ الَّذِي يُفْتَصَدُ مِنْ وَحْشِيٍّ

الذِّرَاعِ وَتُسَمِّيهِ الْعَامَّةُ عِرْقَ الرَّأْسِ» (= رگ سر)^۵

۲- الخراج، ص ۳

۱- مثنوی، دفتر ۴، ص ۴۰۵

۴- دیوان سنائی، ص ۲۰

۳- ویس و رامین، ص ۲۷۰

۵- مفید العلوم، ص ۱۳

قطران گوید:

چون خواب رود تیرش در دیده شیران

وز دیده شیران بگشاید رگ قیغال^۱

ک

کاج: سبلی (برهان)

گر میان پیش میر بگشایند حق ایشان بکاج بگزارند (۱۲۸)

چون رشوه بزیر زانویش در شد

صد کاج قوی بتارکش برزن (۳۷۷)

عنصری گوید:

مرورا گشت گردن و سرو پشت سربسر کوفته بکاج و بمشت^۲

کاجکار: آلت و ادوات و مایحتاج خانه (برهان)

تا میان بسته اند پیش امیر در تک و تازکار و کاجارند (۱۲۸)

در طلب آنچه نیاید بدست

زیر و زیر کردی کاجار خویش (۲۱۲)

کاز: لوچ، احوال (برهان)

ای تیغ زبان آخته برقافله^۳ زاز

چشم طمع مانده سوی نان کسان کاز (۵۰۴)

کاف و نون: کون حرفی که فعل امر و کُن را تشکیل می دهد

چون شناسی که از نخست بابتداع

• فعل نخستین ز کاف رفت سوی نون (۵۰۵)

کلمه کُن از قرآن گرفته شده (رجوع شود به صفحه ۲۳ این کتاب).

فردوسی گوید:

دو گیتی پدید آمد از کاف و نون چرا نه بفرمان او در نه چون^۱

کالفتنه: آشفته و دیوانه (برهان)

ترا علت جهل کالفته کرد کترین صعب تر نیست چیز از علل (۲۵۱)

یک خیل خولوار در افتاده بایکد بگر چو دیوان کالفته (۳۸۷)

کاله: کالا، اسباب و متاع (برهان)

حکمت حجت بخوان که حکمت حجت

بهر و خوشتر بسی ز مال و ز کاله (۳۸۹)

در مقدمه الادب کلمه «عَرَض» به «کاله»، «کالا»، «سود این جهان» معنی

شده است

کاناتا: نادان و احمق (برهان)

نیینی برگه شاهان مگر غدار ویی باکی

نیایی بر سر منبر مگر زرق و کاناتی (۴۵۸)

کائون: ماه سوم و چهارم از ماههای رومی (آنتلراج)

نثار آرد عروسان را به بستان ز گوهرهای اوقات ماه کائون (۳۳۸)

رجوع شود به ذیل کلمه «تشرین»

کهاره: سبده میوه که بر چهارپا بار نمایند (برهان)

ترا این تن یکی خانه سنجت مزور بل مغربل چون کباره (۳۹۴)

بصورت «کواره» هم بکار رفته و هنوز در خراسان مستعملست

عطار گوید:

عاشقانی که وصل او طلبند همه را دوغ در کواره کند^۲

کَتَّارَه: شمشیری بوده است اهل هند را که در ایران قداره می گفتند (آندراج)
 درین خانه چهارستت مخالف کشیده هریکی بر تو کتاره (۳۹۴)
 عطار گوید:

تو درد عشق خود چه شناسی که چون بود

تا بر دلت ز عشق نیاید کتاره‌ای^۱

کَتَّالَه: بروزن و معنی کتاره (آندراج)

نرگس جمّاش چون بلاله نگه کرد

بید بر آهیخت سوی لاله کتاله (۳۸۸)

کَدَّ بَانُو: بانوی خانه (برهان)

نشو دستی که خاک زر گردد از ساخته کدخدا و کدبانو (۳۸۰)

در پهلوی کلمه «کَتَّک» بمعنی خانه است و در فارسی «کده» شده و در کلمات
 آتشکده، دانشکده دیده می شود در فارسی «مهمانکده» بجای «مهمانخانه»
 امروز بکار رفته
 خاقانی گوید:

روزی از سر ره رحیل کرده مهمانکده ها سیل کرده^۲

کلمه «کده» بتنهایی بندرت در فارسی دیده می شود

قطران گوید:

تو شاه از آن کده ای کافتاب عالم ازوست

همیشه تو شه باش و همیشه این کده باد^۳

کلمه «کدخدا» و «کدبانو» معنی متقابل دارند «مردخانه» و «زن خانه» و در فارسی
 این مثل آمده: «خانه بدو کدبانو نارفته ماند و بدو کدخدای ویران»^۴

۲- تحفة العراقین ، ص ۳۱

۱- دیوان عطار، ص ۵۵۸

۴- سهرالملوک ، ص ۲۰۱

۳- دیوان قطران ، ص ۷۸

سنائی گوید:

گلشن گلخن شود چون بستیزه کنند

دریک خانه دو تن دعوی کدبانوئی^۱

کد محمد آ: خداوند خانه (برهان)

کدخدائی کرد فتوانی برین ناکس عروس

زانکه کس را نامدست از خلق ازو کدبانوی (۴۶۱)

کد پن: چویی باشد که گازران جامه را بدان کوبند (برهان)

دل مؤمنان را زوسواس امانی سرناصبی را بحجت کدینی (۴۰۴)

کد پنور: برزیگر، زارع (برهان)

وزان پس کت کدیور یاسبان بود رسول مصطفی^۱ شد پاسبان (۸۶)

کرتّه: پیراهن و معرب آن قرطه است (برهان)

همان شخ کش حریرین بود کرتّه همی از خز بر بندد ازاری (۴۴۱)

رجع شود به ذیل کلمه «قرطه»

کرتّه: زمین پشته پشته، زمین کوه و درّه (برهان)

خورشید پیش طلعت او تیره گردون بجای حضرت او گردد (۱۴۹)

کرویّا: نخمی است که آنرا زیره رومی گویند (برهان)

دست از دروغ زن بکش و نان مخور

یا کرویّا وزیره و آویشنش (۲۲۸)

اکنون نهرد گوزن در صحرا جز سنبل و کرویّا و آویشن (۳۷۶)

کژدُم: عقرب (برهان)

مناز بر دم دنیا که کژدمش بگذرد

ز کژدمش بحدرباش کش گزنده دمست (۸۹)

اندر دمست کزدم بد را هلاک سرش

از فعل بد تو نیز سر خویش را دمی (۴۰۰)

کزدم در پهلوی و گزدم است و از شعر ناصر خسرو هم همین معنی بدست می آید

کزرف: گیاهبست بغایت بدبوی (برهان)

من پس تو سنبل تر چون چرم گر تو همی کزرف گنده چری (۴۱۲)

کزور: ریشه گیاهی است تلخ مزه (برهان)

عسلش را بحفظ است نسب شکرش را برادر است کزور (۱۰۱)

کُستی: کمر بند مخصوص زردشتیان و در این جا بمعنی زنار است (حاشیه برهان).

تو با ترسا سوی دانا بیک نرخی

اگرچه تو کمربستی و او کستی (۴۷۳)

این کلمه در عربی بصورت «کُستیج» معرب شده در تاج العروس چنین آمده:

«الکُستیجُ بِالضَّمِّ غَلِیظٌ غَلِیظٌ یَشْدُوهُ الذَّمُّ دُونَ الزُّنَّارِ وَقَدْ تَكَرَّرَ

ذِکْرُهُ فِی کُتُبِ النِّقَیْهِ وَهُوَ مُعَرَّبٌ کُستِی»

عمر در ضمن فرمانی درباره اهل کتاب گفت: «وَأَنْ یَّرْبَطُوا الکُستِیجَانِ

فِی أَوْسَاطِهِمْ، لَیُعْرِفَ زَیْهُهُمْ مِنْ زَیِّ الْإِسْلَامِ»^۱

پس معلوم می شود که پس از اسلام کُستی برای یهودیان و مسیحیان هر دو بوده است

این سکره هاشمی گوید:

فَوَا اسْتَقَا عَلَی کُستِیجِ قُسْ

وَبَا لَهْفَا عَلَی قَوْسِ الصَّلِیبِ^۲

صورتی دیگر از این کلمه «کُستِیز» است که دزی در ذیل قوامیس عرب ذکر

کرده است

در امان نامه‌ای که یهودیان ادعا می‌کردند از حضرت رسول بخط حضرت علی در دست دارند آمده: ... «وَلَا شَدَّ الْكُشْتِيزُ» یعنی و نباید کُستی به بندید!

کَشَاوَرَز: مزرعه (برهان)

در کشاورز دین پیغمبر این فرومایگان خس و خارند (۱۲۷)
چون کشاورز خوک و خار گرفت تخم اگر بفکنم بود تاوان (۳۳۹)

کُشتار: مذبح، جانور بسمل کرده (برهان)

گاه گوید زین بیاید خورد کاین پاکست و خوش

گاه گوید نی نشاید خورد کاین کشتار نیست (۷۷)

بدبخت خویش چو خود کرده‌ای باید خوردنت ز کشتار خویش (۲۱۲)
ابو الفتح رازی در ضمن تفسیر «لَا مَآذَ كَيْتُمْ» (مائده/۳) گوید: ... کارد بگلولی او براند او مذکّی باشد و کشتار و حلال و پاکیزه^۲

کِشْتَمَنَد: زمین زراعت کرده شده (برهان)

تو کشتمند جهانی زداس مرگ بترس

کنون که زرد شدستی چو گندم نحسی (۴۷۱)

فردوسی گوید:

اگر کشتمندی شود کوفته وزان رنج کارنده آشوفته^۳

کَشْکَلَه: پای افزا ریادگان (برهان)

پای پاکیزه برهنه به بسی چون پبای اندر دیدن کَشْکَلَه (۳۸۵)

کِشَوَر: اقلیم (برهان)

بنا چون بی خداوندی نباشد نباشد بی خدائی هفت کشور (۱۸۲)

۲- تفسیر ابو الفتح، ج ۳ ص ۲۷۰

۱- مجموعه الوثائق السياسية، ص ۵۹

۳- شاهنامه، ج ۸ ص ۲۰۷۹

تعبیر هفت کشور که در عربی بصورت «الْأَقَالِیمُ السَّبْعَةُ» دیده می شود در زبان پهلوی هم هست: «اُخوت پت هبت کیشور خوتایه بی نشینیت» یعنی و خود به هفت کشور خدائی بنشیند^۱

کَفْتَه: شکافته (برهان)

گل سرخ نو کفته بر بار گوئی

برون کرده چوری سراز سبز چادر (۱۵۰)

مستان و بیهشان چو بدیدندم پردرد جان و زانده دل کفته (۳۸۸)

کَفْجَلِیز: چمچه بزرگ سوراخ دار، کفگیر (برهان)

در دیگ خرافات کَفْجَلِیزِ درآینه نا کسی خیالی (۴۳۶)

جو البقی گوید: «وَالْقَفْشَلِیلُ» وَهُوَ مُعَرَّبٌ أَصْلُهُ بِالْفَارْسِیَّةِ کَفْجَلَاَز^۲

کَلَات: دیهی بود در بلندی یا قلعه (صحاح الفرس)

وای بومسلم که مرسفاح را او برون آورد از آن بی در کلات (۷۹)

مقدسی در آن فصل که چیزهایی را ذکر می کند که اهل اقالیم در نام آنها

اختلاف دارند کلمات: حصن، قلعة، قهندز (= کهن دز)، کلات را می آورد^۳ کلاته

نیز بمعنی دیهای کوچک است (صحاح الفرس) و بمعنی مطلق ده هم بکار می رود

فردوسی گوید:

یکی خوب تر داستان زد برین

بدو گفت خسرو که دانای چین

کلاته نباید که مانند بجای

چو دیوار شهر اندر آید ز پای

کَلال: کوزه گر، فخّار (برهان)

۲- المغرب، ص ۲۵۱

۱- ماه فروردین روز خرداد، بند ۳۱

۴- شاهنامه، ج ۹ ص ۲۷۱۷

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۱

بی خطر باشد فلان یا او چنانک پیش زرگر بی خطر باشد کلال (۲۴۰)
کَلالَه: موی پیچیده که بعضی مجعّد گویند (برهان)

گشت جهان کودک دوازده ساله از سمنش روی و از بنفشه کلاله (۳۸۸)
کُلنند: کلیدان و غلق در کوچه (برهان)

ای شده چاکر آن در گه انبوه بلند
وز طمع مانده شب و روز بر آن در چو کلند (۱۴۳)

کَمالَه: کج، کز، مقابل راست (حاشیه برهان قاطع)
باز قوی شد بیاغ دختر نرگس

دست شده سست و پای گشته کماله (۳۸۸)
کَنب: گیاهی است که از آن ریسمان بافند (برهان)

بولهب بازن به پیش می رود ای ناصبی
بنگر آنک ز نشر را در گردن افکنده کنب (۳۷)

در صحاح الفرس چنین آمده:
کنب: کنو باشد که از آن ریسمان سازند و در اصفهان کاغذ نیز از آن کنند

حکیم انوری گفت:
دختر رز که تو بر طارم تا کش دیدی

مدتی شد که بر آونگ سرش در کنب است
در عربی «قنب» است (مقدمه الادب ذیل قنب) و در فارسی هم بکار رفته است

قوامی رازی گوید:
حبل المتین بدست حسود تو چون دهند

کورا بزیر حلق دو انگشت بس قنب
کُنْجَارَه: نخاله کنجد و امثال آن که روغن آنرا کشیده باشند (برهان)

روغن و کنجاره بهم خوب نیست
ایشان کنجاره و من روغنم (۲۸۱)

رفتست پاک روغن از این زیتون جز دانه نیست مانده و کنجاره (۳۸۷)
 کنند آ: حکیم و فیلسوف و دانا (برهان)

حصاری به ز خرسندی ندیدم خویشتن را من
 حصاری جز همین نگرفت ازین پیش ایچ کندائی (۴۵۸)
 قطران گوید:

بجای مجلس او خلد باشد کنده دوزخ
 بجای خاطر او کند باشد خاطر کنده^۱
 کنند منند: خراب و از هم ریخته (برهان)

مادر بسیار فرزندی ولیک
 خوارداریشان همیشه کندمند (۱۲۲)
 ابوالتقی عباس بن طرخان گفته:
 سمرقند کند مند بدینت کی افکند^۲

کنند ه: خندق (برهان)

این گور تو چنانکه رسول خدای گفت
 یا روضه بهشت یا کنده سحیر (۱۵۷)
 شعر قطران در ذیل کلمه «کنده» دیده شود
 کوتوال: در هندی بمعنی صاحب قلعه (آنندراج)

جز بدین اندر نیابی راستی راستی شد حصن دین را کوتوال (۲۳۹)
 معنی «کوتوال» در این بیت قطران کاملاً آشکار است:
 دیگران از قلعه‌ها نازند و او از شهرها
 لاجرم او شاه باشد دائم ایشان کوتوال^۳

۱- دیوان قطران، ص ۴

۲- المسالك والممالك، ص ۲۶

۳- دیوان قطران، ص ۲۱۲

کَهِینَه: کهنه، قدیمی (یادداشت‌های دهخدا)

چه آویزی درین چون می‌ندانی که دینه‌ست این مدینه یا کهنه (۳۹۷)

گ

گَاوَرَس: دانه‌ای شبیه بارزن که به کبوتران دهند (حاشیه برهان).

همچون کدوئی سوی نبید و سوی مزکت

آگنده بگاورس دو خرواری غنجدی (۴۹۵)

مَعْرَبُ آن «جَاوَرَس» است صاحب مفیدالعلوم گوید: «هُوَ الْحَبُّ الْمُسَمَّى

بِالْبَرْبَرِيَّةِ «بَانِيل» وَبِالْعَجَمِيَّةِ «بَنَج» بَاءُ هُ وَجِيْمُهُ أَعْجَمِيَّتَانِ

وَيُسَمَّى بِإِفْرِيقِيَّةٍ «قُمُحُ السُّودَان» وَ«الذَّرَّة»^۱

گَاوَرَسه: صنعتی است در زرگری (یادداشت‌های دهخدا)

گاورسه چو کردمی ندانی بایدت سپرد زر بزرگر (۱۵۴)

ظاهر آگوه‌ر نشان ساختن است و ازین جهت که کشان را گاورسه نقره‌گون گویند

(آندراج)

گَرَّازِیدَن: رفتار از روی ناز و تکبر، خرامیدن (برهان)

بشنو این پند بدین اندرو برحق بایست

خویشتن کژ مکن و خیره چو آهو مگراز (۲۰۳)

ترا نامه همی برخواند باید تو در نامه چو آهو چون گراز (۴۲۸)

گَرَبَزِي: حيله‌گری، مکاری (برهان)

گربزی را از تو پیدا گشت معنی زانکه تو

بی‌شبان درنده گرگی باشبان لاغر بزی (۴۶۳)

کلمه «گربز» در عربی بصورت «جُرْبُز» و «قُرْبُز» معرب شده^۲

گَرْدَا: صفت فاعلی از مصدر گردیدن

بنگر بچشم خاطر و چشم سر ترکیب خویش و گنبد گردا را (۱۵)

گَرْدَا: یکی از نامهای خدا (برهان)

برآمد ز کوه آنکه آرام و جنبش بدو داد در دهر یزدان گروگر (۱۵۰)

دقیقی (بنقل صحاح الفرس) گوید:

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند بر ایشان بیخشود یزدان گروگر

گروگر: مانند گروگر نام خداست (آندراج)

فرزند تو امروز بود جاهل و عاصی

فردات چه فریاد رسد پیش گروگر (۱۷۳)

عنصری گوید:

بدان ماند که یزدان گروگر جهانی نو بر آوردست دیگر

گریبانی: جامه‌ای که دامن و آستین ندارد و بر روی قبا پوشند (آندراج)

وز دست چو سنگ تو نمی‌یابد موزن بمثل یکی گریبانی (۴۱۵)

چون نکوشی که بپوشی شکم و عورت

دیگران را چه دهی خیره گریبانی (۴۳۰)

گریج: بیغوله و زندان، خانه کوچک (برهان)

در خاک چه زرماند و چه سنگ ترا گور

چه زیر گریجی و چه در خانه خضر (۳)

گزارش: شرح و تفسیر (برهان)

همچنان کاندر گزارش کردن قرآن بخلق

هیچ کس نیاز و بار احمد مختار نیست (۷۸)

گزاره: شرح و تفسیر (برهان)

سخن حجت گزارد نفروزیبا که لفظ اوست منطق را گزاره (۳۹۵)

گشت: زشت و قبیح (برهان)

ترا جا نیست بس عالی و نورانی

چو بیرون رفتی از جای بدین گستی (۴۷۳)

گشن: بسیار و انبوه (برهان)

یکسوکش سرت ازین گشن لشکر بیهوده مروپس گشن ساری (۴۷۰)

گند کا: تیره باشد بر شکل خنجر (صحاخ القرس)

کردمت پیدا که بس خوبست قول آن حکیم

کاین جهان را کرد مانده بگرد گندنا (۲۴)

گنده پیر: زن پیر سالخورده (برهان)

تا تو بدین فسوفش به برگیری این گنده پیر جادوی رعنا را (۱۵)

در عربی بصورت «قند فیر» معرب شده می گویند: «عَجُوزٌ قَنْدَفِيرٌ»^۱

انوری گوید:

می دان که ساکنان فلک سیر گشته اند

از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر^۲

گوباره: رمة گاوچر (صحاخ القرس)

نژاد دیو ملعونند یکسر مزایاد آنکه این گوباره را زاد (۹۸)

ناید هگرز ازین گوباره جزدرد ورنج عاقل بیچاره (۳۸۶)

در این بیت فردوسی بصورت «گاواره» دیده می شود:

که خرشد که خواهد ز گاوان سُرُو

بگاواره گم کرد گوش از دو سو^۳

۲- دیوان انوری، ص ۶۵۵

۱- المعرب، ص ۲۷۲

۳- شاهنامه، ج ۷، ص ۲۷۰۳

ل

لاپاس : باکی نیست

هرچه کان گفت لایَجُوز چنین

آن دگر گفت عندنا لاپاس (۲۰۷)

در عربی «لَابِأَسَّ» بفتح سین، «لا» برای استغراق نفی جنس است و «بأس» اسم

آن و خبرش محذوف است باین تقدیر «لَابِأَسَّ عَلَیْهِ» بیم و باکی بر آن نیست

لاد: دیبای تنگ و نرم و سرخ (صحاح الفرس)

تو پنداری که نسرين و گل زرد بیاریده است بر پیروزه گون لاد (۹۸)

و نیز بمعنی دیواری باشد برهم نهاده و هرتوی دیوار که برهم نهند لادی باشد

(صحاح الفرس)

بچشم سر یکی بنگر سحرگاه برین دولا ب بی دیوارویی لاد (۹۸)

فرخی در مدح بوبکر حصیری گوید:

جاودان زی و همین رسم و همین عادت دار

خانه^۱ قرمطیان را بفکن لاد از لاد^۲

لاش : هیچ و چیز اندک (آنندراج)

دیر نپاید که کند گشت چرخ این همه را یکسره ناچیز و لاش (۲۲۵)

شاید مخفف «لاشی» باشد و در فارسی «لاشی» هم بکار رفته

فرخی گوید:

مالش همه لاشی شد و ملکش همه ناچیز

دشمن بفضول آمد و بدگوی بگفتار^۲

لاشیدَن : لاش کردن، تاراج و غارت بزبان مرغزی (برهان)

ای پسرگردل و دین را سفها لاش کنند

تو چو ایشان مکن و دین و دل خویش مَلاش (۲۲۱)

لالکا: کفشی که روستائیان پوشند (برهان)

و انرا که بر آخر ده اسب تازیست

در پای برادرش لالکا نیست (۶۲)

شاعری گفته:

چو بیرن خرگه نهی لالکا لهم باشد آن لالکا لالکا^۱

در مصراع دوم «لالکا»ی اول فارسی و بمعنی کفش و «لالکا»ی دوم «لالک»

عربی یعنی «مال تونیست» می باشد و شاعر جناس بکار برده و این کلمه در زبان

عربی در رساله الغفران بکار رفته:

رَأَيْتُ رَبِّي يَمْشِي بِلَالِكَةٍ

فِي سَوْقٍ يَحْيَىٰ فَكِدْتُ أَنْفَطِرُ^۲

مصحح کتاب هر چه جستجو کرده کلمه «لالکة» را در معاجم عربی نیافته و

در حاشیه کتاب گفته: «مَا يَزَالُ قَوْلُهُ: «بِلَالِكَةٍ» غَامِضًا عَلَيْنَا رَغْمَ

الَّذِي بَدَّلْنَا مِنْ جُهْدٍ^۳

لام: لاف و گزاف (برهان)

آخر بدهی به ننگ و رسوائی بی شک یک روز لاف و لامش را (۲۲)

لامُحَال: لامحاله، ناچار (آندراج)

رنج مبر تو که خود بخاک یکی روز

بر تو کنندش بلامحال و محاله (۳۸۸)

۲- الغفران، ص ۵۰؛

۱- مصحح الفرس، ص ۲۹ -

۳- حواشی الغفران، ص ۵۰؛

لانده ن : جنبانیدن (برهان)

پیش من چون که نجنبندت زبان هرگز

خیره پیش ضحاریش همی لانی (۴۳۰)

طیان گوید :

با دفتر اشعار شدم دی بر خواجه

من شعر همی خواندم اوریش همی لاند^۱

عثمان مختاری با فعل «جنبیدن» همین تعبیر را بکار برده :

شرف الملک ماوراء النهر ریش بر بیهده چه چنبا^۲ند

لانه : کاهل و بیکاره (برهان)

کنون پارسائی همی کرد خواهی چوماندی بسان خری پیر ولانه (۳۸۱)

مردم نشدستی چو می ندانی جز خفتن و خور چو نور لانه (۳۹۹)

لباچه : جامه ای که پیش آن دریده باشد (آندراج)

زید از تو لباچه ای نمی یابد تا پیرهنی ز عمرو نستانی (۴۱۵)

انوری گوید :

ز بهر خسرو سیارگان همی خواهد

که عشو^۳ه ای بخرم و آن لباچه بفروشم

لباسات : کنایه از تملق و چاپلوسی (آندراج)

سخن آموز که تا پند نگیری ز سخن

پند را باز ندانی ز لباسات و فریب (۴۲)

مولوی گوید :

گفت امیرای راه زن حجت مگو مر ترا ره نیست در من ره مگو

۲- دیوان عثمان مختاری ، ص ۲۶۷

۱- صحاح الفرس ، ص ۸۲

۳- دیوان انوری ، ص ۲۸۹

- ره زنی ، و من غریب و تاجرم هر لباساتی که آری کی خرم^۱
لُجَام : آنچه بدان فال بدگیرند (آندراج)
 رایت اویست همای و ملوک زیر همایش همه جغد و لجام (۳۰۷)
لَحَام : آنچه بدان سیم و زر را پیوند دهند (آندراج)
 اگر دلت بشکستست سنگ معصیتی
 دل شکسته بطاعت لحام باید کرد (۱۰۷)
 سنگی زدست پیری بر طاس عمر تو
 کان را بهیچ روی نیابد کسی لحام (۲۶۲)
لَکَا : رنگ لاک که سرخ رنگ است (برهان)
 ورتو حکیمی بیار حجت معقول زردمکن سوی من رخان لکائی (۴۲۰)
لَکَانَه : روده گوسفند که بگوشت آکنده باشد (برهان)
 چو خر بی خرد زانی اکنون که آنگه
 بمزد دبستان خریدی لکانه (۳۸۱)
 از پس دیوی روان چو کودک لیکن
 رودومی است و زلیبا و لکانه (۳۹۸)
 در عربی «لَکَانَة» و در فارسی به : سختوبا ، لکونه ، لکانه معنی شده (مقدمه الادب)
لُور : زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد (برهان)
 هشیار باش و خفته مر و تیز برستور
 تا نرفت ستور تو ناگه بجرو لور (۱۹۸)
لُوزِيْنَه : حلوائی است که از مغز بادام و پسته پزند (آندراج)
 گاورا گرچه گیانیت چو لوزینه تر
 بد گوارد بهمه حال زلوزینه گیاش (۲۲۱)

این کلمه در عربی بصورت «لُوزِينَج» معرّب شده^۱
 در امثال عرب آمده: «مِنْ نَكَدِ الدُّنْيَا مَنَفَعَةُ الْهَلِيلِ نَجٍ وَمَضَرَّةُ
 اللُّوزِينَج»^۲
 قوامی رازی گوید:

لب لوزینه پر شکر طعم حلّوی انگبینی برد^۳
 لَيْلِ قَدَر: شب بیست و هفتم از رمضان (مقدمه الادب)
 او بر دوشنبه و تو بر آدینه تو لیل قدر داری و او یلدا (۲۹)
 در عربی «لَيْلَةُ الْقَدَر» است و از آیه: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدَر»
 گرفته شده

۴

مَا ذَرِيُون: گیاهی است که بجهت قبض و استسقا نافع است (برهان)
 و در بدرویشی زکات داد باید یک درم
 طبع را از ناخوشی چون مار و ماذریون کنی (۴۰۵)
 مَا ذُون: یکی از مراتب دعوت اسمعیلیان
 این علم را قرار گه و گشتن اندرینان حجت و ماذون است (۶۶)
 فضل سخن کی شناسد آنکه نداند

فضل اساس و امام و حجت و ماذون (۳۰۹)

حمیدالدین کرمانی مراتب هفت گانه دعوت را بدین ترتیب ذکر می کند: ناطق،
 اساس، امام، باب، حجت، داعی، ماذون. داعی را بداعی، بلاغ و داعی مطلق و
 داعی محدود و همچنین ماذون را بماذون مطلق و ماذون محدود تقسیم می کند^۴
 ناصر خسرو گوید: و مردم را اندر مراتب دعوت نیز هفت منزلت است از رسول و
 وصی و امام و حجت و داعی و ماذون و مستجیب^۵

۱- المعرب، ص ۲۹۹ ۲- التمثیل و المحاضرة، ص ۴۴

۳- دیوان قوامی رازی، ص ۶۹ ۴- راحة العقل، ص ۱۳۸

۵- جامع الحکمتین، ص ۱۱۰

قطران گوید:

چنان چون دوست داری تو خداوندان دانش را

ندارد هیچ شاعی دوست داعی را و ماذون را^۱

و نیز رجوع شود به ذیل کلمه^۲ «اساس»

مار: مخفف «میار»

مرد را چون نبود جز که جفا پیشه

مارش انگار نه مردم سوی ما مارش (۲۱۰)

قطران گوید:

یکی تار گشتم ز نا دیدن تو / تو چندین بلا بر یکی تار مارا^۳

مارسار: مارسر

علی آنکه چون مور شد عمر و وعتر / ز بیم قوی نیزه^۴ مارسارش (۲۳۵)

عنصری گوید:

دمان همچنان کشتی مارسار / که لرزان بود مانده اندر سنار

ناگزیر کشتی مراد است که سرش مانند کله^۵ مار ساخته شده باشد^۶

مازندری: منسوب به مازندران

دوستی عترت و خانه^۷ رسول / کرد مرایمگی و مازندری (۴۱۳)

اینگونه تخفیف در نسبت جایز است مانند «طبری» نسبت به «طبرستان»

مازو: بار درختی است که بدان پوست را دباغی کنند (برهان)

زین روی ترش بدان همی گردی

وز حرص رطب همی خوری مازو (۳۸۰)

مان: خانه (برهان)

۱- دیوان قطران، ص ۲۳ (در دیوان «شاعر» آمده ولی بنظرمی آید که «شاعی» درست باشد)

۲- دیوان قطران، ص ۲۵ ۳- هر مزدنامه، ص ۲۵۱

که اوباشی همی بی خان و بی مان

درو امروز خان گشتند و خاتون (۳۲۹)

مآنه: لوازم خانه (برهان)

نیابند با تونه خانه نه مانه (۳۸۳)

بدانش بیلنچ نیکی کزین جا

مایندَر: مادراندر، زن پدر (برهان)

پس تو مرا شیعت مایندری

فاطمه را عایشه مایندر است

شاید اگر دشمن دخت اندری (۴۱۲)

شیعت مایندری ای بد نشان

در خراسان هنوز کلمه «مادراندر» و «دختراندر» بکار می رود و در شعر زیر از

عنصری بصورت «مادندر» دیده می شود:

جز بمادندر نماید این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو باد ختند را^۱

مُحْتَسِب: نهی کننده از چیزهایی که در شرع ممنوع باشد (آنندراج)

محتسب دین بکند احتساب (۳۹)

بر سر جهال بامر خدای

ابن الاخوة در تعریف محتسب گوید: «وَالْمُحْتَسِبُ مَنْ نَصَبَهُ الْإِمَامُ

أَوْ نَائِبُهُ لِنَظَرٍ فِي أَحْوَالِ الرَّعِيَّةِ وَالْكَشْفِ عَنْ أُمُورِهِمْ

وَمَصَالِحِهِمْ»^۲

جمال الدین عبدالرزاق گوید:

کامر معروف آشکارا کرد^۳

زاغ باطیلان چو محتسبی

مَحْضَر: شهادت نامه

فعلهای او ز من برخوان که من

مرترا زین چرخ جافی محضرم (۲۹۰)

۲- معالم القربى فى احكام العسبة ، ص ۷

۱- صحاح الفرس ، ص ۱۰۲

۳- دیوان جمال الدین عبدالرزاق ، ص ۱۲۹

مقریزی از شهادت نامه‌ای که علیه نسب خلفای فاطمی تنظیم و ترتیب داده شده بود
تعبیری «مَحْضَر» می‌کند^۱
قوامی رازی گوید:

این همه صنع الهی بر تو همچون محضر است

محضرش بر خوان مکن با محضرش بدم محضری^۲

مَحْلُوج: پنبه از پنبه دانه پاک کرده شده (آندراج)

همان اشتر که پوشیدش بدیا باد نوروزی.

خزانی باد پنهان کرد در محلوج کوهانش (۲۱۶)

مِخْنَقَه: قلاده، گردن بند (متنی الارب)

هر چه بر آمد ز خاك تیره بنوروز

مخنقه دارد گنوں ز لولوی مکنون (۳۵۴)

مَخِيدَن: حرکت کردن و چسبیدن (برهان)

دانش آموز و چو نادان ز پس میر ممخ

تا چو دانا شوی آنکه دگران در تو مخند (۱۴۳)

مَدْحُور: مردود، رانده (متنی الارب)

ور دیوز کار باز داردت رنجور بوی و غوار و مدحور (۱۹۷)

مَرّ: شمار (آندراج)

وز فلسفی و مانوی و صابی و دهری

در خواستم این حاجت و پرسیدم بی مر (۱۷۴)

مِرّا: پیکار نمودن و جدال کردن (آندراج)

آنست مرا کردل با من بمرا نیست

آنها نه مَرّا اند که با من بمیرا اند (۹۶)

در عربی «مِرَاء» است و در فارسی مخفّف شده

نظامی عروضی گوید:

بسا کاخا که محمودش بنا کرد که از رفعت همی بامه مرا کرد^۱
مِرَائِی: ریاکننده، خودنما (آندراج)

هر ک از پس تو آید از مکرو از مرائی

گویی که من ترا ام چونانکه تو مرائی (۴۶۰)

در بیت فوق ذکر مشتق و اراده مبدء شده است مانند اوامر و نواهی که جمع
آمر و نواهی است ولی مقصود جمع امرو نهی است. در بیت زیر از عطاء کلمه

«مرائی» در معنی اشتقاقی خود بکار رفته:

نگه کن ای ز نامردی مرائی که تا مردان کجا و تو کجائی^۲

مِرَاغَه: غلتیدن ستوران (برهان)

در ره عمری بینک مراغه چه جوئی

ای خر دیوانه در شتاب و دوانه (۳۹۹)

بیهقی گوید: چون خاك یافت مراغه دانست کرد^۳

در حاشیه تاریخ بیهقی آمده: مراغه در اینجا بمعنی تمرّغ است یعنی در خاك
غلتیدن و گویا مخالف استعمال عرب است چه باین معنی فقط باب تفعیل و تفعّل
استعمال می شود و مراغه فقط بمعنی اسم مکان یعنی محل غلتیدن آمده است
نه مصدر، رک: صحاح وقاموس

مِرْدِیَنَه: جنس مرد

که از دستش نخواهد رست یک تن اگر مردینه باشد بنا زیننه (۳۹۷)

رجوع شود به ذیل کلمه «زیننه»

مَرَزَنگُوش : نوعی ریحان است خوشبو که گل آن بگوش موش مانند است (برهان)
بر سرم یک دسته مرزنگوش بود

کرد مرزنگوش را سحرش سمن (۳۳۳)

انوری نیز گوید:

ای کریمی که از سخاوت تو روید از سنگ خاره مرزنگوش^۱

این کلمه در شعر اعشی قیس دیده می شود:

لَنَا جُلْسَانٌ حَوْلَهَا وَبَنَفْسَجٌ

وَسَيَسْنَبِرُوَالْمَرَزَجُوشُ مُمْنَمًا^۲

مَرِی: گوارا

چو تشنه نباشد کس آنجا پس آن چه جای شراب هنی و مریست (۶۱)

مخفف «مَرِی» صفت مشبیه از مصدر «مَرَاءَة» بمعنی: گوارانده شدن

(ترجمان القرآن)

مُزَخَرَف: آراسته، زرا اندود (آندراج)

سلره و فردوس مزخرف شود چون بزندش بصحاری خیام (۳۰۷)

مُزَكِّي: کسی که در دادگاه حکم به پاکی شهود می کند

اینها که دست خویش چون شپیل کرده اند

اندر میان خلق مَزَكِّي و داورند (۱۱۹)

نه سخن خوب و نه پند و نه علم کس نه مَزَكِّي و نه قاضیستی (۴۸۷)

در تاج العروس آمده: «مَنْ يُزَكِّي الشُّهُودَ وَيُعَرِّفُ الْقَاضِيَّ أَحْوَالَهُمْ»
مقدس در ضمن رسوم خراسان می گوید که هر کسی درباره هر چیزی شهادت
می دهد ولی در هر شهری عده ای «مَزَكِّي» وجود دارد که اگر خصم دعوی شاهد را
طعن کرد حال او از مَزَكِّي پرسیده می شود^۳

۲- الصبح المنیر، ص ۲۰۱

۱- دیوان انوری، ص ۶۶۰

۳- احسن التقاسیم، ص ۳۲۷

بی‌هیی در واقعهٔ حسنک گوید: ... حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مزکیان^۱

از موارد فوق و دومورد در شعر ناصر خسرو بدست می‌آید که «مزکیان» همیشه در دادگاه همراه «قاضیان» بوده‌اند
مزکیت: مسجد (برهان)

حاکم به چراغ در پس از مستی از دبهٔ مزکت افکند روغن (۳۷۶)
مساوی: بدیها

گر گفتم از رسول علی خلق را وصیست

سوی شما سزای مساوی چرا شدم (۲۷۳)

ثعالبی کلمت: مساوی، محاسن، مقابح، معایب را در ضمن جمع‌هائی می‌آورد که مفردی از بناء جمعشان برای آنها نیست پس مفرد این کلمات سوء و حسن و قبح و عیب است نه مسوی و محسن و مقبح و معاب^۲

مستحل: حلال سازنده، حلال پندارنده (متنهای العرب)

مستحلا پیر مستحل نرسد چون که نخواهی ازین و آن بعلی (۴۴۷)
در قاموس آمده: «لِاسْتَحْلَةٍ أَيْ اتَّخَذَهُ حَلَالًا» یعنی چیزی را که حلال نبود حلال گرفت
قطران گوید:

کسی کوشمارا بود بد سگال بود با خدای جهان مستحل^۳
مستغفل: جای بدست آوردن غلته (= مال الاجاره)

جهان جای الفنج غلته تو است چه بیکار باشی در این مستغل (۲۵۳)
در تاج العروس ذیل کلمه «غلته» آمده: «لِاسْتِغْلَالِ الْمُسْتَغْلَاتِ أَيْ اتَّخَذَ غَلَّتْهَا»

در بیهقی کلمه «مستغل» صفت «دیه» قرار گرفته^۱ و مقصود دهی است که اجاره داده می شود (رجوع شود به ذیل کلمه «غلّو») قطران گوید:

جاودان پاینده باد این مجلس عالی کجا

زائران را مسکنست و سائلان را مستغل^۲

مُسْتَه: طعمه جانوران شکاری مانند باز و شاهین (برهان)

چون مرغ چند دیدت هوای دل یک چند داده بود ترا مسته (۳۹۲)
مَسْنُون: بدبو (منتهی الارب)

گر همی دانی که خانه ست این گل مسنون ترا

چون همه کوشش ز بهر این گل مسنون کنی (۴۰۵)

لیکن آنگه که گهرت از تو شود بیرون

تو همان تیره گل گنده مسنونی (۴۹۶)

«گل مسنون» ترجمه «حَمَاء مَسْنُون» است که از قرآن گرفته شده (رجوع شود به صفحه ۱۰ و ۲۸ همین کتاب)

سنائی گوید:

خداوندی که آدم را و فرزندان آدم را

پدید آورد از ماء معین و از گل مسنون^۳

مِطَال: درنگ کردن در ادای وام و حق کسی (منتهی الارب)

معزول شد دو چیز جهان از دو چیز تو

از علم تو جهالت و از جود تو مِطَال (۲۵۵)

۱- تاریخ بیهقی، ص ۵۰۱ و ۳۹۱

۲- دیوان قطران، ص ۲۰۰

۳- دیوان سنائی، ص ۵۳۹

مُعَدِّل: کسی که حکم به عادل بودن شهود کند

دشمن عدلند و ضد حکمت اگر چند

یکسره امروز حاکمند و معدِّل (۲۴۴)

میدانی گوید: المَزْكِيّ وَالْمُعَدِّلُ آنکه عدول را تزکیه کند^۱

بیهقی در واقعه حسنک گوید: و قضاة بلخ و اشراف و علما وفقها و معدِّلان و

مزکیان، کسانی که نامدار و فراری بودند هم آنجا حاضر بودند^۲

عبد الجلیل قزوینی رازی نیز این دو کلمه را باهم آورده^۳ و در این بیت خاقانی

بصورت «مُعَرَّف» دیده می شود:

روغن مصری و مشک تبّتی را در دو وقت

هم معرف سیر باشد هم مزکی گندنا^۴

مَغَازِي: مناقب و بیان اوصاف غازیان (متهی الارب)

چرا نامه الهی را نخوانی چه گردی گردافسانه مغازی (۴۲۸)

در صدر اسلام سیرت نبوی و مغازی فنی خاص بوده و دانشمندان بسیاری بجمع آوری

آن پرداختند

صفدی گوید: نخستین کسی که در مغازی تصنیف کرده عروۀ بن زبیر و بعد موسی بن

عقبه و بعد از او عبد الله بن وهب است^۵

سخاوی در فصل «سیرة الرسول» نام کسانی که در این فن تالیف داشته اند نام می برد^۶

ابو نصر ایوردی در شعر خود «کتب مغازی» را بعنوان نمونه کثرت ذکر می کند:

وَلَوْ جُمِعَتْ مَخَازِيهِ لَزَادَتْ

بِكثَرَتِهَا عَلَى كُتُبِ الْمَغَازِي^۷

۱- السامی فی الاسامی، ص ۴۹

۲- کتاب النقص، ص ۴۰۹

۳- الوافی بالوفیات، ص ۷

۴- یتیمۃ الدهر، ج ۴، ص ۱۳۴

۵- تاریخ بیهقی، ص ۱۸۳

۶- نقل از صحاح الفرنس، ص ۲۸

۷- الاعلان بالتویف، از ص ۱۰۷ تا ۱۷۱

اما طعن ناصر خسرو محتمل است متوجه «مغازی» باشد که بوسیله وهب بن منبه جمع شده زیرا او منقولات عبدالله بن سلام و کعب الاحبار و خرافات رایج و قصص و اساطیر قدیم و اسرائیلیات و افسانه‌های متداول میان مسلمانان را درهم آمیخت و فن مغازی را توسعه داد. سخاوی گوید حوادث بی‌معنی و بی‌فایده را که ذکر آن نزد خردمندان مستهجن است او گردآوری کرد و اشاعه داد^۱ و شاید هم نظر ناصر خسرو متوجه مذکورین عوام بوده که بدون تحقیق منقولات مغازیها را بر سر منبر می‌خواندند بطوریکه صاحب فضایح الروافضی رافضیان را متهم می‌سازد که بنای مذهبشان بر شعرهای رکیک و مغازیها می‌باشد^۲

مُغِیْلَان: نوعی از درختان بزرگ خاردار در ریگستان عرب (آندراج)

تا بگفتاری پر بار یکی نخلی چون بفعل آبی پر خار مغیلانی (۴۳۰)
این کلمه در عربی «ام غِیْلَان» است بمعنی «مادر دیوان»
خاقانی گوید:

نه بر سر راهش ام غیلان نه گرد درش سپاه پیلان^۳
مَفَاذَه: بیابان، بادیه (مقدمه الادب)

ای کوفته مفازه بی‌باکی فربه شده بجسم و بجان لاغر (۱۴۷)
«مفازه» یعنی محل رهائی و نجات از مصدر «فَوَّز» بمعنی نجات است ولی در زبان عربی به بیابان مخوف (= مهلکه) اطلاق می‌شود یعنی واقعی آن خلاف آن چیز است که از لفظ برمی‌آید صفدی گوید در عرب گاهی تعبیراتی می‌شود که گوینده خلاف آن را اراده دارد بجهت ثقال مانند آنکه «مَهْلَکَه» را «مَفَاذَه» و «لَدِیغ» = مارگزیده را «سَلِیم» گویند. همچنین شاعر مفلک را «قَاتِلَهُ اللهِ» و سوارکار مجرب را «لَا آبَ لَهُ» بدنبال می‌آورند^۴

۱- الاعلان بالتوخیخ، ص ۹.

۲- کتاب النقص، ص ۲۶۶.

۳- تحفة العراقيين، ص ۸.

۴- النثر المسجوم فی شرح لامية المعجم، ج ۲، ص ۱۷۰.

مولوی گوید:

هر بیابان را مفازه نام شد نام ورنگی عقلشان را دام شد^۱
 ملحم: جامه تارا بریشم و بود جز ابریشم (مقدمه الادب)
 بفریفت ترا دیو تا گلبمی بفر وخت ای خربنرخ ملحم (۲۷۸)
 فردات امید سندس خضر و ستر قست

و امروز خود بزیر حریری و ملحمی (۴۵۱)

ثعالبی می گوید: شهر مرو مخصوص است بساختن «ملحم»^۲
 و بیهقی می گوید: ... در آعه سپیدی پوشیدی بابسیار طاقهای ملحم مرغزی^۳
 سنائی گوید:

پسران را ز غمز او پوشید صاحبی و دیقی و ملحم^۴
 میکاس: باج، عشر (آندراج)
 سخت بدگشت نقدها مستان درم از کس مگر به سخت مکاس (۲۰۷)
 ملکی: پر (متهی الارب)
 ای بخطاها بصیر و جلد و ملی نایدت از کار زشت خود خجلی (۴۴۷)
 ملیم: نکو هیده (متهی الارب)

سخن حجت بر وجه ملامت مشنو

نا نمائی به قیامت خزی و خوار و ملیم (۳۷۱)

مناقب: فضیلت و خوبی ها و مقصود ستودن خاندان علی است

هزار شکر خداوند را که خر سند است

دلم ز مدح و غزل بر مناقب و مقتل (۲۴۸)

حجت بشعر ز هلو مناقب جز بر جان ناصبی نزنند زوین (۳۲۴)
 مناقب خوان: بکسی گفته می شد که منقبت حضرت امیر المؤمنین را برای مردم
 می خواند

۲- لطائف المعارف، ص ۲۰۱

۱- مشنوی، دفتر ۲ ص ۳۲۷

۴- دیوان سنائی، ص ۳۷۹

۳- تاریخ بیهقی، ص ۳۵۸

فضائل خوان: بکسی اطلاق می شد که مدح صحابه و خلفا را می خواند^۱ و این دورا
«مناقبی» و «فضائلی» هم می گفتند و بالطبع اولی شیعی و دومی سنی بوده است
عبدالجلیل قزوینی رازی از ابوطالب شیعی مناقبی و صدیق سنی فضائلی نام
برده است^۲

مُنْطَق: گویا (= آشکار)

بی شرح و بیان او خرد را مبهم نشود هگز منطقی (۲۳۶)

مَنَک: بَنَک، بزرالنج (برهان)

یخوشه دراز بهر بیرون شدن چنان جمله شد ماش و منگ و نخود (۱۱۳)
رشیدی در ذیل کلمه «مَنَک» گوید: بالفتح معرّب منگ بالفتح و آن دانه ایست
مشکی یا گیاه آن گویند، اجو این خراسانی است^۳

مُواَمَرَة: مشاورت کردن (آندراج)

از حجت خراسان آمدت یادگار

این پرزپند و حکمت و نیکو موامره (۳۸۴)

مَوَلّی: از الفاظ اضداد و بمعنی خواجه و بنده می باشد (منتهی الارب)

بازیست رباینده زمانه که نیابد زو خلق را هیچ نه مولى و نه مولا (۴)
ابن الانباری گوید مَوَلّی از الفاظ اضداد است و بمعنی مُنْعِم (= نعمت دهنده)
مُعْتَق (= آزاد کننده) بصیغه اسم فاعل و مُنْعَم و مُعْتَقٌ علیه بصیغه اسم
مفعول هر دو بکار می رود^۴

در بیت زیر از قطران نیز مانند بیت ناصر خسرو هر دو معنی آن استعمال شده:

ایا شاهی کجا هرگز نگردد بر زبان لا

تو مولائی بهر شاهی و شاهان دگر مولا^۵

۱- کتاب النقص، ص ۲۳

۲- کتاب النقص، ص ۷۸

۳- معربات رشیدی، ص ۲۴

۴- الاضداد فی اللغة، ص ۳۷

۵- دیوان قطران، ص ۲۸

مِهَانِل: افیون، تریاک خالص (برهان)

پند ز حجت بگوش فکرت بشنو

ورچه بتلخی چو حنظلست ومهانل (۲۵۸)

مِهُول: مخوف (اقرب الموارد)

سیل مرگ از فراز قصد تو کرد / تیز برخیز ازین مهول مسیل (۲۴۲)

صاحب مفیدالعلوم گوید: دراین کلمه تحریف رخ داده و درست آن «مِهُول»

فیه «یا» مِهُول «مین» است و «هائیل» بهتر و درست تر از هر دو است^۱ این کلمه را

جو الیقٰی نیز متعرض شده و گفته: «یَقُولُونَ آمَرٌ مِهُولٌ وَلَئِنَّمَا هُوَ هَائِلٌ»^۲

مهیل: جای مخوف (اقرب الموارد)

بنگر هول روز را که کند / هول او کوه را کثیب و مهیل (۲۴۲)

میانی: گوهر میان گردن بند، واسطه العقد

در صدر خردمندان بی فضل نه خوبست

چون رشته لؤلؤ که بود سنگ میانیش (۲۲۴)

در فرهنگ آنندراج «میانه» ضبط شده

قطران گوید:

چو عقد را بمیانه چو تیغ را بگهر / چو حلقه را بنگین و چو جامه را بطراز^۳

میتین: کلنگی که سنگ تراشان بدان سنگ تراشند (برهان)

گر گهر سخت همی باید / از دین چراغ کن زخرد میتین (۳۲۳)

پند میتین و دل نادان سنگست / بردل سنگین ای خواجه سز د میتین (۳۴۳)

میده: آرد گندم دوباره بیخته (برهان)

فخری مکن بر آن که تو میده و بره خوری

یارت به آب در زده یک نان فخره (۳۸۳)

۲- تکملة اصلاح مائلاط لیه العامة، ص ۲۶

۱- مفیدالعلوم، ص ۸۵

۳- دیوان قطران، ص ۱۸۸

ن

نابغه: زیاد بن معاویه الذیانی شاعر عرب

تا سختم مدح خاندان رسولست نابغه طبع مرا متابعت و یاراست (۵۱)

لقب و نابغه و باو داده شد وقتی که بیت زیر را گفت:

وَحَلَّتْ فِي بَنِي الثَّقِينِ بَنِي جِسْرِ

وَقَدْ تَبَغَتْ لَنَا مِنْهُمْ شُؤْنٌ^۱

نَال: نای، نی (برهان)

گوئی که حجّتی تو و نائی براه من

از نال خشک خیره چه بندی کمر مرا (۸)

نان پاره: زمینی است که پادشاه بچاکر خود برای معیشت و گذران ببخشد (آندراج)

چاکر نان پاره گشت فضل و ادب علم بمکرو بزرق معجون شد (۱۰۱)

درسیر الملوك آمده: ... و ترا سرای و نان پاره دهم و چنان کنم که دل تو خواهد
خاقانی گوید:

ندارم سپاس خسان، چون ندارم سوی نان و نان پاره میل و نزاعی^۲

ناهار: گرسنه و ناشتا (برهان)

مخورانش مگر که علم و خرد هم از اکنون که زار و ناهار است (۷۰)

بر دروغ و زنا و می خوردن روز و شب همچو زاغ ناهارند (۱۲۶)

ناهار: چیزی اندک که پیش از طعام خورند (آندراج)

بامدادانت دهد و عده بشامی خوش شامگاهانت دهد و عده بناهاری (۴۱۷)

ای باز سپید خورده کبکان را مردار مخور بسان ناهاری (۴۷۰)

۲- سیر الملوك، ص ۱۹۳

۱- لطائف المعارف، ص ۲۶

۳- دیوان خاقانی، ص ۴۰؛

نَبَسَه: فرزند زاده‌ای که از جانب پسر یا دختر باشد (برهان)

ای بتن تیره گمر شریفی و گردون نبسه گردونی و نبیره گردون (۳۰۷)

نُبَی: قرآن (برهان)

سخن ز جمله حیوان بما رسید چنانک

ز ما بجمله بجان نبی رسید نبی (۴۵۳)

این کلمه بصورت و نَبَا در این بیت مولوی دیده می‌شود:

نور از آن ماه باشد وین ضیا آن خورشید این فروخوان از نَبَا

نَحْسِی: خشکسالی

نو کشتمند جهانی زداس مرگ بترس

کنون که زرد شلمتی چو گندم نحسی (۴۷۱)

در عربی سال قحط را عام ناحس گویند (متنهی الارب)

نَخَّاس: برده فروش (متنهی الارب)

مردم دانا مسلمانست نفروشدش کس

مردم نادان اگر خواهی زنخاسان بخر (۱۳۶)

نَدَّاف: پنبه فروش، پنبه زن (متنهی الارب)

و آن ابر همچو کلبه ندافان اکنون چو گنج لؤلؤ مکنونست (۶۴)

نَدَب: داو کشیدن بر هفت باشد در بازی نرد (آندراج)

عز و ناز و ایمنی دنیا بسی دیدم کنون

رنج و بیم و سختی اندر دین بینم یک ندب (۳۶)

ای حجت خراسان از ننگ این گروه

دین را بشعر مرتبت آور ندب ندب (۴۴)

در تفسیر طبری آمده: جالوت گفت که ندبی باز نمای تا خود چه خواهی کرد؟

انوری گوید:

همه درشدر عجزند و ترا داو بهفت

ضربه بستان و بزَن زانکه تمامی ندبست^۱

نَسْناس: موجودی افسانه‌ای شبیه بانسان (حاشیه برهان)

که بآل رسول خویش مرا برهاندی ازین رمه نَسْناس (۲۰۶)

سنائی گوید:

سخن کز روی حکمت گفت خواهی

جدا کن ناس را اول ز نَسْناس^۲

نَسُود: چیز نرم و ساده (برهان)

ز خاک و آتش و آبی برسم ایشان رو

که خاک خشک و درشتست و آب نرم و نسود (۹۱)

نَشِیْل: قلاب و شست (برهان)

هریکی از بهر صید این ضعفا را تیز چون شپیل کرده اند انامل (۲۴۴)

نُعْمَان: ابوحنیفه نعمان بن ثابت پیشوای مذهب حنفی

باده پخته حلاست به نزد تو که تو بر مذهب بویوسف و نعمانی (۴۳۰)

همه افسار بدادند به نعمان تو بکوش

بخرد تامگر افسار بنعمان ندهی (۴۵۳)

در اشعار عربی و فارسی از «نُعْمَان» مطلق ابوحنیفه مراد است. ابوالعلاء معری

در رثاء یکی از فقهای حنفی گوید:

وَفَقِيهًا أَفْكَارُهُ شِدْنَ لِلنَّعَةِ هَانِ مَالَمْ يَشْدِهِ شِعْرُ زِيَادٍ^۳

در راحة الصدور آمده:

۱- دیوان انوری، ص ۱۵۱

۲- دیوان سنائی، ص ۳۰۶

۳- شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۱ ص ۳۰۸

نیستی اسلام اگر فتویٰ نعمان نیستی

گر نه‌ای انگشتی ملک سلیمان نیستی^۱

نَعام: زشت و ناخوش (برهان)

چون صورت و کار دیورا دیدی بگذار طریقت نعامش را (۲۳)

نَعام: سیاه فام و تیره رنگ (برهان)

آنکه بنور پدر و جدّ او نور گرفتست جهان نعام (۳۰۷)

نَعامیّه: بمعنی نعام است و در عربی سیم قلب ناسره را گویند (برهان)

ای ناکس و نفایه تن من درین جهان

همسایه‌ای نبوده کس از تو بتر مرا (۷)

جهود را چه نکوهی که تو بسوی جهود

بسی نفایه‌تری ز آنکه سوی تست جهود (۹۱)

نَفر: گروه از سه تا ده تن (مقدمه‌الادب)

بدین سبب متحیر شدند بی خردان

برفت خلق چو پروانه هر سوی نفری (۴۸۵)

در قرآن آمده: «قُلْ أَوْحَىٰ إِلَيَّ أَنَّهُ اسْتَمَعَ نَفَرٌ مِّنَ الْجِنِّ»^۲

عنصری گوید:

زوار بوفد و نفر آیند بسویش اوزریه نثار د بسر وفد و نفر بر^۳

این کلمه در لهجات عراقی معنی آن تغییر کرده و بمعنی یک تن بکار رفته است

در کتاب الحوادث الجامعة آمده: «نَهَضَ عَلَىٰ بَدْرِ الدِّينِ لَوْلُو صَاحِبِ الْمَوْصِلِ

نَفَرَانِ مِنَ الْبَاطِنِيَّةِ لِيَقْتُلَاهُ»^۴

در جمله بالا نفران یعنی دو نفر بهمان معنی که امروز در ایران رایج و متداول است

۱- راحة الصدور، ص ۱۴

۲- سورة الجن، آیه ۱

۳- دیوان عنصری، ص ۱۱۹

۴- الحوادث الجامعة، ص ۱۰۳

نَقَرین: دعای بد کردن (آندراج)

روز رخشان ز پس تیره شبان گوئی

آفرینست روان بر اثر نفرین (۳۴۱)

خود زبان از هردوان کوتاه کن چون همه نفرین ندانی ز آفرین (۳۲۸)

نَقْرَه: سیم (برهان)

وین تاختن شب از پس روز چون از پس نقره خنک ادهم (۲۷۵)

کلمه «نقره» معمولاً بعنوان صفت «دراهم» یا «سیم» استعمال می شده و سپس جای موصوف را گرفته. در کتاب النُقُود العَرَبِیَّة و علم النَّمِیَّات آمده که دراهم نقره دو ثلث آن سیم و یک ثلث مس است^۱ عنصری گوید:

مغلغل غالیه بر سیم نقره مسلسل مشک بر ماه منور^۲

نَکَبَا: نام بادی است که در میان دوباد وزد (متهی الارب)

چه می دارد بدین گونه معلق گوی خاکنی را

میانش آتش و آب وهوا و تندرو نکبا (۲۸)

در عربی «نکباء» بالف مملوده است ابو العلاء معری گوید:

لِذَا هَبَّتِ النَّكَبَاءُ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ

فَأَهْوَنُ شَيْءٍ مَا تَقُولُ الْعَوَازِلُ^۳

نَوَار: رشته ای که از ریسمان بافتند (برهان)

کسی بر تو نتواند از جهل بست یکی حرف دانش بسیصد نوار (۲۰۱)

نَوَرْد: پسند (برهان)

جهان خواری نور دست ای خردمند

نگه کن تا پدید آیدت برهان (۳۲۴)

۲- دیوان عنصری، ص ۷۵

۱- النقود العربية، ص ۱۱۳

۳- شرح التنویر علی سقط الزند، ج ۱ ص ۱۶۲

نَوَند: اسب تندرو (برهان)

چند گردی گردم ای خیمه بلند

چند تازی روز و شب همچون نوند (۱۲۲)

نَویدَن: حرکت کردن و خرامیدن و لرزیدن (برهان)

همان سرو کز بس کشی می نوید کنون باز چون نی زستی بود (۱۱۳)

ای کهن گیتی کهن کرده ترا چون بیهشی

برزمان تازگی و برنوی تا کی نوی (۴۶۲)

ابوشکور گوید:

تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو^۱

نَهَاز: گوسفند یا بزی که پیشاپیش گله رود (برهان)

سوی چشمه شور بختی شتابد کرا آژ باشد دلیل و نه ازاش (۲۲۹)

نروم اندرین بزرگ رمه که بدودر نه از شد بزلنگ (۲۳۸)

فرخی گوید:

سپه دشمن او را رمه بی دان که درو

نه چراننده شبانست نه ره جوی نه از^۲

نَهَاوَنَدِی: نام آهنگی است

بگوش اندر همی گویدت گیتی بار برخونه

تو گوش دل نهادستی بدستان نه او نندی (۴۹۴)

ثعالبی در کتاب خود در ضمن نام آهنگها گوید: «وَالدَّسْتَانُ الْإِبْرَ صِبْهَانِي

وَالْغِنَاءُ النَّهْاوَنَدِي وَجَكَاوَكُ النَّبَسَابُورِي»^۳

نزاری گوید: بساز چنگ و بز نغمه نه او نندی^۴

۱- لغت فرس، ص ۱۷۰ ۲- دیوان فرخی، ص ۲۰۴

۳- غرر اخبار ملوک الفرس، ص ۷۱۰

۴- فرهنگ رشیدی ذیل کلمه نه او نند

نیهالی: بسترو دوشک (برهان)

زیبا بخرد باید بودنت و بحکمت

زیبا تو بتختی و بصلری و نهالی (۴۱۰)

نهنین: سرپوش دیگک و تنور (برهان)

دوستی این جهان نهنین دلهاست

ازدل خود بکن این سیاه نهنین (۳۲۴)

و

وارونی: شوم و نامبارک

دیو بدگوهر از راه بیردست هست آن رهبر بدگوهر وارونی (۴۹۶)

کلمه «وارونی» مساوق با کلمه «وارونه» است و در دوبیت زیر از فردوسی کلمه «واژونه» که بروزن و معنی «وارونه» است صفت «دیو» و «ابلیس» قرار گرفته:

که امروز روز دگرگونه نیست بیباغ گلان دیو واژونه نیست^۱

پس ابلیس واژونه این ژرف چاه بخاشاک پوشید و بسپرد راه^۲

والان: رازیانه است که بادبان گویند (برهان)

که فرمود از اول که درد شکم را

فرژ باید از چین و از روم والان (۳۱۹)

به پند تلخ معنی دار بشکر درد جهلت را

چو درد معده را بینی که تلخی باید و والان (۳۴۴)

وای: لفظی باشد که در محل آزاری و دردی واهی بر زبان آید (آندراج)

واگه نه: که نفرین بر جان خویش کردی

ای وای تو که کردی بر جان خویش نفرین (۳۷۳)

وای تو گو رعه خدای حقست ای عاصی و نیست این جهان ازلی (۴۴۴)

وَرَام: سبک و سهل و کم وزن (برهان)

جوهر محض الهی نفس اوست وین جهان یکسر بران جوهر ورام (۹۹).
جهان پراز خس و پر خار و پرورام شدست

ترا کلام همی بی ورام باید کرد (۱۰۸)

وَرَزْگار: برزگر، زارع (برهان)

گهی بلرود خوشهت ورزکاری گهی بشکست شاخی باغبانت (۸۵)
وَرَزَه: زارع، برزگر (برهان)

چو ورزه بابکار بیرون شود یکی نان بگیرد بزیر بغل (۲۵۰)

بی تخم و بی ضیاع یکی ورزه از خویشتن بساخته دهقانی (۴۷۷)

وَزَر: پناهگاه و جای چنگ زدن (منتهی الارب)

دانم که نیست جز که بسوی تو ای خدای

روز حساب و حشر مفرو و زر مرا (۸)

وَش: شبه و مانند (آنندراج)

همه کژدم و ش و خر چنگ کردار گوزن شیر چهر و گاو پیکر (۱۸۱)
وَشانه: بمعنی و شانی

دسترس نیست جز بخواب و خور ایراک

شهر جوانی پراز زرست و وشانه (۳۹۸)

وَشانی: یک نوع زری بوده است در قدیم (برهان)

هر کور همیش گشت چومن بنده از آن پس

از علم و هنر باشد دینار و شانیش (۲۲۴)

وَشیی: منسوب به و ش از شهرهای ترکستان که بافته های آن معروفست (برهان)

زیر یکی فرش و شی گسترد باز بدزد ز یکی بوریاش (۲۲۶)

دشت از تو کشیدم فرش و شی چرخ از تو خزید در خرا دکن (۳۷۶)

درحاشیه^۱ برهان بنقل از (دزی ج ۲ ص ۸۰۹) چنین آمده: نوعی پارچه^۲ ابریشمی است برنگهای مختلف وگاه زردوزی شده

وَطَا: لباس (آنندراج)

نه جامه^۳ کبود و نه موی دراز نه اندر سجاده نه اندر وطاست (۸۴)
انوری گوید:

آنک از برای خطبه ایام دولتش

برجیس را ردا و وطا کرد روزگار^۱

وَكَنَّ: لانه و آشیانه مرغ (منتهی الارب)

لرزلر زنده غضنفر در عرین ترس ترسندۀ عقاب اندروکن (۳۳۳)
کلمه^۲ و وکنه^۳ هم بهمین معنی است و جمع آن^۴ و وکنات^۵ است
ابوالعلاء معری گفته:

وَكَيْفَ تَنَامُ الطَّيْرُ فِي وَكَنَاتِهَا

وَقَدْ نُصِبَتْ لِلْفَرَقْدَيْنِ الْحَبَائِلُ^۳

وینر: فهم و هوش (برهان)

زین بدکنش حذرکن وزین پس دروغ او

منیوش اگر بهوش و بصیری و تیزویر (۱۵۷)

حیله اش را شناخت نتواند جز کسی تیزهوش و روشن ویر (۱۷۱)

هَاز: حیران و سرگشته (برهان)

همواره همی رو سپس دانش ازیراک^۱

گنده بود آن آب که استاده بود هاز (۵۰۵)

۱- دیوان انوری، ص ۱۷۰

۲- شرح التویر علی سطر الزند، ج ۱ ص ۱۶۴

هال: آرام و قرار (برهان)

چرا گر موحد نگشتست گلبن
چنین در بهشتست هال و قرارش (۲۳۳)
دیر نباید بیکی حال بر
این فلک جاهل بی خواب و هال (۲۵۲)
فرخی گوید:

و گر بیاغ فرا رفتی زبانم هیچ
نیافتی زخروشیدن و نکوهش هال^۱
هان و هین: مردو از ادات تنبیه (برهان)

هان و هینش کنم از حکمت از برا خر
باز گردد زره کژ بهان و هین (۳۴۳)

های: شور و گریه مصیبت زدگان (برهان)

یا ترازین پیرهن خود نیست ای جاهل خبر

روز و شب زان مانده باهای های و مفتن (۳۴۱)

هَبیر: زمین هموار که گرداگردش بلند بود (متنهای الارب)

چو عادند و ترکان چو باد عقیم
بدین باد گشتند ریگ هیر (۱۹۲)

زید شده تشنه بریگ هیر
عمر و شده غرقه در آب زلال (۲۵۲)

هَبیون: افیون (برهان)

چه حالست این که مدهوشند یکسر

که پنداری که خوردستند هیون (۳۲۹)

علمست کیمیای بزرگی ها
شکر کندت اگر همه هیونی (۴۷۵)

افیون که معرب هیون است همان شیرۀ خشخاش است که امروز «تریاک»
می گویند و تریاک که معرب آن تریاق است بمعنی ضد زهر (= پادزهر) و چون
در هر تریاک یک جزء آن افیون بوده رفته رفته تریاک و افیون دو کلمه مترادف
پنداشته شده است

قطران گوید:

سخنش گاه سخا خستگان محنت را

کند درست چو کزدم گزیده را افیون^۱

کلمه افیون که مانند کلمه تریاک یونانی است دریونانی Opion که در لاتینی

Opium شده و در همه زبانهای اروپائی بهمین هیئت اخیر بجا مانده و در زبانهای

شرقی هم ناگزیر در قدیم بضم الف بوده و بعدها بفتح تلفظ کردند^۲

هَجَن: (جمع هُجَنَة) سخن معیوب (آنندراج)

آن سخن باشد سخن نزدیک من کردین بود

و آن سخن کردین برون باشد نباشد جز هجن (۳۴۰)

هَرّا: آواز مهیب (برهان)

مرا بیدار مانده چشم و گوش دل که چون یابم

بچشم از صبح برقی یاب گوش از وحش هَرّا ئی (۴۵۶)

هَرّکاره: دیک سنگی (برهان)

روزی بسان پسر زنی زنگی آردت روی پیش چو هرکاره (۳۸۷)

فردوسی گوید:

بیامد زن از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش آرا از نهفت^۳

هَرّگیزی: ابدی و لایزال (برهان)

هرچ او برود هرگز نباشد او هرگز و باقی و روان است (۷۱)

ای طمع کرده ز نادانی بعمر هرگز

بافزونی و کمی مر هرگز را کی سزی (۴۶۳)

۲- هرزدنامه، ص ۱۱۳

۱- دیوان قطران، ص ۲۸۰

۳- شاهنامه، ج ۷ ص ۲۱۰۷

هَرِیَسَه : نوعی از آش است که از گندم کوفته و گوشت و روغن و نمک و مصالح راست کنند (آندراج)

اگر ت خواب نگیرد ز بهر چاشت شبی

که در تنور نهندت هریسه یا عدسی (۴۷۱)

هَژیر: ستوده و پسندیده (برهان)

هژیرت سخن باید ای میرا گر نباشد چه باکست رویت هژیر (۱۹۱)

هَشْتَن : گذاشتن (برهان)

نه حق را باز پس هشتم زباطل بکردم فرق از معروف منکر (۱۸۵)

هَگَرز: هرگز

کور کی داند از روز شب تار هگز

کربشناسد آوای خر از ناله زیر (۱۹۵)

ناید هگز ازین یله گوباره جز درد ورنج عاقل بیچاره (۳۸۶)

این کلمه در پهلوی «هکرج» است و در این جمله دیده می شود «... هکرج فرزند زایشنی نی بویت» یعنی هرگز فرزند زایشنی نبود!

هَلَا : از ادات تنبیه (برهان)

دلت گر زبی طاعتی زنگ دارد هلا باتش علم و طاقت گدازش (۲۲۹)

هَلَا لُوش : شور و غوغا (برهان)

هلا لوش جویان دین بی هشد

تو بی هوش را در هلا لوش کن (۵۰۷)

هَلَا هِیْن : هر دو کلمه از ادات تنبیه (برهان)

رفتند بجمله یسار کانت بسیج تو راه را هلا هین (۳۱۲)

هَلِيلَه: داروی سردی (مقدمه الادب)

که دانست کاین تلخ و ناخوش هلیله

حرارت براند ز ترکیب انسان (۳۱۹)

مَعْرَبْ آن «هلیج» و «اهلیج» است از امثال عرب است: «مِنْ نَكْدِ الدُّنْيَا

مَنْفَعَةُ الْهَلِيلِجِ وَمَضْرَعَةُ اللَّوْزِ بِنَخٍ»^۱

هَمْگین: همگان

بی گمان گردی اگر نیک بیندیشی

که بدل خفتست این خلق همی همگین (۳۴۲)

این کلمه در پهلوی بصورت «هاموگین» است^۲ و در شعر ناصر خسرو «همگین»

تاکید خلق است و در عربی «أَجْمَعُونَ» می آورند و در مقدمه الادب اجمعون

به «همگان» ترجمه شده است

هَمَوَّار: مساوی، برابر (برهان)

بحکمت است و خورد بر فرود مردان را

و گرنه ماهمه از روی شخص همواریم (۲۶۶)

هَنْجَام: تنبل و کاهل (برهان)

در دنیا سخت سختی و در دین بس مست میانه کار و هنجامی (۴۰۹)

هِنْدُ بَاج: گیاهی تلخ که بفارسی کاسنی گویند (برهان)

تو یکی هندباج نه ایشان چون دهدشان خدای حور و قصور (۱۵۲)

هَوَازِی: ناگاه (صحاح الفرس)

خزینه علم فرقانست اگر نه برهوائی تو

که بردت بس هوازی جزهوی^۱ زی شعر اهواز (۴۴۶)

۱- التمثیل والمحاضرة، ص ۴۴

۲- چند نمونه از متن نوشته های پهلوی، ص ۳۶

ممکن است در جمع بین «هوازی» و «اهوازی» شاعر متأثر از این بیت باشد:

يَا عَجَبًا لَشَيْخِنَا الْأَهْوَازِي

يُزْهِي عَلَيْنَا وَهُوَ فِي هَوَاز^۱

بنابر این کلمه «هوازی» عربی یاء آن بجهت اشباع کسره است و در اصل «هوازه»

بوده جمع «هازة» از مصدر «هَزَّ» بمعنی فسوس و استهزاء

هَيْجَن: جنگ و ستیز

اگر نادان خریدار دروغست تو بانادان مکن همواره هیجن (۳۷۲)

شاید صورتی از «هَيْجَاء» باشد

هَيْرَبْد: بزرگ زردشتیان، معلّم (حاشیه برهان)

اگر هیربد بد بود بد مکن که گربد کنی خود توئی هیربد (۱۱۲)

در متون عربی به «خَادِمُ النَّارِ» تفسیر شده^۲

مسعودی در تفسیر کلمه «ایران شهر» گوید «ایر» اسمی است جامع خیر و فضل

ازین جهت به رئیس آتشکده «ایربد» گفته شده یعنی رئیس برگزیدگان و فاضلان

سپس معرّب شده و «هیربد» گردیده^۳

ی

یار غار: یار صادق (آندراج)

هار جهان گرچه تنگ و تار شد دست عقل بسندست یار غار مرا (۱۲)

من آگاه گشتم از غدر و غورش چگونه بوم زین سپس یار غارش (۲۳۵)

انوری گوید:

بردر کس عنکبوت جور هرگز کی تند تا عقل باشد یار غارت^۴

و نیز رجوع شود به ذیل کلمه «صاحب غار»

۱- دمية القصر، ص ۳۰۵

۲- مفاتیح العلوم، ص ۵۷

۳- التنبيه والاشراف، ص ۳۴

۴- دیوان انوری، ص ۳۹

یَارَهِ: دست بند، دست برنجن (برهان)

آن روزگار شد که حکیمان را توفیق تاج بود و خرد یاره (۳۸۷)

دل درویش را گر هوشیاری

زدانش طوق ساز از هوش یاره (۳۹۴)

معرب آن «یَارَق» است و در بیت زیر از شبرمه بن الطفیل دیده می شود:

لَعَمْرِي لَطَبْنِي عِنْدَ بَابِ ابْنِ مُحَرَّرٍ

أَغْنُ عَلَيْهِ الْيَارَقَانِ مَشُوفُ^۱

و نیز بمعنی ترکیبی است که اطباءً بجهت تلیین طبیعت دهند و ایارج معرب آنست (آنندراج)

سخن چون راست باشد هر چه تلخ است

بود پر نفع بر کردار یاره (۳۹۵)

در علم داروشناسی «ایارجات» از ادویه مرکبه معجونه بشمار می آید^۲

یَبَاب: خراب و ویران (آنندراج)

سپرده عنان دل بخطا تنت آباد و دل خراب و بیاب (۳۴)

ثعالبی در فصلی که در «اتباع» آورده «خراب بیاب» را هم ذکر کرده است^۳ و به تنهایی نیز در شعر عرب بکار رفته مانند:

فَرَمَاهُ الزَّمَانُ مِنْهُ يُصَرَفُ

غَادَرَ الْمَرْتَعِ الْخَصِيبَ يَبَابًا^۴

در فارسی با واو بکار برده می شود

۱- معرب، ص ۳۵۸

۲- مفاتیح العلوم، ص ۱۷۶

۳- فقه اللغة و سرائر العربية، ص ۳۷۹

۴- مجلة مجمع اللغة العربية بدمشق، مجلد ۳۶ جزء ۴

قوامی رازی گوید:

جهان سرای و بال است و بارگاه عذاب

رباط تیره و تنگ و پل خراب و بیاب^۱

بَشَك: چهار دندان بزرگ پیش سباع و بهائم (برهان)

دهر ترا می به بَشَك مرگ بخاید چاره آن ساز خیره ژاژ چه خائی (۴۱۸)

يَنَال: از القاب ترکان

زشت بود بودن آزاده را بنده طوغان و عیال ینال (۲۵۳)

خوارزمی «ینال» را بمعنی «ولی عهد» گرفته و گوید: «وَلِكُلِّ رَئِيسٍ مِّنْ

رُؤَسَاءِ التُّرْكِ مِّنْ مَّلِكٍ أَوْ دِهْمَقَانَ يَنَالُ أَيْ وَلِيَّ عَهْدٍ»^۲

انوری گوید:

وآنکه قدر در ادای خدمتش افکند

موی کشان گردن ینال و تکین را^۳

یُوغ: چوبیست که هنگام شیار برگردن گاو نهند (آندراج)

ای آدمی بصورت نیک و بدل ستور

برگردن تو یوغ منست و سهار من (۳۴۷)

فصل چهارم

امثال و حکم و تشبیهات و کنایات

ناصر خسرو توجه زیادی به امثال داشته است و امثالی که در آن زمان در خراسان بکار می رفته است در اشعار او دیده می شود او باین نکته پی برده بود که بکار بردن مثل تاثیر زیادی در روشن کردن ذهن خواص و عوام مردم دارد زیرا که خواص از آن لطف و زیبایی درک می کنند و عوام هم بوسیله آن بمقصود گوینده نزدیک تر می شوند بقول ابن مقفع: «إِذَا جُعِلَ الْكَلَامُ مَثَلًا كَانَ أَضَحَّ لِلْمَنْطِقِ وَأَوْثَقُ لِلْسَّمْعِ وَأَوْسَعُ لِشُعُوبِ الْحَدِيثِ»^۱

ناصر خسرو گاهی از کلمه مثل معنی عام آنرا که شامل تشبیه و کنایه نیز می شده اراده کرده است چنانکه در این دوبیت که سه چیز را به سه چیز تشبیه کرده و سپس از آن نتیجه ای گرفته است.

جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست

بکشت باید مشغول بود دهقان را

من این سخن که بگفتم ترا نکو مثلی است

مثل بسنده بود هوشیار مردان را (۱۰)

و در قرآن نیز کلمه «مثل» و «ضرب مثل» به همین معنی آمده مانند «أَلَمْ تَرَ كَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ»^۱

و گاه نیز از آیات متشابه قرآن تعبیر بمثل کرده است چنانکه در ابیات زیر:

امثال قرآن گنج خداست چه گوئی

از حَدَّثَنَا قَالَ گشوده شود امثال

بر علم مثل معتمدان آل رسولند

راحت ننماید سوی آن علم جز این آل

قلست مثل گر تو بررسی ز کلیدش

بر علت جهلست ترا أَكْثَلُ وَفِيَّال

بر تست مثلهای قرآن تا نگرارش

آسان نشود بر تو نه امثال و نه احوال (۲۴۶)

در این قسمت ناصر خسرو از اسماعیلیان متأثر شده که آنچه را در ظاهر قرآن آمده

«مثل» می دانستند و از معنی حقیقی آن تعبیر به «مَثُول» می کردند چنانکه المؤید فی الدین داهی الدعاء شیرازی گفته است:

وَالَّذِي قَالَ فِي الْكِتَابِ تَعَالَى

مَثَلٌ ذَاكَ تَحْتَهُ مَمَثُولٌ^۲

و در بیشتر موارد هم «مثل» را بمعنی امروزی یعنی جملات کوتاهی که میان مردم رایج

است استعمال می کند. ناصر خسرو این گونه امثال را در دیوان خود بطرق مختلف بکار

برده است باین معنی که گاهی برخی از امثال را نسبت بشخص معینی می دهد مانند:

دهر با ما بدان ندارد پای مثلی زد لطیف آن سرهنک
گرچه گریه بزیر بنشیند موش را سر بگردد اندر جنگ (۲۳۸)
خانه خالی به که پر از شیر و گرگ

دانیال این کرد بر دانا یله (۳۸۴)

و گاهی اشاره بمکانی که مثل در آنجا رایج بوده است می کند مانند:

چون تو بزنی بخورد بایدت این خود مثلست در خراسان (۳۶۹)
و گاهی مثلی را نسبت بکتاب معینی می دهد مانند:

کز بدیها خود پیچد بد کنش آن نوشتستند در استا و زند
چند ناگاهان بچاه اندر فتاد آنکه او مر دیگران را چاه کند (۱۲۲)
و گاهی آنرا نسبت بمردم عامه می دهد مانند موارد زیر:

نیستی آگه چه گویم مرترا من جزمه انک

عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لویا (۲۵)

مکن چنانکه در این باب عامیان گویند

چو سر برهنه کند تاب جان بکوشد کل (۲۴۹)

زرو بزهر دو نباشد مثل عامست این

بکهرت سوی جعیمست و دگر سوی نعیم (۳۰۰)

نشود ی آن مثل که زند عامه مرده به از بکام عدو رسته (۳۹۳)

و در برخی موارد خود تصریح می کند باینکه ضرب المثل آورده است مانند:

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدار است (۵۶)

مثلست اینکه چو موشان همه بیکار بمانند

دنه شان گیر دو آیند سرگر به بخارند (۱۰۵)

گویند در مثل نبود رایگان گران

مشناس در متاع جهان رایگان عیال (۲۵۳)

دمنه بکار اندرست و گاونه آگه جز که ترا این مثل نشاید گفتن (۳۲۶)

نیکو مثلست اینکه جای خالی بهتر که پراز گرگ مرغزاری (۴۰۷)

این است آن مثل که فرو نامد خر بنده جز بخان شتربانی (۴۷۸)

و در بیشتر موارد هم امثالی بکار برده است که خود تصریح باینکه «مثل» است و از که نقل شده و یاد رکیز شهرت داشته نکرده است.

در این فصل امثال بمعنی اخص با کلمات حکمت آمیز و پند و اندرز و همچنین برخی از تعبیرات و تشبیهات و کنایات که در دیوان او بکار رفته است بترتیب حروف الفبا نقل می شود و برخی از آنها که توضیحی لازم دارد توضیح داده می شود این ترتیب که از «امثال و حکم» دهخدا گرفته شده ترتیبی منطقی بنظر نمی رسد و باید روزی فرارسد که همه امثال و حکم و تعبیرات و تشبیهات فارسی بر حسب زمان و همچنین بر حسب موضوع منظم شود.

۲

آب استاده گنده بود

هموار همی رو سپس دانش از پراک

گنده بود آن آب که استاده بود هاژ (۵۰۵)

آب بغربال پیمودن

بنگر که کجا خواهدت این باز همی برد

دبوانه مباحش آب میماید بغربال (۲۴۵)

آب بهاون کوفتن

اندرین جای سپنجی چه نهادی دل

آب کویی همی ای بیهده درهاون (۳۱۰)

آب درهاون سائیدن

بی علم دین همی چه طمع داری درهاون آب خیره چرا سائی (۴۰۱)
 آب را بنان نتوان داد: (آبرو را برای نان نباید از دست داد)
 بنانش چون من آب خویش بدهم

چو آبم شد من آنگه چون خورم نان (۳۲۴)
 آب روان را سربفر از کن: (کار خلاف طبیعت انجام دادن)
 جفت خیر است خرد زو ستم و شر مخواه

خیره مرآب روان را چکنی سربفراز (۲۰۳)
 آب زیرکاه: (حیله گرومکبار)

یکی چون آب زیر که بقول خوش فریبنده
 چو شاخی بارآن نشتر ولیکن برگ او بیرم (۲۶۸)
 آخر هرسور جهان شیون است

در فرحش ز انده ترس و بدان
 تاخر هرسور جهان شیون است (۷۵)
 آزادگی و طمع بهم ناید
 آزادگی و طمع بهم ناید
 من کرده ام آزمون بصد مرّه (۳۹۰)
 آزموده را میازمای

خیره میازمای مرین آزموده را

کز ریگ نامده ست خردمند را خمیر (۱۷۵)
 آسمان را بگل نتوان اندود: (با چیزی خرد از امری بزرگ جلوگیری نتوان کرد)
 و گرش نیست مایه بر خیره
 آسمان را بگل نپنداید (۱۳۹)

ابر را از فریاد سگان زیانی نیست

ابر سیاه را بهوا اندر
 از غلغل سگان چه زیان دارد (۵۰۲)

- ارزن نمودن وریک پیمودن: (نادرستی در داد و ستد کردن)
- زنهار تا بسیرت طراران ارزن نموده ریگ نه پیمائی (۴۰۲)
- از بیم مار در دهن ازدها شدن (نظیر: از چاله درآمدن و بچاه افتادن)
- از شاه زئی فقیه چنان بود رفتنم کز بیم مار در دهن ازدها شدم (۲۷۳)
- از بن دندان: (از ته دل)
- بادشاهی یافتستی بر نبات و برستور
- هرچه گوئی آن کنند آن از بن دندان کنند (۱۰۶)
- از پولاد شمشاد نروید
- طمع چون کردی از گمره دلیلی
- نروید هرگز از پولاد شمشاد (۹۸)
- از جاهل معلمی جستن
- بد را از نیک باز ندانی همی از آنک
- جستی ز جهل خویش ز جاهل معلمی (۴۵۱)
- از جغد همائی نیاید
- جغدك را چون همای نام نهادی ناید هرگز ز جغد شوم همائی (۴۱۹)
- با جهل مجوی زهد ازیرا کز جغد نیایدت همائی (۴۲۳)
- از خاطر ویران سخن ویزان آید: (کسی که پریشان فکر کند پریشان می گوید)
- به حکمت چون عمارت شد دلت نیکو سخن گشتی
- که جز ویران سخن نابد برون از خاطر ویران (۳۴۵)
- از دور نمایندت سور ماتم
- گوئی که بسور اندرم ولیکن از دور نمایندت سور ماتم (۲۷۸)
- از دیگ آشامیدن: (به چیز پست خورسند شدن)
- غره چه شدستی بعمر فانی مشتاب بکار وز دیگ ما شام (۲۶۶)

از روزن سربرون کن تاروزرا بینی (نظیر: تاجینی کارت خون آشامی است)

بخانه در ز نور قرص خورشید همان بینی که در تابد برون
اگر مر روز را می دید خواهی سر از روزن برون بایدت کردن (۳۷۱)
از ریگ خمیر نیاید

خیره میازمای مرین آزموده را کر ریگ نامدست خردمند را خمیر (۱۷۵)
از زنبیل تهی خیری نیاید

چون نیاموختی چه دانی گفت خیر بر ناید از تهی زنبیل (۲۴۱)
از صبر نردبان کن تا بجوزا رسی: (صبر پیروزی بیارمی آورد)
از صبر نردبانیت بیاید کرد گرزیر خویش خواهی جوزا را (۱۶)
از قول با آواز خرسند شدن: (از باطن بظاهر راضی گشتن)
معنی طلب از ظاهر تنزیل چو مردم

خرسند مشو همچو خر از قول با آوا (۴)

از کدو هاونی نیاید: (بی هنر کار هنرمند را نمی تواند انجام دهد)
جای حکیمان مطلب بی هنر زانکه نیاید ز کدو هاونی (۴۳۵)
از گرگنان پرهیز کن تا گرگین نشوی

گر نخواستی رنج گر از گرگنان پرهیز کن

جهل گریست ای پسر پرهیز کن زین زشت گر (۱۶۲)

از مکر خدا ایمن نتوان بود

این همه مکر است از خدای تعالی

منشین از مکرش ایمن ای متغافل (۲۴۴)

از نرخ پیاز آگاه نبودن: (از راه و رسم بی خبر بودن)

صبر کن بر سخن سردش زیرا کان دپو

نیست آگاه هنوز ای پسر از نرخ پیاز (۲۰۳)

از نرخ لوبیا آگه نبودن

نیستی آگه چه گویم مرا ترا من جز همانک

عامه گوید نیستی آگه ز نرخ لوبیا (۲۵)

از یکی چوب همی منبر و دار آید

گر بد آمدت گهی اکنون نیک آید

کز یکی چوب همی منبر و دار آید (۱۰۹)

اسب تازی را یک تازیانه بس است (نظیر: در خانه اگر کس است یک حرف بس است)
بست اینکه گفتمت کافزون نخواهد

چو تازی بود اسب یک تازیانه (۳۸۱)

اشترا به تیغ چوبین کشتن: (برای کار بزرگ وسیله کوچک بکار بردن)

لیکن رود این مرا همانا کاشتر نکشم به تیغ چوبین (۳۱۳)

اگر گازرخوبی جامه چرب خود را چرا نمی شویی

چون که نشویی سلب چرب خویش

گر تو چنین سحت سره گازی (۴۱۲)

اگر مدعی گازی هستی چرا دستار خویش را نمی شویی

گازی از بهره دعوی کنی چون که نشویی خود دستار خویش (۲۱۲)

ب

باد در انبان داشتن: (نهی دست بودن)

گر باد تو کنم خرمن خود را باد نبود فردا جز بباد در انبانم (۲۸۲)

با درفش بقفا کوشیدن: (کار دشوار و زیان داری انجام دادن)

گر تو به قفا با درفش کوشی دانی که علی حال بر محالی (۴۳۵)

بادم از دها شوریدن (نظیر: این دم شیر است بیازی مگیر)

گیتیت بر مثال یکی بدخو ازدهاست

پرهیز دار و بادم این ازدها مشور (۱۱۹۸)

بار بر خرنهادن: (آماده شدن برای رفتن)

برنه بخرت بار که وقت آمده است

دل در سرای و جای سهنجی منه (۳۹۵)

بترب هرگز روغن نبود

زین خسان خیره چه جوئی چوهمی بینی

که بترب اندر هرگز نبود روغن (۳۱۰)

بخاکستر دمیدن: (کار لغو انجام دادن)

مخور خام کاتش نه دور است سخت

بخاکستر اندر بخیره مدم (۲۶۲)

بدست چپ شکر آوردن و بدست راست تبر داشتن: (بظاهر دوست و در باطن دشمن بودن)

جهان اگر شکر آرد بدست چپ سوی تو

بدست راست درون پیگمان تبر دارد (۱۱۴)

بدنبه حنجره بریدن: (باملایمت حریف را مغلوب کردن)

بسی حنجره بریدست او بدنبه شکستست آهنبه بابگینه (۳۹۷)

بره گرفتن: (= فریفتن، بره شدن - فریفته شدن)

ای بی تمیز مرد گری را مشو بره (۳۸۲)

از بهر آنکه تا بره گیری اگر مرا

بر یخ نوشتن: (کار بیهوده انجام دادن)

گفتار مجال و قول خامش را (۲۲)

بر یخ بنویس چون کند وعده

بز فربه را شبانی پیش کنند

چونانکه چو بز بهتر و فربه تر گردد

از بهر طمع پیش کند مرد شبانیش (۲۲۳)

بشستم سال چون ماهی در شستم : (در سن شست سالگی آدمی مانند ماهی در قلاب گرفتار می شود)

به شستم سال چون ماهی در شستم

به حلقم در توای شستم قوی شستی (۴۷۲)

بند خدای گشادن : (حکم او را دگرگون ساختن)

بند خداوند را گشاد حرامست کشتن قاتل برین سخت نشان داد (۱۱۶)

بند شریعت گشادن : (حکم شرع را تغییر دادن)

چون خصم سر کیسه رشوت بگشاید

در وقت شما بند شریعت بگشاید (۱۲۴)

بند علم عمل است : (علم بی عمل هدر است)

علم را جز که عمل بند ندیدست حکیم

علم را کس نتواند که به بندد بطناب (۴۱)

بهر از شیر مادر (نظیر : حلال تر از شیر مادر)

بهر سخنان و پند حجت صد بار ترا ز شیر مادو (۱۵۵)

بی ابریاران کردن : (بهانه جوئی کردن)

با سبک ساران ز آل مصطفی چیزی مگوی

زانکه این جهال خود بی ابر باران می کنند (۱۰۶)

بی دانشی مایه کافر است

زدانش یکی جامه کن جانث را که بیدانشی مایه کافر است (۶۰)

بی سر در غم کلاه بودن : (اصل را رها کردن و دنبال فرع رفتن)

دینست سر و این جهان کلاهست

بی سر تو چرا در غم کلاهی (۴۴۹)

بی شام خفته به که چو ازوام خورده شام

شومست مرغ وام مر اورا مگیر صید

بی شام خفته به که چو از وام خورده شام (۲۶۰)

بی علم یکیست تازی و رازی: (دانش که نبود عرب و عجم برابرند)

تازیت ز بهر علم دین باید بی علم یکیست تازی و رازی (۴۷۵)

بیگاری به که بیگاری

منشین بیگار از آنکه بیگاری به زانکه کنی بخیره بیگاری (۴۷۰)

بیمار بسامره و درمان بیدخشان

سودی نکند حسرت و تیمار چو افتاد

بیمار بسامره و درمان بیدخشان (۳۵۳)

بی موزه بگلزار رفتن: (خود را دچار زحمت ساختن)

چه بودت گر نه دیوت را گم کرد

که بی موزه درون رفتی بگلزار (۱۴۵)

بینی بدیوار آمدن: (ناامید شدن)

بتاریکی اندر گزاف از پی او مدوکت بر آید بدیوار بینی (۴۰۳)

پ

پالوده بازاری: (خوش ظاهر و بد باطن بودن)

نیکو و ناخوشی و چنین باشد پالوده مزور بازاری (۴۳۸)

پزشکی از بیمار جستن: (خواستن چیزی از کسی که فاقد آنست)

جز که بی راه و بتن رنجه نباشی چوهمی

رهبری گمراه جویی و پزشکی سقیم (۳۰۰)

پستان مادر گزیدن: (بسیار شریر و بد سیرت بودن)

تن زهر طاعت دادند عاصی چون شوی

گر نه ای بدبخت مر پستان مادر چون گری (۴۶۳)

پس قتال افکنده شدن (نظیر: پس معرکه بودن)

حقست و حقیقت به پیش رویم زانی تو فکنده پس قتالم (۳۰۲)

پلاس را با ششتی پاره دوختن

زیرا که بر پلاس نه نیک آید بر دوخته ز شوشتری پاره (۳۸۶)

پلاس ژنده را آستردیا کردن

مردمان بر تو بخندند ای برادر بی گمان

چون پلاس ژنده را سازی بدیا آستر (۱۶۳)

پوستین باشگونه کردن: (کار بر عکس شدن)

باشگونه کرده عالم پوستین رادمردان بندگان را گشته رام (۲۹۹)

پوستین بخاک مالیدن: (خشمناک شدن)

دادخواهی چون بخواهند از تو داد

پس بخاک اندر بمالی پوستین (۳۲۷)

پوستین دریدن: (آزار رساندن)

بدشنام مر پاک فرزند او را بدتری همی پوستین محمد (۱۰۴)

پیرزن چون خوردیش ریخت گفت نان نهی آرزو داشتم (نظیر: دستش به انگور نمی رسید

می گفت غوره است)

آن مثل کز پیش گفتند ای پسر

من بشعر آرم کنون از بهز تو

گنده پیری گفت کش خوردی بریخت

مر مرا نان نهی بود آرزو (۵۰۷)

پیش گوساله نشاید که قران خوانی (نظیر: یاسین بگوش خر خواندن)

کی سزد حجت ییهوده سوی جاهل

پیش گوساله نشاید که قران خوانی (۴۳۰)

ت

تب دار را سرود یاد نیاید

شادکی باشد در این زندان تاری هوشمند

یاد چون آید سرود آنرا که تن داردش تب (۳۶)

تبر در طلب سوزن دادن: (چیز گرانبهایی را در طلب چیز کم ارزشی دادن)

چون که در این چاه چو نادان بیاد داده تبر در طلب سوزنم (۲۸۰)

ترب در هاون کوییدن: (کار پیهوده کردن زیرا ترب روغن ندارد که سودی عاید شود)

و گر چون ترب بی روغن شدستی بخیره ترب در هاون میفکن (۳۷۱)

ترب خود را بطمع قند دیگران از دست دادن

ترب از دست مده بر طمع قند کسان

ترب خود خوش خور و از طمع مبر گاز بقند (۱۴۳)

تشنه که دعوی سقائی می کند

یارانش تشنه یکسر و ز دوستی ریاست

هریک همی بحیلت دعوی کند سقائی (۴۶۱)

تن زفرج و گلو در بسوی شر دارد

سلیح دیو لعین است بر تو فرج و گلو

به پیش این دو سلیحت همی سپر دارد

حشرت باید گردن همیشه زین دو سلیح

که تن زفرج و گلو در بسوی شر دارد (۱۱۵)

ج

جان را بهر جان فروختن

از بهر حال نکو خویشتن هلاک مکن

جان و بهر جان مفروش بخیره مرجان را (۹)

جای خالی بهتر که پراز گرگ

نیکو مثلست اینکه جای خالی
جغد سزاوارخانه آباد نیست

بیرون کن شان ز خاندان پیغمبر
جمال دانا در جوال کم نشود (نظیر: شاخ گل هر جا که می روید گل است)

جمال و زیب دانا کم نگردد
جهان رایگان گران است

دنیا نستائم برایگان من
جهل عورت است و پرهیز ازار

پرهیز کن از جهل بآموختن ایراک

جهل است مثل عورت و پرهیز ازارست (۵۶)

ج

چاشت کردن او و شام کردن تو

و گر بغدر جهان بر تو قصد چاشت کند

ترا بصبر بر او قصد شام باید کرد (۱۰۷)

چون چاشت کند ز خویش و پیوندت

تو ساخته باش کار شامش را (۲۲)

چاه بی فغان: (یعنی آن چاهی که آواز از بالا بیائین یا بالعکس نیاید)

زیرا که بر این راه تاختنتان
بس ژرف یکی چاه بی فغانست (۷۲)

چشم پنگان کردن: (بخشم چشم را درشت کردن)

ورتو گوئی جای خورد و برد چون باشد بهشت

برتو از خشم و سفاقت چشم چون پنگان کنند (۱۰۶)

چشم چهار کردن: (شگفتی فراوان نمودن)

شاید اگر چشم سرزهرشرف
چو بوقلمون: (رنگارنگ بودن)
مرد درین ره یکی چهار کند (۱۲۹)

چرا با جام می می علم جوئی
چو گفتار: (که با گفتار نرم رام می شود و بدنام می افتد)
چرا باشی چو بوقلمون ملون (۳۷۱)
چرخ همی بنددت بگشت زمان پای

روزی از اینجا برون کشت چو گفتار (۱۶۵)
چون خفت در آن غار برون ناید از آن تا

بیرون نکشی پایش از آنجای چو گفتار (۱۶۱)
سبک باری کنی دعوی و آنگاه
گناهان کرده بر پشت پانبار
چو گفتاری که بندندش بعدا
همی گویند کاینجان نیست گفتار (۱۴۵)
چون تو بزنی بخورد بایدت

چون تو بزنی بخورد بایدت
چون درم دیر مدار: (مانند پول کهنه که هر جا بدهی پس می دهند)
این خود مثلست در خراسان (۳۶۹)
دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدارست (۵۶)
چون زنی که وجودش شادی و عدمش غم نمی آورد
دنیا بسوی من به مثل بی وفا ز نیست

نه شاد باش ازو نه غمی شو ز فرقتش (۲۱۵)
چون سایه سپیدار: (بی سود)

همه دیدار و هیچ فایده نه
چون سگ بر در قصاب
راست چون سایه سپیدارند (۱۳۶)

شادی و نیکوئی از مال کسان چشم مدار

تا نمائی چو سگان بر در قصاب نژند (۱۴۳)

چون سگ کهدانی: (بانگ از دور دارد و پیش نیاید)

پیش نایند همی هیچ مگر کز دور

بانگ دارند همی چون سگ کهدانی (۴۲۹)

ع

حاصل جام وای مام است: (نتیجه می خواری فریاد و پشیمانی است)

جام می از دست بیفکن که نیست

حاصل آن جام مگر وای مام (۳۰۶)

حاکم سدوم: (سدوم نام جایی است که حاکم آنجا بخلاف حق حکم می داده)

آن روز هیچ حکم نباشد مگر بعدل

ایزد سدوم را نسپردست حاکمی (۴۵۱)

حلاج هرگز دیا نبافد (نظیر: کاربوزینه نیست نجاری)

کی کرد بهین کار جز بهین کس حلاج نبافد مگرز دیا (۳۱)

ع

خار با خرماست (نظیر: هر جا گلست خار هم هست)

درخت خرما صد خار زشت دارد و خشک

اگر دوشنگله خرمای خوب و تر دارد (۱۱۴)

خار نقد به از خرمای نسیه (نظیر: سرکه نقد به از حلوائ نسیه)

بنسبه مده نقد اگر چند نیز * بخرما بود وعده و نقد خار (۲۰۰)

خامشی از کلام بیهده به

خامشی از کلام بیهده به در زبورست این سخن مسطور (۱۵۲)

خاموشی بهتر از بدگفتن است

خامشی به چون ندانی گفت نیک

نا نهاده به بخوان نان رزنین (اضافات ۳۲۸)

خانه خالی به که پراز شیر و گرگ

خانه خالی به که پر از شیر و گرگ

دانیال این کرد بر دانا یله (۳۸۴)

خربنده بخانه شتریان آید (نظیر: کند همجنس با همجنس پرواز)

اینست آن مثل که فرو نامد خربنده جز بخان شتربانی (۴۷۸)

خرپشین خرپسین را پل است

زیرا که پل است خرپسین را در راه سفر خر نخستین (۳۱۲)

خر دادن و خیار سندن: (چیز گرانهایی را دادن و چیز کم ارزشی را گرفتن)

بسی خفتی کنون سر بر کن از خواب

خری خیره مده مستان خیاری (۴۲۵)

خرمن سوخته همه را خرمن سوخته خواهد: (آدم بدبخت می خواهد همه بدبخت باشند)

خواهد که خرمن تو بسوزند نیز

هر مدبری که سوخته شد خرمنش (۲۲۸)

خس بر سر پرویزن مانده: (خوبان رفته اند و بدان مانده اند)

خلق را چرخ فرو پیخت نمی بینی

خس بمانده است همه بر سر پرویزن (۳۱۰)

خشمگیر سخن پذیر نباشد

تن گور تست خشم مگیر از حدیث من

زیرا که خشم گیر نباشد سخن پذیر (۱۵۷)

خفّاش خورشید را نبیند

بود خفّاش و نتواند که بیند روی من نادان

زمن پنهان شود زیرا منم خورشید رخشانش (۲۱۷)

خفته از بیدار خجل است

زآنکه خفته بدل خجل باشد از گروهی که مانده بیدارند (۱۲۷)
خفته معذور است

می گوی محال زآنکه خفته باشد بمحال و هزل معذور (۱۹۶)
خم را بطمع گوز شکستن

چو میدانی که از خم گوز ناید بطمع گوز خم را خیره مشکن (۳۷۲)
خواب خرگوشی: (چشم باز است و دل خواب)

خرگوش وار دیدم مردم را خفته دو چشم باز و خرد خفته (۳۸۷)
خود خصم و خود داور بودن: (داد از خود دادن)
چرا پس که ندهیم خود داد خویش

از آن پس که خود خصم و خود داوریم (۲۹۲)
خوردن و شکستن: (به عیش و نوش مشغول بودن)
گوید از عمر و زشادی چه بود خوشتر

مکن اندیشه فردا بخور و بشکن (۳۱۱)

خورشید را بگل نتوان انلود: (جلوی بزرگی را باسانی نتوان گرفت)

عاصی سزای رحمت کی باشد خورشید را همی بگل اندائی (۴۰۱)
خون را باخون نشویند: (بدی را بابدی پاداش ندهند)

چون می فروشی آنچه خریدستی خونی بخون زبهرچه می شویی (۵۰۹)

د

دامن باکسی بستن: (با او دائم همراه و قرین بودن)

غریبی می چه خواهد یا رب از من

که با من روز و شب بسته است دامن (۳۷۰)

دامن بردامن گره کردن: (بار و همدست شدن)

- دشمن من این تن بد مهر مست کرده گره دامن بر دامنم (۲۷۹)
- دامن مردی بکمر برزدن: (آماده شدن)
- در طلب دانش و دین چند گاه دامن مردی بکمر بر زنم (۲۸۰)
- دانسته به بود ز ندانسته
- دانست باید این و جز این را نیز دانسته به بود ز ندانسته (۳۹۲)
- درخت ز قوم رسته از پولاد
- رسته ز دلشان خلاف آل محمد همچو درخت ز قوم رسته ز پولاد (۱۱۷)
- در خوب جامه خوب شود آگنش
- چون راست بود خوب نماید سخن
- در خوب جامه خوب شود آگنش (۲۲۸)
- درشوره تخم کاشتن: (کار بیهوده کردن)
- شوره است سفیه و سفله درشوره
- درشوره نهال نشانندن: (کار لغو کردن)
- کی گیرد پند جاهل از تو
- درشوره نهال چون نشانی (۴۶۷)
- دروغ زنای زبان است
- دروغ ایچ مسگال ازیرا دروغ
- سوی عاقلان مرزبان را زناست (۷۴)
- درهزیمت بوق زدن
- درهزیمت چون زنی بوق اربجاست خرد
- ورنه مجنونی چرا می پای کوبی در سرب (۳۶)
- دستار کل که آشفته تاجان بکوشد: (یعنی مرد کل اگر دستمال از سرش افتاد بسیار خشمناک می شود)
- که تا جان بکوشد بجنگ اندرون
- چو دستارش آشفته گردد کل (۵۰۵)
- دست بدست مالیدن: (افسوس خوردن و پشیمان شدن)

اکنون که نیامد بکفت مال و شدت عمر

ای بی خرد این دست بدان دست همی مال (۲۴۵)

دست پاك از انگبین نیالاید

زانکه چون دست پاك باشد سخت همی از انگبین نیالاید (۱۳۸)

دست وجوز از خنبره هر دو بهم ناید برون

در خنبره بماند دو دست برای جوز

بگذار جوز و دست برآور ز خنبره (۳۸۴)

دشنام درم دیر مدار است

دشنام دهی باز دهندت ز پی آنک

دشنام مثل چون درم دیر مدار است (۵۶)

دشوار از آموختن آسان گردد

بیاوز هر چند دشوارت آید که دشوار از آموختن گشت آسان (۳۲۰)

دنیا سه روز است

پیمانه این چرخ را سه نام است معروف به امروز و دی و فردا (۳۰)

دود نشانه آتش است

چون دود بلند شد بهرجائی سر برزند از میان او ناری (۴۶۹)

دورتر باید زیما و آنکه او بیمار نیست

دشمنان تو همه بیمار و بنده تن درست

دورتر باید زیما و آنکه او بیمار نیست (۷۸)

دیه و خز با زشت روی خوب ننماید

زانکه با زشت روی دیه و خز گرچه خوبست خوب ننماید (۱۳۸)

دیو کارش وارونه است

دیو بد گوهر از راه بیردست

هست آن رهبر بد گوهر وارونی (۴۹۶)

و

راست تراز تار طراز

به چپ و راست مدو راست بز و برره دین

ره دین راست ترست ای پس از تار طراز (۲۰۳)

راست گوی تا به سو گند نیازت نباشد

جز راست مگوی گاه و بی گاه تا حاجت نایدت به سو گند (۹۰)

راه بده بردن: (بمقصود رسیدن)

از مرگ کس نجست به بیچارگی مگوی

بیهوده ای نبرد کسی ره بده (۳۹۵)

رایگان گران نیست

گویند در مثل نبود رایگان گران

مشناس در متاع جهان رایگان عیال (۲۵۳)

رخ را رخام کردن: (بی آبرو شدن)

ور آبروی همی بایدت قناعت را

چون من به نیک و بد اندر امام باید کرد

و گرنه همچون فلان و فلان به بی شرمی

به پیش خلق رخان چون رخام باید کرد (۱۰۸)

رطب وعده کردن و تود فرستادن: (خلاف وعده انجام دادن)

وعده این چرخ همه باد بود وعده رطب کرد و فرستاد تود (۵۰۱)

رگ بسملش خاریدن: (اجلش رسیدن)

مرغ چو در دام بر چنه طمع افکند

بخت بد آنگاه خاردش رگ بسمل (۲۴۴)

روزگار نوهارا اکهنه کند

ای برادر موکل است دهور (۱۵۱)

بر کهن کردن همه نوها

رویش از پشت پیدا نیست: (دورو و منافق است)

دشمنش از دوست نه روی از قفاش (۲۲۵) سخت دو رویست ندانم همی
ریش لاندن: (ادعای بیهوده کردن)
خیره پیش ضعفا ریش همی لانی (۴۳۰) پیش من چون که نجسبت زبان هرگز

ز

زبی وفا به وفا انتقام باید کرد
سفیه را بسفاهت جواب باز مده
زبیرگز باید سپرد
زبی وفا به وفا انتقام باید کرد (۱۰۷)
گاورسه چو کرد می ندانی
بایدت سپرد زر به زرگر (۱۵۴)
زر بنرخ خاک دادن

عمرتو زریست سرخ و مشک او خاک نیست خشک
زر بنرخ خاک دادن کار زیرک سار نیست (۷۷)

زر و بز هر دو گرد نیابد

زر و بز هر دو نباشد مثل هامست این

بکرهت سوی جحیمست و دگر سوی نعیم (۳۰۰)
زشت هرگز نشود خوب به بسیاری
گرچه بسیار بود زشت همان زشت است
زشت هرگز نشود خوب به بسیاری (۴۱۸)

زمانه درشت شد تو نرم شو

تو نرم شو چو گشت زمانه درشت
زمانه ماری است که خشک و تر را می بلعد

ایمن مشو از زمانه زیراک او
زن بدخورا آشتی و قهر صواب نیست

سازگاری نه صوابست و نه بیزاری (۴۱۶)
زن بدخورا مانی که مرا با تو

زهر زیرقند داشتن

گاه داری آخته بروی آب زهر داری ساخته در زیرقند (۱۲۲)
زیبق از نقره و سیم ندانستن

دیوانه شدی چو می ندانی از نقره و سیم خام زیبق (۲۳۷)
زیر درخت گوز اسپند سوختن: (مداوا کردن پری زدگی)
دیوت از راه بیر دست بفرمای هلا
تات زیر شجر گوز بسوزند سپند (۱۴۳)

ص

سبد سبد را عیب نکند

چو هر دوتهی می بر آیند از آب چه عیب آورد مر سبد را سبد (۱۱۲)
سبکسار قصد سبکسار دارد
بلوده رفیقان او را ازیرا سبکسار قصد سبکسار دارد (۱۳۱)
سحبان با کوتاه گوئی سحبان شد

سخن چون حکیمان نکو گوی و کوتاه

که سحبان بکوتاه سخن گشت سحبان (۳۲۱)

سر بیابی چو یافتی پایان

بار مانند تخم خویش بود سر بیابی چو یافتی پایان (۳۳۶)
سردر گلیم کشیدن: (خود را پنهان داشتن)

سر چه کشی دو گلیم خیز و نگه کن

تا که همی بخورد کجا روی وجه جایی (۴۱۸)

سرکه دادن و سپندان خواستن: (چیز بد دادن به امید چیز خوب گرفتن)

پیش من سرکه منه تا نکنی دردل که بختری بدل سرکه سپندانم (۲۸۳)

سرکه خریده از شیر خبر ندارد

از شیر و زمی خبر نداری ای سرکه خریده و سپندان (۳۷۰)

سفیه را بسفاهت جواب بازمده

سفیه را بسفاهت جواب بازمده . ز بی وفا به وفا انتقام باید کرد (۱۰۷)
سگک آب و نان را سگ کند

بمردم شود آب و نان تو مردم نبینی که سگک سگ کند آب و نان را (۵)
سگک تا از دنبه نومید نشود به استخوان نپردازد
از دنبه تا نماند نومید و بی نصیب

خرسند کی شود سگک بیچاره بستخوان (۳۶۴)
سگک در محراب بزرگ نشود: (بزرگی بمکان نیست)

اگر سگک بمحراب اندر شود مرا نرا بزرگی سگک نشمریم (۲۹۳)
سگک را هر چند فربه شود خوردن نتوان

همی دانم که گر فربه شود سگک نه خامم خورد شاید زو نه بریان (۳۲۴)
سندان بزیر دندان چون موم یافتن: (کاردشواری را یا سانی انجام دادن)
به فرّ دولّ او هر که قصد سندان کرد

بزیر دندان چو موم یافت سندان را (۹)

سور نباشد نکو به برزن شیون

جهلت را دور کن ز عقلت ازیراک سور نباشد نکو بیرزن شیون (۳۳۶)
سوزن به تبر خریدن

صحبت او مخرو عمر مده زیرا

جز که نادان نخرد کس به تبر سوزن (۳۱۰)

سوزن به کلند خریدن

عمر پر مایه بخواب و خور بر باد مده

سوزن زنگ زده خیره چه خرتی بکلند (۱۴۳)

سوسن با سیر خوش نیست

دل از پیهوده خالی کن خرد را بدست سیر در خوش نیست سوسن (۳۷۱)

سیر به نرخ سوسن فروختن

این جهان را فریب بسیار است بفروشد به نرخ سوسن سیر (۱۷۱)

ش

شتاب از سیرت اهریمن است

بر بد مشتاب ازیرا شتاب بر بدی از سیرت اهریمن است (۷۵)

شکار گشتن: (= مطیع شدن؛ شکار گرفتن = مطیع کردن)

شکار یکی گشتی از بهر آنک مگرد دیگری را بگیری شنکار (۲۰۰)

شمع پاک در لگن آلوده نماند

دین ز فعل بد نماند پاک جز در پاک دل

شمع پاکیزه کجا ماند در آلوده لگن (۳۴۱)

شهر آوار نیست: (یعنی شهر خراب نیست که کسی چیزی نفهمد)

خشم گیری جنگ جوئی چون بمانی از جواب

خشم یکسونه سخن گستر که شهر آوار نیست (۷۷)

شیر شکار شکال شدن زشت بود

از چومنی صید نیابد هوی زشت بود شیر شکار شکال (۲۵۱)

ص

صد خرپیش شیر پای ندارد

به پیش شیری صد خر همی ندارد پای

دو من سرب یخورد ده ستیر تیز بهی (۴۹۰)

صفر ابر بر آمدن: (خشمناک شدن)

در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم

صفر ابر همی بر آید زانده بر مرا (۶)

صفر اگردن: (خشمگین شدن)

وز راز خدا اگر نه ای آگه بر حجت دین چرا کنی صفر (۱۹)

ض

ضربت فرهاد برمگس خوب نیست
نیز نبینم روا اگر نه بگویمت
برمگسی خوب نیست ضربت فرهاد (۱۱۷)

ط

طاوس را برای پر خوب او هلاک کنند
نگاه کن که بحیلت همی هلاک کنند
ز بهر پر نکو طاوسان پیران را (۹)
طبل درزیر گلیم زدن: (درپیش خود ادعا کردن)
و گرت بست بیندی قوی این دیو بزرگ
خامش و طبل مزن بیهده درزیر گلیم (۳۰۰)

طرفه تر از طرفه بغداد

دست بگیرد زیو حنیفه رسول
طشت از آسمان بر سنگ افتادن: (سرو صدا بلند شدن)
ای حجت خراسان بانگت رسیده هرجا
گوئی کز آسمان بر سنگ افتاده طشتی (۴۷۲)

ع

علم افیون را شکر کند
علم است کیمیای بزرگی ها
عنان گران کردن: (آهسته راندن)
شکر کندت گر همه هیبونی (۴۷۵)
در سپه جهل همی ناختی
اکتون یک چند گران کن عنان (۳۱۸)
عورت در بازار برهنه کردن: (خود را رسوا ساختن)
چرا خامش نباشی چون ندانی
برهنه چون کنی عورت بی بازار (۱۴۴)



غ

غایت رنگهاست رنگ سیاه (نظیر: بالاتر از سیاهی رنگی دیگر نباشد)

غایت رنگهاست رنگ سیاه که سیه کم شود بدیگر رنگ (۲۳۷)
غل از انگشتی نشناختن

تا تو ز دینار ندانی پیشیز نه بشناسی غل از انگشتی (۴۱۲)
غل انگشتی را نماند

مرا همچو خود خرهمی چون شمارد

چه ماند همی غل مر انگشتی را (۱۵)

ک

کار بصفرا کردن: (خشمناک شدن)

ناجسته به آن چیز که او باتو نماند بشنوسخن خوب و ممکن کار بصفرا (۳)
کان بگوهر شدن: (بمطلوب و مراد رسیدن)

رفتم برد ریانش و گفتم سخن خویش

گفتا مبر انده که بشد کانت بگوهر (۱۷۵)

کاه روی آب داشتن: (حیله گریز کردن)

کاه داری آخته بر روی آب زهر داری ساخته در زیر قند (۱۲۲)
کدبانو و کدخدا که باهم سازند خاک را زر کنند

نشودستی که خاک زر گردد از ساخته کدخدا و کدبانو (۳۸۰)
کرم سرکه از طعم انگبین نا آگاه است

همچو کرم سرکه نا آگاه ز شیرین انگبین

بی خرد چون کرم پیله جان خود سازد هدر (۱۶۳)

کشتی بخشک راندن: (کار بیهوده انجام دادن)

در گردن خود طوقش از نداری برخشک بخیره مران سماری (۴۰۸)

کلال پیش زرگری ارزش است

بی خطر باشد فلان با او چنانکه پیش زرگری بی خطر باشد کلال (۲۴۰)
کل که سرش را برهنه کند تاجان می کوشد
مکن چنانکه درین باب عامیان گویند

چو سر برهنه کند تا بجان بکوشد کل (۲۴۹)

کلندستدن و سوزن دادن: (چیز بزرگت گرفتن و چیز کوچکت دادن)

ای بخرد باجهان مکن ستوداد کو بستاند ز تو کلند بسوزن (۳۳۴)

کمر نالین خریدن: (بنا چیزی فریفته شدن و تکیه کردن)

مستان سخن گزافه و چون مستان گر خر نه ای مخر کمر نالین (۳۲۳)

گ

گاو بی دُم: (بسیار نادان)

چون زو حذرت کردن باید همی نخست

دجّال را بین بحق ای گاو بی ذنب (۴۳)

گاو بی شاخ: (بسیار نادان)

بگریز از آنکه فخرش جز اسب و سیم و زرنیست

ورچه سُر و ندارد آن دان که جز بقر نیست (۶۳)

گاو پروار را جز قصاب خواستاری نیست

بلی می گاو بر پروار را کس جز از قصاب ناید خواستاری (۴۲۳)

گاو لوزینه را از گیاه باز ندارند

گاو را گرچه گیاییست چو لوزینه تر

بدگوارد بهمه حال ز لوزینه گیاش (۲۲۱)

گاه ماهی و گاه مار بودن: (منافق و دور بودن)

نشاید بود گاه ماهی و گاه مار گلیم خسر بزر رشته میاژن (۳۷۱)

گربه شاندن: (فریفته شدن)

هرگز بدروغ این فرومایه جز جاهل و غمر گربه کی شاند (۱۲۶)

چه گونه شود پارسا مرد جاهل همی خیره گربه کنی تو بشانه (۳۸۱)

بحسرت جوانی بتو باز ناید چرا ژاژ خائی چرا گربه شانی (۴۸۱)

تنگ فراز آمدست حالت رفتنت سود ندارد کرد گربه بشانه (۳۹۹)

گربه هر چند زیر بنشیند در جنگ بر موش پیروز می شود

گرچه گربه بزیر بنشیند موش را سربگردد اندر جنگ (۲۳۸)

گرد بر آوردن

گر بیابند ز تقلید حصاری بجهالت

از تن خویش و سر این حکما گرد بر آرند (۱۰۴)

گریبان بهتر از دامن است

هر چند که قرطه بود و هردو بیک جای

از دامن برتر بود ای پیر گریبان (۳۵۱)

گزیده چهل را که شناسد افسون

گزیده مار را افسون پدیدست گزیده چهل را که شناسد افسون (۳۲۹)

گفتارت نخل و کردارت مغیلان: (کردارت مطابق گفتارت نیست)

تا بگفتاری پر باریکی نخلی چون بفعل آئی پر خار مغیلانی (۴۳۰)

گل بر آفتاب اندودن: (جلوی بزرگی را گرفتن)

کسی کو بامن اندر علم و حکمت همسری جوید

همی خواهد که گل بر آفتاب روشن انداید (۹۳)

گلشن با بی خردان گلخن است

گلخن با دانا گلشن شود گلشن با بیخردان گلخن است (۷۶)

گلیم خر بزر رشته میاژن

نشاید بود گه ماهی و گه مار گلیم خر بزر رشته میاژن (۳۷۱)

گلیمی که بور شد سیاه باشد بهتر

زنهار تا چنان نکنی کان سفیه گفت

چون قیر به سیاه گلیمی که گشت بور (۱۹۸)

گلیم کهنه را به جندره نباید داد: (چیزی که کهنه شد تعمیر بردار نیست)

پیری کجا برد ز تو گرمابه و گلاب

خیره مده گلیم کهن را به جندره (۳۸۴)

گمان را قراری نیست

بسان گمان بود روز جوانی قراری نبودست هرگز گمان را (۴)

ل

لنگی بر هواری بیرون نشود

خفته خفته و گوئی که من آگاهم

کی شود بیرون لنگیت بر هواری (۴۱۷)

لنگی را بر هواری بیرون بردن

تو لنگی را بر هواری برون بردن همی خواهی

بیا این را جوابی گو که ناصر این زبرد دارد (۱۳۴)

م

مار بچشم تو ماهی نماید

ازیراکه از جهل سرپر خماری (۴۲۷) بچشم همی مار ماهی نماید

مار در آستین داشتن

ازیراکه در آستین مار دارد (۱۳۱) مکن دست پیشش اگر عهد گیرد

مانند پیشیز زر اندود: (ظاهر خوب و باطن بد)

بفعل و قول زبان یک نهاد باش و مباش

بدل خلاف زبان چون پیشیز زر اندود (۹۱)

ماهی در دریا ملک کس نیست

همه احوال دنیائی چنان ماهیست در دریا

بدریا درتورا ملکی نباشد ماهی ای غازی (۴۴۵)

مرد بی سلاح را حیلہ ای جز گریز نباشد

حیلت گریز باشد ناچاره (۳۸۶)

چون مرد جنگ را نبود آلت

مرد سیراب آب خوش را منکرست

مرد سیراب آب خوش را منکرست (۶)

آب خوش بی تشنگی ناخوش بود

مرده به از بکام عدورسته

مرده به از بکام عدورسته (۳۹۳)

نشودی آن مثل که زند عامه

مرغ فربه شود بزیر جواز

مرغ فربه شود بزیر جواز (۲۰۵)

مرد دانا شود ز دانا مرد

مشک به پشک فروختن

مستان بدل شکر تبرزین (۳۱۳)

مشک تبّی به پشک مفروش

مطرب بر در نبّاذ نشیند

مطرب شاید نشسته بر در نبّاذ (۱۱۷)

روسپس جاهلی که درخور اوئی

مفلس گنج در خواب بیند

ماندی اکنون خجل چو آن مفلس

که بشب گنج بیند اندر خواب (۳۳)

موشان که بیکار مانند سرگر به بخارند

مثلست این که چو موشان همه بیکار بمانند

دنه شان گیرد و آیند و سرگر به بخارند (۱۰۵)

میل و مناره را نمی بینند ولی ذره را در هوا می شمارند

وز پی دنیا ذره بهوا در بشمارند (۱۰۵)

برره دین بمثل میل نبینند و مناره

می نخورده مست کرده

تو ای غافل یکی بنگر برین خلق که می ناخورده گشستند مستان (۳۲۵)

ن

نان جورا زیره کرمانی ندهند

نکند با سفها مرد سخن ضایع نان جورا که دهد زیره کرمانی (۴۳۰)

نان چرب نداری سخن چرب داشته باش

مرسخن را گندمین و چرب کن گر نداری نان چرب و گندمین (۳۲۷)

ناخن طمع را به پیرای

به پیرای از طمع ناخن بخرسندی که از دستت

چو این ناخن به پیرائی همه کارت به پیراید (۹۲)

ناگفته به از گفته رسوا

آن به که نگوئی چو ندانی سخن ایراک

نا گفته بسی به بود از گفته رسوا (۳)

نان و نمکدان شکستن: (ناسپاسی کردن)

نان بشکند همی و نمکدان را صدقش نبین و مهر نپندارش (۲۰۹)

ناهار همچو زاع

بردروغ و زنا و می خوردن روز و شب همچو زاع ناهارند (۱۲۶)

نگون سار راستان را نگون سار پندارد (نظیر: کافر همه را بکیش خود پندارد)

که نگون سار مرد پندارد که همه راستان نگون سارند (۱۲۷)

نه مگس باش و نه عنقا: (میانهر و باش)

با هر کس منشین و میر از همگان نیز

بر ره خرد رو نه مگس باشد و نه عنقا (۲)

نیام خمیده خنجر را خمیده می کند

بدخوشی ز خوی بد یار خود چنانکه

خنجر خمیده گشت چو خمیده شد نیام (۲۶۱)

هر که از گدا گدائی کند مال را در خواب بیند

هرگز جمال مال ندیدست جز بخواب

هر کو گدای از پس دیگر گدا شدست (۵۴)

هر که به نیکی چمد ز نیکی چرد

چمیدن به نیکیست باید که مرد ز نیکی چرد چون به نیکی چمد (۱۱۴)

هر که تنها بقاضی شود راضی باز آید

زیرا که سرخ روی برون آمد هر کو به پیش قاضی تنها شد (۱۴۰)

هر که چمد چرد: (هر که بکوشد بر خودار می شود)

در جهان دین بر اسب دل سفر بایدت کرد

گر همی خواهی چریدن مر ترا باید چمید (۸۴)

هر که خوی دیو دارد دیوست

گفت که دیو ند جمله عامه اگر دیو بد کنشاند و با سفاقت و شومان (۳۴۸)

هر که خیره دود مانده شود

ببازی مده عمر باقی به باد که مانده شود هر که خیره دود (۱۱۴)

هر که دیگران را چاه کند خود اندر آن افتاد

چند ناگاهان بچاه اندر افتاد آنکه او مرد دیگران را چاه کند (۱۲۲)

هر که گل کند گل خورد

ز نیکی به نیکی رسد مرد از آن

که هر کس که او گل کند گل خورد (۱۱۲)

همچون سخن مرغ: (لفظ بی معنی)

همچون سخن مرغست این خواندن نا راست

بی حاصل و بی معنی و بی حجت و برهان (۳۵۲)

همسایه برادر کی شود

مرد را همسایه هرگز چون برادر کی بود

لنگ خرا خیره باشدیز چون همسر کنی (۴۳۳)

همسایه مانند برادر نیست

چون برادر نبود هرگز همسایه

گرچه بامرد بکھسارو بغار آید (اضافات ۱۰)

ی

یک ارزن از مشت پر ارزن اونمی افتد: (بسیار فرومایه است)

وز بخل نیوفتد بصد حیل از مشت پر ارزنش یکی ارزن (۳۷۷)

یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور (نظیر: موئی از خرس غنیمت است)

از بی وفا وفا به غنیمت شمار از آنک

یک قطره آب نادره باشد ز چشم کور (۱۹۸)

پایان

مشخصات مأخذ و مدارك

- ۱- لِتَعَاظُ الْحُنَفَاءُ بِأَخْبَارِ الْخُلَفَاءِ، مقریزی، قاهره ۱۳۶۷ق
- ۲- أَحْسَنُ التَّقَاسِيمِ فِي مَعْرِفَةِ الْإِقَالِيمِ، مقدسی، لیدن ۱۹۰۶م
- ۳- لِحَيَاءِ عُلُومِ الدِّينِ، غزّالی، قاهره مطبعة الاستقامة
- ۴- اخلاق ایران باستان، دینشاه ایرانی، برلن ۱۳۰۹ق
- ۵- أَخْلَاقُ مُحْتَشَمِي، خواجه نصیر الدین طوسی، تهران ۱۳۳۹ش
- ۶- آدَبُ الْإِمْلَاءِ وَالْإِسْتِمْلَاءِ، السَّمْعَانِي، لیدن ۱۹۵۲م
- ۷- آدَبُ الْكِتَابِ، الصُّوْلِي، قاهره ۱۳۴۱ق
- ۸- اسرارُ نامة عطار، بکوشش دکتر گوهرین، تهران ۱۳۳۸ش
- ۹- اُسْتُرُ نامة عطار، بکوشش نگارنده (= مهدی محقق) تهران ۱۳۳۹ش
- ۱۰- الْإِسْتِفْقَاقُ، لِابْنِ دُرَيْدٍ، قاهره ۱۳۷۸ق
- ۱۱- الْأَضْدَادُ فِي اللَّغَةِ، لِابْنِ الْأَنْبَارِيِّ، قاهره ۱۳۲۵ق
- ۱۲- الْأَعْلَاقُ النَّفْسِيَّةُ، لِابْنِ رُسْتَه، لیدن ۱۸۹۱م
- ۱۳- الْإِعْلَانُ بِالتَّوْبِيخِ لِمَنْ ذَمَّ التَّارِيخَ، السَّخَاوِي، بغداد ۱۳۸۲ق
- ۱۴- الْأَلْقَابُ الْإِسْلَامِيَّةُ، دکتر حسن الباشا، قاهره ۱۹۵۷م
- ۱۵- الْإِمْتِنَاعُ وَالْمُؤَانَسَةُ، ابوحیّان توحیدي، قاهره لجنة التالیف والترجمة
- ۱۶- أَمْثَالٌ وَحِكْمٌ، دهخدا، تهران چاپ اول
- ۱۷- الْأَمْوَالُ، ابوعبید قاسم بن سلام، قاهره ۱۳۵۳ق
- ۱۸- الْإِنْصَارُ مِمَّنْ عَدَلَ عَنْ الْإِسْتِصْصَارِ، بطليوسی، قاهره ۱۹۵۵م

- ١٩- أنيسُ الجلُساءِ في ديوانِ خنساء، بيروت ١٨٨٨م
- ٢٠- البدءُ والتأريخ، أبوزيد احمد بن سهل البلخى، باريس ١٨٩٩م
- ٢١- بحارُ الأنوار، محمد باقر مجلسى، تهران ١٣٣٣ق
- ٢٢- البُخلاء، جاحظ، قاهره دارالمعارف
- ٢٣- البصائرُ والذخائر، أبو حيان توحيدى، قاهره ١٣٧٣ق
- ٢٤- البلدان، يعقوبى (ضميمه الأعلام النقيصة)
- ٢٥- پيشرو ادب، زمخشري، (بهره نخستين) تهران ١٣٤٢ش
- ٢٦- تاريخ الأدب فى ايران من الفردوسى الى السعدى، ادوارد برون، قاهره ١٣٧٣ق
- ٢٧- تاريخ بخارا، نرشخى، ترجمه قباوى، تلخيص محمد بن زفر، تهران ١٣١٧ش
- ٢٨- تاريخ بيتهق، ابوالحسن على بن زيد نيهقى، تهران ١٣١٧ش
- ٢٩- تاريخ بيتهقى، باهتمام دكتور غنى ودكتور فياض، تهران ١٣٢٤ش
- ٣٠- تاريخ الخلفاء، سيوطى، قاهره ١٣٧١ق
- ٣١- تأويلُ مُشكِلى القرآن، ابن قتيبة دینوری، قاهره ١٣٧٢ق
- ٣٢- التبصُرُ بالتجارة، جاحظ، دمشق ١٩٣٢م
- ٣٣- تنمیه اليتيمه، أبو منصور ثعالبي، تهران ١٣٥٣ق
- ٣٤- التحفة البهيّة والطرفة الشهية (مجموعه شامل ١٧ رساله) قسطنطينيه ١٣٠٢ق
- ٣٥- تحفة العراقيين، خاقانى شيروانى، تهران ١٣٣٣ش
- ٣٦- تحقيقُ ما للهندي، ابوريحان بيرونى، ليزيك ١٩٢٥م
- ٣٧- تذكرةُ الأُولياء، عطار نيشابورى، تهران ١٣٢١ش
- ٣٨- تذكرة جغرافياى تاريخى ايران، بارتولد (ترجمه فارسى) تهران ١٣٠٨ش
- ٣٩- التربيع والتدوير، جاحظ، دمشق ١٩٥٥م
- ٤٠- ترجمان القرآن، ميرسيد شريف جرجانى بترتيب عادل، تهران ١٣٣٧ش
- ٤١- ترجمه تفسير طبرى، باهتمام حبيب يغمالى، ج تهران ١٣٣٩ش

- ۴۲- تفسیر ابوالفتوح رازی، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۰ ش
- ۴۳- التفهیم لِأَوَائِلِ صِنَاعَةِ التَّنْجِیمِ، ابوریحان بیرونی، تهران ۱۳۱۸ ش
- ۴۴- تقویم البلدان، أبو الفداء، پاریس ۱۸۴۰ م
- ۴۵- تكملة إلی صلاح ما تخیل فیہ العامة، ابومنصور جوالیقی، دمشق ۱۹۳۶ م
- ۴۶- تكملة تاریخ الطبری، محمد بن عبد الملك الهمدانی، بیروت ۱۹۶۱ م
- ۴۷- التمثیل والمُحاضرة، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۸۱ ق
- ۴۸- التنبيه والإشراف، مسعودی، بغداد ۱۳۵۷ ق
- ۴۹- نمار القلوب فی المضاف والمنسوب، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۴۶ ق
- ۵۰- جامع الحکمتین، ناصر خسرو، تهران ۱۳۳۲ ش
- ۵۱- جامع الشواهد، محمد باقر الشریف، اصفهان، مؤسسة المطبوعات الادبیه
- ۵۲- الجامع الصغیر، سیوطی، قاهره ۱۳۲۵ ق
- ۵۳- الجامع فی اخبار ابی العلاء المعری وآثاره، محمد سلیم الجندی، دمشق ۱۳۸۲ ق
- ۵۴- الجماهر فی معرفة الجواهر، ابوریحان بیرونی، حیدرآباد ۱۳۵۵ ق
- ۵۵- جواهر الأدب، سید احمد هاشمی بک، قاهره ۱۳۶۷ ق
- ۵۶- چند نمونه از متن نوشته های پهلوی، دکتر صادق کیا، تهران ۱۳۱۵ یزدگردی
- ۵۷- چهار مقاله، نظامی عروضی باهتمام دکتر معین، تهران ۱۳۳۱ ش
- ۵۸- حاشیه دسوقی بر مغنی اللیب، قاهره ۱۳۵۸ ق
- ۵۹- الحاوی للفتاوی، سیوطی، قاهره ۱۳۵۲ ق
- ۶۰- حدود العالم من المشرق إلى المغرب، بکوشش دکتر منوچهر ستوده، تهران ۱۳۴۰ ش
- ۶۱- حسن المحاضرة فی أخبار مصر والقاهرة، سیوطی، قاهره مطبعة شریفه
- ۶۲- الحوادث الجامعة، ابن الفوطی، بغداد ۱۹۳۲ م
- ۶۳- حواشی دکتر معین بر برهان قاطع، تهران ۱۳۳۰-۱۳۳۵ ش

- ۶۴- حَبِوَةُ الْحَبِیَوَان، دَمِیری، قاهره ۱۳۰۵ق
- ۶۵- الْخَرَاج، یحیی بن آدم، لیدن ۱۸۹۵م
- ۶۶- خَمْسَ رَسَائِلِ اسْمَاعِیلیَّة، سَلَمِیَه سوریه ۱۹۵۶م
- ۶۷- دُرَّة نَادِرَه، میرزا مهدی استرآبادی، تبریز ۱۲۸۴ق
- ۶۸- دُمْنَةُ الْقَصْرِ، باخترزی، حلب ۱۹۳۰م
- ۶۹- دیوان ابونعمان، باشرح خطیب تبریزی، قاهره دارالمعارف
- ۷۰- دیوان ابوالعتاهیه، بیروت ۱۹۱۴م
- ۷۱- دیوان ابونواس، قاهره ۱۹۵۳م
- ۷۲- دیوان انوری، بکوشش استاد مدرّس رضوی، دومجلّد تهران ۱۳۳۷ و ۱۳۴۰ش
- ۷۳- دیوان بُحْتَرِی، قسطنطنیه ۱۳۰۰ق
- ۷۴- دیوان بَشَّارِ بْنِ بُرْد، قاهره ۱۳۶۹ق
- ۷۵- دیوان جمال الدّین عبدالرزّاق، تهران ۱۳۲۰ش
- ۷۶- دیوان حافض . باهتمام محمّد قزوینی ودکتر غنی، تهران ۱۳۲۰ش
- ۷۷- دیوان خاقانی شیروانی، بکوشش دکتر ضیاء الدّین سجادی، تهران ۱۳۳۸ش
- ۷۸- دیوان سنائی، بکوشش مدرّس رضوی، تهران ۱۳۴۱ش
- ۷۹- دیوان صَفِی الدّین حِلّی، نجف ۱۹۵۶م
- ۸۰- دیوان طُغْرَاوِی اصفهانی، قسطنطنیه ۱۳۰۰ق
- ۸۱- دیوان ظهیر قناری، بکوشش تقی بینش، مشهد ۱۳۳۷ش
- ۸۲- دیوان عثمان مُخْتَارِی، بکوشش استاد هجائی، تهران ۱۳۴۱ش
- ۸۳- دیوان عطّار نیشابوری، چاپ انجمن آثار ملی، تهران ۱۳۴۱ش
- ۸۴- دیوان علی بن ابی طالب (= منسوب الیه)، بغداد مطبعه اسعد
- ۸۵- دیوان عنصُرِی، بکوشش دبیر سیاقی، تهران ۱۳۴۲ش

- ۸۶- دیوان فرّخ‌خی سیستانی، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ ش
- ۸۷- دیوان قطران تبریزی، تبریز ۱۳۳۳ ش
- ۸۸- دیوان قوامی رازی، به اهتمام جلال‌الدین محدث، تهران ۱۳۳۴ ش
- ۸۹- دیوان منوچهری دامغانی، بکوشش دبیرسیاقی، تهران ۱۳۲۶ ش
- ۹۰- دیوان المؤید فی‌الدین داعی‌الدعاه، قاهره ۱۹۴۹ م
- ۹۱- دیوان ناصر خسرو، چاپی بامقدمه نقی زاده، تهران ۱۳۰۴-۱۳۰۷ ش
- ۹۲- دیوان ناصر خسرو، خطی میکروفیلم شماره ۵۰۹ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۹۳- دیوان الهذلی بن، قاهره ۱۳۶۴ ق
- ۹۴- الذخائر والتحف، قاضی رشید بن الزبیر، کویت ۱۹۵۹ م
- ۹۵- راحة الصدور، راوندی، لیدن ۱۹۲۱ م
- ۹۶- راحة العقل، حمیدالدین کرمانی، قاهره ۱۹۵۳ م
- ۹۷- الرسالة الحاتمية، ابو علی البغدادی الحاتمی، بیروت ۱۹۳۱ م
- ۹۸- رسالة الغفران، ابو العلاء معری، قاهره ۱۹۵۰ م
- ۹۹- الرسالة القشیریة، امام ابو القاسم قشیری، قاهره ۱۹۴۰ م
- ۱۰۰- رسائل آبی‌العلاء المعری، بیروت ۱۸۹۴ م
- ۱۰۱- رسوم دار الخلافه، هلاک بن المحسن الصابی، بغداد ۱۳۸۳ ق
- ۱۰۲- رغبۃ الامل، سید بن علی المرصفی، قاهره ۱۳۴۸ ق
- ۱۰۳- زاد المسافرین، ناصر خسرو، برلن ۱۳۴۱ ق
- ۱۰۴- الزینة، ابو حاتم رازی، ج ۱ و ۲ قاهره ۱۹۵۷ و ۱۹۵۸ م
- ۱۰۵- السامی فی الاسامی، المبدائی، تهران چاپ سنگی
- ۱۰۶- سفرنامه، ناصر خسرو، بکوشش محمد دبیرسیاقی، تهران ۱۳۳۵ ش
- ۱۰۷- سفینه البحار، شیخ عباس قمی، نجف ۱۳۵۲ ق

- ١٠٨- سِيرُ أَعْلَامِ النُّبَلَاءِ، ذَهَبِي، قاهره دارالمعارف
- ١٠٩- سِيرُ الْمُلُوكِ : خواجه نظام الملوك، تهران ١٣٤١ش
- ١١٠- شاهنامه فردوسی، مطبعة بروخيم تهران ١٣١٣ش
- ١١١- شَرْحُ أَلْفِيَةِ ابْنِ مَالِكٍ، ابن عَقِيل، قاهره ١٣٦٧ق
- ١١٢- شَرْحُ التَّنْوِيرِ عَلَى اسْقِطِ الزُّنْدِ، أَبُو الْعَلَاءِ بَمَعْرِي، قاهره مطبعة مصطفى محمد
- ١١٣- شَرْحُ دِيْوَانِ اَمْرِئِ الْقَيْسِ، قاهره ١٣٧٣ق
- ١١٤- شَرْحُ دِيْوَانِ الْحَمَّاسَةِ، مرزوقي، قاهره ١٣٧١ق
- ١١٥- شَرْحُ دِيْوَانِ فَرَزْدَقٍ، قاهره مطبعة الصَّوَارِي
- ١١٦- شَرْحُ دِيْوَانِ مُقَتَنَبِي، بَرَقُوقِي، قاهره ١٣٥٧ق
- ١١٧- شَرْحُ شَهَابِ الْأَخْبَارِ، قَاضِي قُضَاعِي، تهران ١٣٤٢ش
- ١١٨- شَرْحُ فُصُوصِ الْحِكَمِ، قَيْنَصَرِي، تهران ١٢٩٩ق
- ١١٩- شَرْحُ الْمُعَلَّقَاتِ السَّبْعِ، زُوزَنِي، قاهره ١٣٥٨ق
- ١٢٠- شَرْحُ مَقْصُورَةِ ابْنِ دُرَيْدٍ، قاهره ١٣٥٨ق
- ١٢١- الصَّبْحُ الْمُنِيرُ فِي شِعْرِ أَبِي بَصِيرٍ، لندن ١٩٢٨م
- ١٢٢- صِحَاحُ الْفَرُّسِ. محمد بن هندوشاه نَخْجَوَانِي، تهران ١٣٤١ش
- ١٢٣- الصَّنَاعَتَيْنِ، أَبُو هِلَالٍ عَسْكَرِي، قاهره ١٣٧١ق
- ١٢٤- صُورَةُ الْأَرْضِ، ابن حَوْقَل، تهران چاپ افست
- ١٢٥- طَبَقَاتُ الشُّعَرَاءِ، ابن مُعْتَز، قاهره ١٣٧٥ق
- ١٢٦- طَبَقَاتُ الْمُفَسِّرِينَ، سَيُوطِي، ليدن ١٨٣٩م
- ١٢٧- الطَّبِيخُ. محمد بن الحسن الكاتِب البغدادي، موصل ١٣٥٣ق
- ١٢٨- عَجَائِبُ الْمُقَدُّورِ، ابن عَرَبْشَاه، قاهره ١٢٨٥ق
- ١٢٩- عِقْدُ الْفَرِيدِ. ابن عِيَدِ رَبِّهِ، قاهره ١٣٥٣ق

- ۱۳۰- العُمدة، ابن رَشِيقٍ قِیروَانی، قاهره ۱۳۵۳ق
- ۱۳۱- عِیُونُ الْأَخْبَارِ، ابن قُتَيْبَةَ دِینَوَرِی، دارالکتب المصریة
- ۱۳۲- غُرَرُ أَخْبَارِ مُلُوكِ الْفُرْسِ، ابو منصور ثعالبی، تهران افست ۱۳۴۱ش
- ۱۳۳- غُرَرُ الْحِکْمِ وَ دُرَرُ الْکَلِمِ، آمدی، تهران ۱۳۳۹ش
- ۱۳۴- الْغُفْرَانُ (رجوع شود به: رَسَالَةُ الْغُفْرَانِ)
- ۱۳۵- الْغِیثُ الْمُسْتَجِمُّ فی شرحِ لَاِیْمَةِ الْعَجَمِ، صلاحُ الدِّینِ صَفَدِی، قاهره ۱۳۰۵ق
- ۱۳۶- الْغُرَرُ الْأَنْدُ وَالْفَائِدُ، ثَعَالِبی، قاهره ۱۳۲۷ق
- ۱۳۷- فَرْهَنْگِ رَشِیدِی، عبد الرشید المَدَنی التَّنَوِی بضمیمهٔ معرّبات رشیدی، تهران ۱۳۳۷ش
- ۱۳۸- فِیْقَهُ اللُّغَةِ وَ سِرُّ الْعَرَبِیَّةِ، ابُو منصور ثعالبی، قاهره ۱۳۵۷ق
- ۱۳۹- قَامُوسُ الصَّنَاعَاتِ الشَّامِیَّةِ، محمد سعید، جمال الدین القاسمی، پاریس ۱۹۶۰م
- ۱۴۰- کَارَنَامَةُ اَرْدَشِیرِ بَابِکَانَ، باهتمام دکتر مشکور، تهران ۱۳۲۹ش
- ۱۴۱- کَشَفُ الْأَسْرَازِ وَ عُدَّةُ الْاَبْرَارِ، رشید الدین مِیْسَبَدِی، تهران ۱۳۳۱-۱۳۳۹ش
- ۱۴۲- کُلِیَّاتِ سَعَدِی، تهران ۱۳۴۰ش
- ۱۴۳- گُشَايِشِ وَرَهَايِشِ، ناصر خسرو، بمبئی ۱۹۵۰م
- ۱۴۴- گُلِستانِ سَعَدِی، از روی نسخهٔ فروغی، چاپ مؤسسه امیر کبیر تهران
- ۱۴۵- لُزُومُ مَا لَا یَتَلَزَمُ، ابُو العلاء مَعَرِّی، قاهره ۱۳۴۶ق
- ۱۴۶- لِسَانُ التَّنْزِیلِ، بکوشش نگارنده (= مهدی محقق)، تهران ۱۳۴۴ش
- ۱۴۷- لَطَائِفُ الْمَعَارِفِ، ابو منصور ثعالبی، قاهره ۱۳۷۹ق
- ۱۴۸- لُغَتِ فَرَسِ، اَسَدِی طُوسِی، تهران ۱۳۳۶ش
- ۱۴۹- لُغَتِ نَامَ، دهخدا، تهران ۱۳۲۵ش (ادامه دارد)
- ۱۵۰- ماهِ فروردین روز خرداد، ترجمه دکتر صادق کیا از پهلوی، تهران ۱۳۳۲ش
- ۱۵۱- مَشْنَوِی مَوْلَوِی، باهتمام نیکلسن، لیدن ۱۹۲۵-۱۹۳۳م

- ١٥٢- مَجَلَّةُ مَجْمَعِ اللُّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ، دمشق ١٩٦١م
- ١٥٣- مَجْمَعُ الْأَمْثَالِ، مِيدَانِي نِشَابُوزِي، تهرآن ١٢٩٠ق
- ١٥٤- مَجْمَعُ الْبَيَانِ فِي تَفْسِيرِ الْقُرْآنِ، طَبْرِسِي، صيدا مطبعة العرفان
- ١٥٥- مُجْمَلُ التَّوَارِيخِ وَالْقِصَصِ، باهتمام مَلِكِ الشُّعْرَاءِ بهار، تهرآن ١٣١٨ش
- ١٥٦- مَجْمُوعَةُ الْوَثَائِقِ السِّيَاسِيَّةِ، گردآورنده دکتر حیدرآبادی، قاهره ١٣٧٦ق
- ١٥٧- الْمَحَاسِنُ وَالْأَضْدَادُ، جَاحِظٌ، قاهره ١٣٢٤ق
- ١٥٨- مُخْتَارَاتُ أَحْمَدَ تِمْوَرٍ، قاهره ١٣٧٦ق
- ١٥٩- مَرْوُجُ الذَّهَبِ، مسعودی، قاهره ١٣٧٧ق
- ١٦٠- الْمَسَالِكُ وَالْمَمَالِكُ، ابن خَزْدَادِيه، لیدن ١٨٨٩م
- ١٦١- الْمُسْتَظَرَفُ فِي كُلِّ فَنٍ مُسْتَظَرَفٌ، ابشيهی، قاهره ١٢٩٢ق
- ١٦٢- الْمُسْنَدُ، أحمد بن حنبل، قاهره ١٣٧٢ق
- ١٦٣- الْمَصَادِرُ، زَوْزَنِي، مشهد ١٣٤٠ش
- ١٦٤- مُضَاهَاةُ أَمْثَالِ كِتَابِ كَلِيلَةِ وَدِئْنَةِ، ابو عبدالله يَمَنِي، بيروت ١٩٦١م
- ١٦٥- مَعَارِفُ بَهَاءِ وَلَدٍ، باهتمام استاد فروزانفر، تهرآن ١٣٣٣ش
- ١٦٦- مَعَارِفُ، مُحَقِّقُ تِرْمِذِي، باهتمام استاد فروزانفر، تهرآن ١٣٣٩ش
- ١٦٧- مَعَالِمُ الْقُرْبَةِ فِي أَحْكَامِ الْحِسْبَةِ، ابن الاخوة الْقُرْشِي، كمبريج ١٩٣٧م
- ١٦٨- مَعَاهِدُ التَّنْصِيصِ، عَبْدُ الرَّحِيمِ عَبَّاسِي، قاهره ١٣١٦ق
- ١٦٩- مُعْجَمُ الْأَدْبَاءِ، ابو عبدالله يَاقُوتُ الْحَمَوِي، قاهره ١٣٥٥ق
- ١٧٠- مُعْجَمُ الْبُلْدَانِ، ابو عبدالله يَاقُوتُ الْحَمَوِي، ليزبيك ١٨٦٧م
- ١٧١- الْمُعْجَمُ فِي مَعَايِيرِ أَشْعَارِ الْعَجَمِ، شَمْسُ قَيْنَسِ رَازِي، تهرآن ١٣١٤ش
- ١٧٢- الْمُعْجَمُ الْمُفْهَرَسُ لِأَلْفَاظِ الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ، ونسنك، لیدن ١٩٤٣م (ادامه دارد)
- ١٧٣- الْمُعَرَّبُ، ابو منصور جَوَالِيْقِي، قاهره ١٣٦١ق



- ۱۷۴- مُعَرَّبَات رَشِيدِي (رجوع شود به: فرهنگ رشیدی)
- ۱۷۵- مُعِيدُ النَّعْمِ وَ مُبِيدُ النَّقَمِ، سُبُكِّي، قاهره ۱۹۴۸ م
- ۱۷۶- مُغْنَى اللَّيْبِ، ابن هِشَام أنصَارِي، قاهره بنصحيح محمد محيى الدين عبد الحميد
- ۱۷۷- مَقَاتِيحُ الْجَنَان، شيخ عباس قمي، تهران ۱۳۶۰ ق
- ۱۷۸- مَقَاتِيحُ الْعُلُوم، خوارزمي، قاهره ۱۳۴۹ ق
- ۱۷۹- مُفِيدُ الْعُلُومِ وَ مُبِيدُ الْهُمُومِ، رِبَاطُ الْفَتْحِ، ۱۹۴۱ م
- ۱۸۰- مَقَالَاتُ الْإِسْلَامِيِّينَ، ابو الحسن آشغري، ويسادان ۱۳۸۲ ق
- ۱۸۱- مَقَامَات، بَدِيعُ الزَّمَانِ هَمْدَانِي، بيروت ۱۹۲۴ م
- ۱۸۲- مَقَامَات حَرِيرِي، قاهره ۱۹۲۶ م
- ۱۸۳- الْمُقْتَضَب، ابن أَبَار، قاهره ۱۹۵۸ م
- ۱۸۴- مُقَدِّمَةُ الْأَدَبِ، زَمَخْشَرِي، ليزيك ۱۸۴۳ م
- ۱۸۵- مُقَدِّمَةُ الْأَدَبِ چاپ تهران (رجوع شود به: پیشرو ادب)
- ۱۸۶- مُلْحَقُ الْإِنْتِصَارِ (رجوع شود: الْإِنْتِصَارُ مِمَّنْ عَدَلَ عَنِ الْإِسْتِصَارِ)
- ۱۸۷- مُلَخَّصُ إِبْطَالِ الْقِيَاسِ وَالرَّأْيِ وَالْإِسْتِحْسَانِ، ابن حَزْمُ الْأَنْدَلُسِي دمشق ۱۳۷۹ ق
- ۱۸۸- مِین تَارِیخِ الْإِلْحَادِ فِي الْإِسْلَام، عَبْد الرَّحْمَنِ بَدَوِي، قاهره ۱۹۴۵ م
- ۱۸۹- الْمَوَازَنَةُ بَيْنَ آبِي تَمَامٍ وَ الْبُحْتَرِيِّ، آمِدِي، قاهره ۱۳۶۳ ق
- ۱۹۰- نَحْبُ الذَّخَائِرِ، ابن الْأَكْفَانِي، قاهره ۱۹۳۹ م
- ۱۹۱- النَّقْضُ، عَبْدُ الْجَكِيلِ قَزَوِينِي رَازِي، تهران ۱۳۳۱ ش
- ۱۹۲- النُّقُودُ الْعَرَبِيَّةُ وَ عِلْمُ النُّشُيَّاتِ، انستاس ماري الكرملي، قاهره ۱۹۳۹ م
- ۱۹۳- نَهْجُ الْبَلَاغَةِ، قاهره باهتمام شيخ محمد عبده
- ۱۹۴- الْوَافِي بِالْوَقِيَّاتِ، صلاحُ الدِّينِ صَفْدِي، استانبول ۱۹۳۱ م
- ۱۹۵- وَجُوهُ قُرْآن، حبیش بن ابراهيم تغلبيسی، بكوشش نگارنده (= مهدي محقق) ۱۳۴۰ ش

- ۱۹۶- الوُزراءُ (تحفةُ الأُمراءِ فی تاریخ الوُزراءِ)، هِلال بن المحسَّن الصَّابی، قاهره ۱۹۵۸ م
- ۱۹۷- الوِسطَاطَةُ بَیْنِ الْمُتَنَبِّیِّ وَخُصُومِهِ، قاضی جُفرجانی، قاهره ۱۳۶۸ ق
- ۱۹۸- وَقیاتُ الأَعیان، ابن خَلِّکان، تهران چاپ سنگی
- ۱۹۹- ویس و رامین، فخر الدین گرجانی، بکوشش دکتر محجوب، تهران ۱۳۳۷ ش
- ۲۰۰- هَرَمَزُ دَنامَه، استاد پوردادود، تهران ۱۳۳۱ ش
- ۲۰۱- یادداشت‌های دهخدا بر دیوان ناصر خسرو (ضمیمهٔ دیوان چاپی)
- ۲۰۲- یَسَنّا، پوردادود، تهران ۱۳۳۷ ش
- ۲۰۳- یَتِیمَةُ الدَّهْرِ، ابومنصور ثعالبی، قاهره ۱۳۶۶ ق

برای معنی تحت اللفظی لغات از کتابهای
 قاموس المحيط، لسان العرب، منتهی الارب، اقرب الموارد،
 فرهنگ آندراج، برهان قاطع
 استفاده شده است

کتابهای نشر شده از انستیتوت زبان وادب‌دري

- ۱۳۶. - بادبان
- ۱۳۶. - زبان تاجیکی ماوراءالنهر
- ۱۳۶. - تاريخ گويي به تعميمه
- ۱۳۶۱ - اخبار آل برمک
- ۱۳۶۳ - لهجه دري پروان
- ۱۳۶۲ - عقد ثريا
- لغات عاميانه فارسي
- ۱۳۶۴ افغانستان باتکمله
- ۱۳۶۵ - نامه هاي دستنويس جامي
- سيري در ادبيات دري
- ۱۳۶۵ - سده ۱۳
- تحليل اشعار ناصر خسرو
- ۱۳۶۵ (چاپ دوم)

DRA Academy of Sciences
Center of Language and
Literature
Bri Institute

An Analysis
of the

Diwan of Nasir-i-Khusrow

by

Dr. M. Mohaghegh

